

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَدَأَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ وَإِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ كَفُورٌ

كَلِمَاتُ الْحَبِيبِ

تَضَيُّعَاتُ

دَانَاكَ عَالِي وَدِي

فَالْتَمَسْتُ مِنَ اللَّهِ الْغَنَاءَ وَبِهِ الْوَسْطَانُ وَالْإِيمَانُ وَالْجَنَّةُ وَالْجَنَّةُ وَالْجَنَّةُ

بِجَالِ قُلُوبِ الْغَنَاءِ وَالْغَنَاءِ وَالْغَنَاءِ وَالْغَنَاءِ وَالْغَنَاءِ

بسم الله الرحمن الرحيم

رَسَا اِيْمَانِي لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهِيَ كَيْسٌ مِنْ اَمْرِ بَارِسَةَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَتَبَ لِي وَلِيَايِمِي بِهَا بِلِي
 مَا كُنْتُ فِيهِ وَفَتَحَ لِي مَعَايِي بِهَا اَيْدِي حُرُوقِي وَادْفَأَ دَمَ الْحَمِيْنِ لِيَنْفَعَهُ لَكَ اَلَمْ
 وَادْفَأَ سِرَّ الْعَارِ فِيْنِ سِرِّي وَصَالِي هُوَ الْحَيُّ لَوَاتِ الْقُلُوبِ اِيْمَانِي اِيْدَاكَ مَعَايِي وَكَلْبِي اِيْدَاكَ
 وَالْمَعْتَبَرُ لَهَا مِلَّةٌ دَوَّجَ الْمَعْرِفَةِ بِسِرِّ اِيْمَانِي وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِي مُحَمَّدٍ قَالِيهِ وَاصْلَاهُ
 وَارْوَاهُ قَالَ عَلِيُّ بْنُ عُمَانَ بْنِ عَلِيٍّ الْجَلَالِيُّ الْعَزِيزِيُّ ثُمَّ الْجَوِيْرِيُّ ثُمَّ اِيْمَانِي كَطَرِيقِ تَحَارُّهِ سِرِّ دَمِ
 اَعْرَاضِيكَ نَفْسٍ بِاِيْمَانِيكَ اَزْدَلِ سِرِّ دَمِ وَبِحِكْمِ تَدْعَاؤِ سِدِّكَ اِيْدِي تَقِيَامُ كَرِيْمٍ وَبِرَقَامِ كَرِيْمٍ مَرَادِي
 اِنْيَانِي كُنْ بَعْدَ عَزَمِ تَمَامِ كَرِيْمٍ مَرَادِي كُنْ بِاِيْمَانِيكَ الْحَقُّ بِاِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِي
 عَزَمْتِ اِيْمَانِي كُنْ بِاِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ
 حَوْلِ وَقُوَّتِ خُوْدِي تَرِي كُنْ بِاِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ
 كَرِيْمٍ مَرَادِي اِيْمَانِي وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ
 اِنْ عِلْمُ تَابِي بِهِنِي وَكَيْفِيَّةُ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ
 بِرِيَادِيكَ مَرَادِي وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ
 وَتَعْلَمَانِ وَبِرَادِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ
 اَسْلُفِ لِنَفْسِي جَلَانِي نَبُوْدَانِي جَمَلِي رَاكِبِي رَاكِبِي وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ
 كَتَبِي اِيْلَيْكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ وَبِحَقِّ اِيْمَانِيكَ كَرِيْمٍ وَبِقُدْرَتِ مَعْلُومِ كَرِيْمٍ

نام او نیک نام من از سر آن پاک کرد و نزد یک غلام چنان نمود که آن مے کرده است هر چند خوش بران
 قول مے خندید مے تا خداوند تعالیٰ ایستد بر کتی آن بد و رسایند نامش از دیوان ملاط گاه خود پاک کردید
 اما سخی نصیب خاص بود آنست که چون کتاب عینیه و دانند که مکه لقا آن بران فن و علم عالم بوده است و محقق
 رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خود اندن آن و یاد گرفتن آن بی برایشند و مراد خوانند و صاحب کتاب
 از آن بهتر بر آید و اند علم بالصواب فصل و آنچه گفتم که طریق استخاره سیدم مراد آن حفظ آداب خداوند
 عزوجل که مریدان و خواص و صلوات علیه وسلم و متابعت آن برادرین امر فرمود و گفت فاذا قرئت القرآن فاستغفروا
 بالله من الشیطان الرجیم استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت و استغاثت
 تعالیٰ باشد و نجات از آفتها مے گوناگون و جای بیجا بر صلعم روایت آورد که اند که بیجا بر صلی الله علیه وسلم
 ما را استخاره اندر آمیختی چنانکه قرآن پس چون بنده یاد کند که خیریت امور اندر کسب بدیر و مے باز بریت
 که صلاح بندگان خداوند تعالیٰ بهتر و اندر خیر و شتر مے که بنده بر سر قدر است و تسلیم چه رو مے باشد
 مرقضارا دیاری خود مهن از مے تا نفس و آمارگی آن از بنده دفع کند و در احوال مے و خیریت و
 صلاح ویرا بد از زانی دارد پس باید که اندر بد و بر اشیای بنده استخاره کند تا خداوند تبارک و تعالیٰ ویرا از خطر و صدمه آفت
 و زل آن کار نگاه دارد و بانه التوفیق فصل و آنچه گفتم که اگر کسی که نفس خود را بگشت از دل ستر دم مراد
 آن بود که اندر هر کاسی که عرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار بر خیزد و دل را بطریق مستقیم محل عوایج و شغولی
 اندر اند و آن از دو حال بدیدول نهانند یا عرض بر آید بر نیاید اگر عرض بر آید بر نیاید اگر عرض بر آید بر نیاید
 کلید بجز حصول مراد نفس نیست و اگر عرض بر نیاید یا عرض بر نیاید از آن زول تیره باشد که نجات مے اندر بران
 بود و کلید در دست چمن نفس از غرض نیست چنانکه خداوند تعالیٰ گفت و نفعی لنفسی عني الحسن فان الحسن
 عني الحسن مے داغ از نفسانی اندر آید و آن بود که بنده اندر کاسی که یکبار خورده و مے خداوند تبارک و تعالیٰ باشد و نجات
 نفس از عقوبت طلب کند و در جهل دعوات نفس امارتی پیدا باشد و تنبیه مے اندر آن ظاهر نمود و اندرین
 کتاب بجا نگاه خود بایه اندرین حتی بیاید انتشار الله تعالیٰ فصل و آنچه گفتم که حکم استعانه تو قیام کردم
 و بتمام کردن مراد از این کتاب غرض تمام کردم مراد از این بود که ترا اهل سوال بدینی واقع شود و از

من پرسیدی و این کتاب از من اندر خواستی و مراوت از آن نمانده بود و اما حال بر من واجب شد حق سوال
 گذاردن و چون اندر حال بتیابی حق سوالت پرسیدم و غرض تمام بیایست و نیستی که تمام کنم تا اندر حال اعتبار
 کتاب نیست تمام کردن آن حکم و جواب آنما بحکم و جواب ادا کردم و قصه بنده چون بابت ابرار عملش به بنیت متحرک
 بود و اگر چه ویراندر آن عمل غفلت پیدا آید بنده بر آن معتد و باشد از آن بود که بنیامیر مسلم گفت بنیت الهی
 خیر کنی محله بنیت کردن بابت ابرار عمل بهتر از ابتداء کردن عمل بجهت بنیت و نیت را اندر کارها سلطان عظیم است
 و بر آن صادق که بنده به یک نیت از حکم بحکم دیگر شود بے از آنکه بظاہر شش اشعه پیدا آید و نیز چون اثر
 که بشهره و دایره و منتهی باشد مقیم گردد و اما تداوم بنیاست پس نیت خیرات اندر ابتداء عمل گذاردن حق
 آن باشد و الله اعلم فضلی و آنچه گفتم که مراد این کتاب کشف الحجب نام کرم مراد آن بود که تا با هم کتاب تعلق
 بر آنچه اندر کتاب است مرگ و ہے را که بصیرت بود و چون نام کتاب بشنوند دانند که مراد از آن چه بوده است بدانکه
 همه عالم از لطیف تحقیق مجربند سحر اولیا را خدای عزوجل و عزیزان درگاهش و چون این کتاب از بیان احوال حق
 بود و شرح کلمات تحقیق و کشف حجاب بشریت جز این نام او را اندر خود نبود و بحقیقت کشف ہلاک محبوب باشد
 همچنانکہ حجاب ہلاک مکاشف یعنی چنانکہ نزدیک طاقت دوری ندارد و دور طاقت نزدیکی ندارد و چون باور کی
 از سر کبیر دانند هر چه یافته میرود آنچه از چیز بے دیگر خیر و اندر سر کبیر ہلاک شود و طریق پیرن معانی و شواہد
 جزیر آنکہ ویراندر بے آن آفریده بود و نیز گفت صلوات علیہ وسلم محکم میسر ہلاک الخلق کہ خدا بے
 عزوجل ہر کسے را بر بے چیز بے آفریده است و طریق آن بر بے ہل گردانیدہ اما حجاب دست یکم حجاب
 ربی و این ہرگز بر خیزد و دیگر حجاب یعنی و این دو بر خیزد و بیان این آن بود کہ بنده باشد کہ ذات حق حجاب
 حق باشد تا یکسان باشد نزدیک حق باطل و بنده بود کہ صفت حق حجاب حق باشد و پیوستہ طبع حق
 در سرش حق مطلب و از باطل حق گریزد پس حجاب و لے کہ آن یعنی است ہرگز بر خیزد و منہ زمین و ختم طہر
 یکے بود چنانکہ خدا را گفت کل کلم ان علی قلک یھو ما کانی ایکس یون الگا حکم این ظاہر کرد و گفت
 کہ ان الذین کفروا سوا علیہم و انذرتھم ام کہ تنذرتھم کانی یھو من ان لگا و علتش بیان کرد
 کہ ختم الله علی قلوبہم و حجاب صفتی کہ آن یعنی بود و او باشد کہ وقتے دون قہر بر خیزد و حجاب و از باطل

حکم غریب مریع باشد و اندر همین ممکن است تبدیل صفت چنانکه هست و با باشد و شایخ این قصه را درین معنی برین زمین
 اشارات لطیفه است چنانکه بنیدگوید رحمه الله علیه الرین من جملة اللطائف والغیث من جملة الخصال است
 رین از جمله لطائف و غیث از جملة خطرات وطن پادشاه بود و خطراتی چنانکه از هیچ سنگ آئینه نتوان
 ساخت اگر چه عقاال بسیار محنت کردند و باز چون زنگ آئینه گرد و بمقتضای شوق و از آنچه نایکی اندر سنگ
 آئینه است دروشتائی اندر آئینه آئینی چون آئین پادشاه بود و آن صفت عایدت را بقا نباشد پس من این کتاب را بنام
 که عقاال لها بود که اندر حجاب غیث گرفتار باشند و مایه نور حق اندر دشان موجود باشند بایکرت خواندن این کتاب
 آن جواب بر خیزد و بحقیقت معنی راه یابند و باز آنانکه مستی ایشان را از رنجت از انکاح حق و از ارتکاب باطل بود بجز
 راه نیابند بخواهد حق و ازین کتاب مرآت را رایسچ فائده نباشد و الحمد لله علی نعمه العرفان فصل دوازدهم
 گفتیم مقدمات معلوم شد و سخن اندر غرضت اندرین کتاب به قسم است مراد ازین قبول آن بود که تا مسیول
 از مقصود سایل معلوم نکرد و مراد سایل محصل نگردد که سوال از اشکال کنند و چهل سبب و اشکال حاصل شود
 فائده نهد و حل اشکال خیر بجز اشکال نتوان کرد و آنچه گفتیم سخن اندر غرضت مقوم شد یعنی سوال هر جمله از
 هر جمله باشد چهل سبب و درجاء و اخوات سوال خود عالم بود و باز نسبت می را تفصیل حاجت باشد اقسام
 بیان و موارد آن خاصه که غرض تو اوسع کرد اندرین آن بوده است که تفصیل بهم و کتابی سازم از سوال تو
 و باشد التوفیق فصل دوازدهم گفتیم که من از خداوند تو توفیق و استعانت خواهم مرا فان بود که بنده را ناصر بجز
 خداوند نباشد که بر بر خیرات نصرت کند و توفیق زیادت و پیش حقیقت توفیق و موافقت تا باشد خداوند بود
 یا فضل بنده اندر اعمال ثواب کتاب و سنت بر وجودت توفیق ناطق است و است معین بجز گر چه از معجزات
 و قدریان که لفظ توفیق را از کل معانی خالی گویند و گر چه از شایخ این طریقت گفته اند که التوفیق هو الله
 علی الطاعة عند الاستعمال چهل بنده خداوند را مطیع باشد خداوند و تیر و زیادت بود و قوت افزون
 از آنچه پیش از آن بوده باشد و در جمله حال آنچه میباشد از سکون و حرکات بنده جمله فعل و خلق خیر است
 پس آن توفیق را که بنده بران طاعت کند توفیق خوانند و این کتاب جایگاه این مسئله نیست که مراد ازین
 چیز دیگر است و باز گفتم بر مقصود توانا باشد عزوجل و پیش از آنکه بر سر سخن شویم تحت سوال ترا بعین بیان می گویم

از اینجا بابت این کتاب پیوندم و بابت التوفیق حصول السؤال قال ایساں میرا وسیعہ بیان کن مرا اندیش
طریقت تصوف و کیفیت مقامات ایشان و بیان مہارت مقامات آن و انکار کن مرا عز و شایستگی ایشان
و گنجی محبت خداوند عز و جل و کیفیت اطہار آن بر دلہا و سبب حجاب عقل از گناہ ہمیت آن و منفرت نفس از
حقیقت آن و آرام روح با صفوت آن و آنچه بدین خلق وارد از حالتان و قال الممول و ہر علی
بن عثمان النجاشی البجوری رحمہ اللہ علیہ بیان کند اندیش زمانہ این علم بحقیقت مندرجہ است فاصداً درین
دیار کخلق جہد مشغول ہوا گشتہ اند و مرض از طریق رضا و علمائے دیونگار و رعیان وقت را از این طریقت
صلوت بر خلاف اصل آن بہرست پس بیارید بہت بچہ سے کہ دست اہل نہانہ یا نہر از ان گوناہ برو و بجز
خواص حضرت حق و مراد ہر اہل ارادت از ان سقطن و معرفت ہر اہل معرفت از جود آن مغلول خاص و عام خلق
از ان اجبارت آن بسندہ کار گشتہ و مر حجاب آن را بجان دل خریدار گشتہ و کار تحقیق بتقلید اقتادہ و تحقیق سے
خوار و روزگار ایشان پریشیدہ و عوام بدان بسندہ کردہ گویند کہ ناحی را چہ بنمایم و خاصان آن خرسند شدہ
کہ اندول متنی یا بنادند و اندر نفسا جی و اندر صد میلی بدان سراسر از مشغولی گویند کہ این شوق و بیت ہست یا
حسن اندیشہ کہ بدل آید حرق محبت و رعیان بچہ سے خوار کل حالی یا نماندہ اند و مریدان اینجا ہر دست پا تر
داشتہ وطن معلوم خود را نام شاہد کردہ و من پیش ازین کتب ششم اندیش منی جملہ صالح شدہ رعیان کا لہی
سخن از ان مرید خلق را بچہ بند و دیگر اہل بستند و ناپا نثار کردند از آنچہ صاحب طبع را سراسر از تحریف انکار طریقت
خداوند باشد و کہ ہے دیگر نشیند را با بنحو اندو کہ ہے دیگر بنحو اندو اما منی بنہ نشیند و عبارت آن بسندہ کردہ
کہ تا بنہ نشیند و اذیند و گویند کہ علم تصوف و معرفت بیگویم و ایشان اندیش من حرکت اندو این جملہ از ان بود کہ
این معانی کبریت احمر است و آن عزیز باشد و چون بیان شد کہ کیا بود و و انک شگہ از فے بسیار من و سے را
نہر صبح گردانند و فی الجملہ ہر کس آن وارد طلبید کہ موافق و دہے باشد و بنحو آن بنایدش چنانکہ کہ گوید از ہر رکنان
متحرک من فی خواجہ و جمع و یطلب شیشا ثنائی الوجہا کہے را کہ دار و سے علت و سے حقیر ترین
چیز بود و مراد و مرجان نبایا بنشد و وال المسکاتیر ندش جلیان منی عزیز تر از آنست کہ ہر کہے را از ان
نصیب یابد و پیش ازین جہان این علم برکت شایع ہن کہ و نہ چون آن خزانہاے اسرار خداوند ہست و این

انما وصی آن نداشتند بپست کلاه و دوران جامه نداشتند و بجلد آن ناپاک نداشتند آن را بر شکر کلاه و جلد
 و دوا و این شعر ابو لؤس و شمرل جاحظ گردانیدند و لا محاله چون باز ملک برد و بر سرای سیر و نه نشین بر و با
 بر نه و خداوند عز و جل ما را اندر زانده آفریده است که اهل آن بهوار بشیرت نام کرده اند و طلبی و ریاست و
 تکبر را عز و علم و بیا خلق را خشیت و همان دشمن کشید و اندر دل علم و مجادله را مناظره و مجادبت و صفات را
 عظمت و تفاق را زنده و تنی را ارادت و نهان طبع را معرفت و حرکات را حدیث نفس را محبت و الحاد را فقر و جو
 را صفوت و زندقه را با و ترک شریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را طریقت و آفت اهل باز را محالمت نام کرده اند
 اما ارباب معانی اندر میان ایشان مجوز گشته اند و ایشان علیه گزیده چنانکه اندر فطرت اولی الالبیت رسول صلی الله
 علیه و سلم مال مردان چگونگی گفته است آن شاه اهل حق ائمه و برهان تحقیق و دو قایق ابوبکر الواسطی رحمه الله علیه
 ابشلیکای زمان نیست فی ادب الاشد کبر و الاخلای الما هلیته و کما احکام و ذی المرحه و شلی
 گویمیتی است موافق این الله عز و جل لیسوا علی ما علیهم ذی الذی یامنا خا لایب و فکل یحییای کم فیها معقب
 فصل بدان تو که اندر کتب فیم این عالم را محل اسرار خداوند و کمونات را موضع و دلج و بی و مشیات را
 جایگاه لطایف آن اندر حق و در شان و جواهر عرض و عناصر و اجرام و اشباح و طبایع جمله حجاب آن اسرار
 اند و اندر محل و حجاب ثبات این هر یک شرک باشد پس خداوند تعالی این عالم را اندر محل حجاب داشته است تا
 طبایع هر یک اندر عالم خود و بفرمان و طاعت یافته اند و بوجود خود از توحید حق مجوب گشته و ارواح اندر عالم مزاج
 و معنوی گشته و بمقامت آن از محل خاص خود و مانند ما اسرار را بی اندر حق و عیول شکل شده است و لطایف
 قرب اندر حق ارواح پوشیده گشته تا آدمی اندر طریقه عظمت هستی خود مجوب گشته است و اندر محل خصوصیت
 حجاب خود مجوب چنانکه خداوند بزرگم گفت و اکبر ان الا انسان کنی خسر و غیر گفت اندکان ظلو ما حی
 و رسول گفت صلی الله علیه و سلم خلق الله المخلق فی ظلمة ثم القى علیه نورا پس این حجاب و معاند عالم
 مزاجش افتاده است بخلق طبایع بد و و تصرف عقل اندر مالا جرم بلی ایند کار شده است و در حجاب خود را
 از حق بجان خریدار آمد و از انچه از جمال کشفه بجز است و از تحقیق سریت ربانی محض و بر محل ستوران آرمیده
 و از محل نجات خود در پیده بوی توحید ناشنیده و جمال احدیت نادیده و ذوق توحید ناچشیده و ترکیب از تحقیق

مشاهده بازمانده و بحرص دنیا از اوقات خداوند رجوع کرده و نفس حیوانیت را به تسبیح ربانی مرقطه را مقهور
کرده تا حرکات و طلبش جلالت نصیب حیوانیت مقرر شده است و جز خوردن و ذبح و ستایح شهوات بر زمین
بی هیچ چیز نماند خداوند عز و جل مردوستان خود را ازین جمله اعراض فرمود و گفت **وَكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ**
وَابْتَغُوا فِيهِ سُبُلَ السَّلَامِ از آنچه سلطان طبع ایشان سیرتی را بر ایشان پوشیده بود و
بجای عنایت و توفیق اندر حق ایشان خذلان محال آمده تا جملة ستایح نفسانه را به تسبیح حق که آن حجاب
اعظم است و منبع سوره و شرح آنکه خدا تعالی گفت **إِنَّ النَّفْسَ الْكَافِرَةَ** یا تسبیح آنکس من ابتدا کنم و مقصود
ترا اندر مقامات و حجب پرگشایم و با بیان لطیف مرآن پس در گردانم و عبارات اهل طایفه را شرح و بهم گفته اند
کلام مشایخ بیان پیوند و از غرض حکایات مترادف که گفتم تا مراد تو بر آید و آنکه نیز اندرین مکر و از علمای ظاهر و
غیر آن بدانند که طریقه تصوف را اصلی قبولیت و فرعی فروع جمله شایخ ایشان از اهل علم بوده اند و جمله مریدان را
بر آموختن علم باعث بوده اند و مریدان است کردن بر لسان ایشان از اهل علم و هرگز متعالی از اهل علم
نبوده اند و طریق اخوت سپرده اند پس آنکه بسیاری از شایخ طریقت علمای ایشان اندر آن معانی تصانیف
از بسیار لطیف از خواطر ربانی خود بر آن نموده اند و بابت التوفیق **بِالْإِذْنِ الْعَلِيمِ** خداوند تعالی
اندر صفت علما **إِنَّمَا ابْتَغَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعِلْمَ** میگوید گفت هر کس که علم را بخواهد که علم را بخواهد
و نیز گفت صلی الله علیه و سلم **أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ** و بدانکه علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جدید علوم هر
مردم فریفته نیست چون علم نجوم و طب و علم حساب و مسائل برین و آنچه بدین مانند مکر ازین هر یک بدان
مقدار شریعت تعلیق دارد و از نجوم شافعی اوقات را اندر شب طلب مرا حرام و حساب مرقطه را و مدت
عدت را و آنچه بدین مانند پس مرقطه علم چند است که بدان عمل درست باشد که حق تعالی بدان فهم
کردگانی را که علوم را به منفعت آموختند که قوله عز و جل **وَيُعَلِّمُنَا مَا يَنْفَعُنَا** و ما یفیعهم مکر رسول ص
زنا را خواست و گفت **أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُنِي** یا اندک که از علم عمل بسیار نتوان کرد و باید
که علم مقرر و عمل باشد که رسول گفت علیه السلام **الْمُتَعَبِّلُ بِلَا فَنَاءٍ كَالْحَارِ فِي لُطَا حَوْثٍ** متعبدان
بفقدان بحر خاس مانند کرد که هر چند یک و دوبرخه نیستین باشند و هر ماه شان رفته نیاید و از عوام

دیدیم که هر چه که علم را بر عمل فضل نهادند که هر چه عمل را بر علم و این هر دو باطل است اما آنچه عمل بر علم خود
 عمل نباشد که عمل آنجا که عمل گردد که حصول علم بود تا بنده بدان امر تو ای حق را مستوجب گرد و چون نما
 که تا آخرت علم از کان طهارت نبرد و علم شش فتن آید و علم معرفت قبل و علم کیفیت نیت و از کان نماز نماز بود
 پس چون عمل بعین علم میگرد و چگونگی جاهل آن را از این جدا کند و آنکه علم را بر عمل فضل نهادند هم
 که علم بر عمل نباشد چنانکه خدا بابتعالی میگوید **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا** و **يُخْرِجْهُ مِنْهُ** و **يُخْرِجْهُ مِنْهُ** و **يُخْرِجْهُ مِنْهُ**
كُلًّا مَخْرَجًا نام عالم بر عمل از عالم انفعالی کرد و آنچه از فتن دیا و دشمنی یا در فتن آن جزایز عمل
 بود و از انس که بنده بدان شایست و اگر علم عالم بفعل کسب و نبودی و او را در آن هیچ ثواب نبودی این سخن
 و گویا است بیکه آنکه نسبت به علم کند مراد خلق را و طاعت و معاملات آن ندارند و به تحقیق علم رسید باشد عمل را
 از آن جدا کنند و نه علم دانند و نه عمل تا بدین میگوید که قال باید به کار حال باید و دیگری گوید که عمل باید علم نماید و از
 اهل اصول و فقه رضی الله عنهم می آید که گفتند که دیدیم در راه افکنده و بر آن نوشته بود که هر که در آن و بر خوان
 پس بگردانیدش بر آن نوشته بود که **أَنْتَ كَمَا أَفْعَلُ بِمَا أَفْعَلُ مَا لَا تَعْلَمُ** که تو بعمل خود عمل کنی محال است
 که نانوشتی که این کار بنده آن باشد که والی نابیرت آن نانوشتی نیز برانی و از ابن مالک رضی الله عنه گوید که
أَعْلَمُ الْعَالَمِينَ أَنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ يَخْتَارُ از آنچه اعراض عمل از علی متقی باشد آنکه از علم جاه و غرض دنیا طلب
 نه عالم بود که طلب جاه و غرض دنیا از اخوات جلیل است و هیچ در خبر نباشد و مرتبه علم از آن بزرگتر که چون آن نباشد هیچ
 خداوند را نشاند چون علم موجود باشد هر مقامات و شواهد و مراتب را شناسد و او بود و خدا عالم باست و ثواب **فَصَلِّ**
 به آنکه علم درست بیکه علم خداوند تعالی و دیگر علم خلق و علم بنده اند و جنب علم خداوند متعالی بود زیرا که علم او صفت
 و نیست به دو قایم و او صاف و در نهایت نیست و علم با صفت است و قایم و او صاف و متعالی است و خداوند تعالی
قَالَ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا و در جدول علم از صفات روح مست و حدش را احاطه العلوم است و
 تبیین احکام و نیکوترین مدد و این است که **الْعِلْمُ صِفَةُ بَصِيرَةِ الْبَاهِلِ بِضَاعَاتِ الْوُجُودِ** و **الْعِلْمُ**
يُخْرِجُ بِالْكَفِّ و نیز گفت **وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ يَخْتَارُ** و علم او یک علم است که پان میزند بر موجودات و احد است
 را و خلق را با فی اذنان مشارکت نیست و متفرقی نه و از فی اذنان و لیل عیش از ریش فعلش است که فعل

و برین اندر و حکم فرمود که در آن رخ و انداز به بند و سر آفرید که آنست و دارنده و پروردگار آن تو را نمائند
 لَيْسَ كَيْفَ يَشَاءُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اما علم به صفات و معانی آنست که بدانی که سر و اصغرت سر به وجود که
 آن نویست و نزدی بد و موجود بد و قائم است و ویران و یک است آن صفات چون علم و قدرت و حیات و
 ارادت و سر و بهر و کلام و بن چنانکه خدا تعالی گفت إِنَّ عَلَيْنَا لَلْأَنفَالَةَ و وزیر گفت اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و وزیر گفت وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و وزیر گفت فَعَالٍ لِّيَأْتِيَنَّكَ نِيرُكَ و وزیر گفت هَذَا لِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و
 وزیر گفت فَعَلِمَا لَمْ يَكُنْ لَكَ اما علم به اثبات فعال و آنست که بدانی که سر و آفریده و کار و ناطق و صالح و
 ایشان عالم نابود و عقل است شده است و قدر و غیر و قسرت و خالق و مفعول و ضرر و نیک و چنانکه گفت اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
 و اولین بر اثبات حکم شریعت آنست که بدانی که از خداوند تعالی به رسولان آمدند با مجموعه های ناقص عادت
 و رسولان علیه السلام حق است و او را اجزات بسیار است آنچه را از خبر داده است از غیب و این جمله حق است
 رکن اول از شریعت کتاب است چنانکه گفت تَنْزِيلُ مِنَ الْمَلَكِ اما حکما و حکماء و اهل الکتاب و دیگر
 سنت است چنانکه گفت وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و سر و بکار اجماع است
 چنانکه رسول گفت علیه السلام أَمْرِي عَلَى الْفِتْلَةِ علیکم السلام و السوا و الاکثره و موجد احکام حقیقت بسیار
 است اگر کسی خواهد تا بعد از اجماع کند و تواند از آنچه وظایف خداوند را عز و سر نهایت نیست متصل به آنکه گوید که این
 ملاحه و لغت و آنکه ایشان را موافقانیان گویند و در میان ایشان آنست که هیچ چیز علم و دست نیاید و علم خود است
 گوئیم با ایشان که این انش که میدانند که هیچ چیز علم و دست نیست و دست هستند یا نه اگر گویند هر چه علم را اثبات
 کردند و اگر گویند که نیست پس چیزی که درست نباشد آن را معارضه کردن محال بود و با آنکه سخن گفتن از خود
 نبود و اگر چه از ملاحه که تعلق برین طریقت دارند چنین گویند که علم با هیچ چیز و دست نیاید پس ترک علم را اینست
 از اثبات آن باشد و این را و حق و جهالت ایشان بود که ترک علم از دو بیرون نبود و با علم بی پس علم
 هر علم را نفی نکند و ضد نیاید و علم ترک علم محال بود پس تا در اینجا جمل و چون است که نفی علم جمل بود و ترک
 او جمل بود و با این مضموم باشد و جمل قرینه کفر و باطل بود که حق را بهیچ تعلیل نمید و این خلاف جمله مشایخ
 است و چون این قول را جمله مردمان بشنیدند و برین ارتکاب کردند گفتند که متدبیر جمل اهل تصرف نیست و

چه بخای که گفت و انداخته و انکار کرد

[illegible]

ابریه فضل الله بن محمد المیهنی رحم الله جلده برانته که غنا فاضلتر است از فقر و دلیل کند که غنا صفت
 حق است تعالی و تقدس و فقر بر عی و روان باشد پس اندر وستی صفتی که شکر باشد میان بنده و خداوند
 تمامتر بود از آنکه بر خداوند تعالی آن صفت و انباشد گوئیم این شرکت اندر اسم است و اندر صفتی که شرکت
 هستی را مانده بایچون صفت می قدیم بود و از ان خلق محدث این دلیل باطل بود و من میگویم که علی
 بن عثمان جلالی نام رستی اند که غنا حق را نامیست بسزا و خلق حق این نام نباشند و فقر حق را
 نامی بسزا است و مر حق را آن نام روان باشد و آنکه بجای مر که را غنی خوانند چنان بود که غنی بر حقیقت
 بود و نیز دلیل واضح تر آنکه غنا را بود و حساب بود و مسبب بشیم اندر حال قبول اسباب و وسیع
 سبب لما سبب است و غنا و فقر را سبب نیست پس شرکت اندرین صفت باطل بود و نیز چون اندر علین
 ذات شرکت رو نیست که را با می اندر صفت هم روان بود و چون اندر صفت و انباشد اندر اسم هم روان
 نبود و اندر اینها تسمیه و تفسیر نشانیست میان خلق و آن خدا می نیست پس غنا حق تعالی آنست که می را
 هیچ کس نیاز نیست و هر چه خواهد کرد و هر اوش را دفعه و قدر نشی را مانع و بر قلب اعیان و آفرینش
 اندرین توانا و همیشه برین صفت بود و همیشه باشد و غنا و خلق مثال حشری با وجود و سر قیاسیستن از
 آفته و یا آرام باشد و آنچه در حدیث و تفسیر و بای طلب و فقر و موضع حجر و دلیل پس این اسم بنده را
 مجاز و حق تعالی را حقیقت بود و قوله تعالی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ انتم الفقراء و لا الله و لا الله و لا الله
 و نیز گفت وَاللَّهُ الْغَنِيُّ و انتم الفقراء و نیز گوئیم از عوام گویند که تو انگر و افضل شیم بر و بیش نریا که
 خداوند عز و جل او را اندر و جهان سید افریده است و دست تو نگر می بر می نهاده و این گروه اینجا
 از غنا کثرت دنیا و بافتن کام بشریت و راندن ثنوت خواهند و برین دلیل کنند که بر فنا شکر فرمود
 و اندر فقر صبر پس صبرانه را بلا بوده شکر اندر نعم و حقیقت نعمنا فاضلتر از بلا بود و گوئیم بر نعمت شکر فرمود
 شکر را ملت زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر فرمود و صبر را ملت زیادت قریب گردانید و گفت
وَلَكِنْ شُكْرُكُمْ لَا يَكُنْ لَكُمْ و نیز گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّادِقِينَ بر که اندر نعمت که اصل آن غفلت
 است شکر کند غفلتش بر غفلت زیادت کنیم و هر که اندر فقری که اصل آن ملیت است صبر کند

آنست خواجه از عین دکل اوصاف دمی آفت بود چون آفت نفی شایان فقه صفت بود و فقه صفت
 آلت رسیدن ناسیدن انپیش ایشان برگیر و در عدم روش ایشان یعنی نفی عین نماید و اندران باک
 گرداند و صفت گوید من گر چه دیدم از متکلمان که صوت این محنی را معلوم نکرده بودند و برین می
 خندیدند که این سخن حق است گر چه دیدم از عریان که این سخن نامقول قبول کرده بودند و عقاید و عقائد
 کرده و اصل قصه معلوم ایشان نبود و میگفتند که الفقه عام بلا وجود و هر دو کرده بر خطا بودند و دیگر ایشان که
 مرتضی را مکرر شد و دیگر جعل احوال ساخت و بدان پذیرا آمد و فراد عدم و فقه اند و بارات این مطابق میری
 شدن آلت مذموم بود و صفت ناسود و راند طلب وقت ستوده محض عدم محنی بود و وجود آلت طبعین
 و در جبار و روشن اندر کل معانی فقر عاریتی است و اندر کل اسباب بیگانه اندر نگاه اسرار ربانی است تا امور و
 مکتب فیه بود و فعل ویرا نسبت بدو بود و معانی را ضافت بدو بود چون اتمی از بند که یک باشد
 نسبت فعلی از قطع بود آنگاه آنچه بر می گذارد و اورا که ابد نه راه را پس هیچ چیز را بجز و نکشد از خود
 دفع کند بر ازان عین است آنچه بر می نشان کند و صفت گوید دیدم گر چه رانده عیان اربابا لسان که نفی
 کمال ایشان از اتمی که این قضیه نفی و محض عدم بود و عین فقر را این خود تحت عزیز باشد و دیدم که نفی مرادشان
 از حقیقت فقر نفی صفت می نمودند و عین فقر و دیدم که نفی الملب حق و حقیقت را فقر و صفات خوانند و
 دیدم که اثبات هو ایشان نفی کل می نمود و بر کس اند و در حجت فقر اندر مانده بود و در آنچه پندار این پیش
 مراد علامت کمال لایت بود و قولی است تمهات این حدیث غایت انانی است بعین این معنی تولی کردن محل
 کمال است پس طالبانین فقه را چاره غیبت از راه ایشان فتن و معاتشان سپردن و عبارات ایشان
 و انتقاس تا عالمی نباشد و محل خصوصیت که خواهم اتمی از محل معرض بود و خواهم فروع از فروع که یک
 از فروع با ماند با صفت نسبتی بود چون از محل با ماند بهیچ حلقه منبسط نباشد و این جمله برای آن گفته
 تا راه این معانی سپری و رعایت حق این مشغول باشی و اکنون من حلیه از دهم و اول روز و اشرار
 این طایفه اندر باب انصاف پندارم و آنگاه اسامی الرجال بیام و آنگاه حکایات بهیچ شایع متصرف
 را بیان کنم آنگاه احکام حقایق و معارف و شرائع بیام و آنگاه آداب و روز قیامت ایشان فقر را

این طایفه اندر باب انصاف پندارم و آنگاه اسامی الرجال بیام و آنگاه حکایات بهیچ شایع متصرف را بیان کنم آنگاه احکام حقایق و معارف و شرائع بیام و آنگاه آداب و روز قیامت ایشان فقر را

رب محمد فانه حتى لا يموت انكاه بنحو انه كذا وسبحانك لا اقول لك حلفت من قبلك الرسل ان مات
او قتل ان تلك تم عليك اعقابكم انكجهو وسبحانك لود في رقت واكثر خلد من خلد ارامى پشتمند مے زند بهست
كه برگز نمبر و كيد دل رزق فاني فشا شود و درج مے جلد بهر باشد و انكه جان بجفت باقى فرستد
چون اخس فشا شود مے باقى بقاش شود و پس انكه اندر جملو عليه السلام پشتم آويت نكرت است چون مے از
دينايشه تعظيم محمد عليه السلام از دل مے باوى بشد و هر كه اندر مے بعين حقيقت نكرت است رفتن بودنا
مے پر و درو را كسان بود و زيرا كه اندر حال بقا بقاش را بحق ويد و اندر حال فنا فناش را بحق ويد از
محول اعراض كرد و محول اقبال نمود قيام محول محول بديقت ارا كه الحق و غير تعظيم كرد و سويده دل اندر
كس نيت و سواد ميسر بخلق كشاد و انچه منقطع من نظر الى الخلق بكاء و من رجع الى الحق ملك و نظر
بخلق ايشان بكاء بود و ربيع كس نشان ملك اما خلد و ش از دنيائے خدا به آن بود و كه هر دو شت از مال و
شمال سوال جلد باو و كينى در پشيد و زير ديك پيامبر صلي الله عليه وسلم آمد و رسول عليه السلام گفت ما
فليت ايك ايك فقال الله و رسول كه مرعيل خرد را چه باز گذار شتى از مال خود گفت و غزيبه بے نهايت
و دو گنج به حمايت گفتا چه چيز گفت يكى بخت خداوند تعالى و ديگر پست است رسولش چون الى او تعلق صفت نما
از او گشت دست از كيد آن نالى كم و اين جلد صفت صوفى صادق بود و الله را اين جلد الكاف و كيا چو
عيان بود و گفتم كه عينا صمد كه بود و كد را به جاني بشو و بود و حقيقت صوفى بود و انكه او را انكه برگز بود
چنانكه اندر مال استعراق مشا و يوسف عليه السلام و لطايف جمال مے زبان مصر را بشو و يك طالب علم
و آن غلبه بكس از گشت چون بيايت ريت ايشان را به ان گذر اقبال و بشارت بشريت ايشان را نظر ايتنا
گفت باو بشر نشانه ويرا كردند و عبارت از عاقل خود كرد و از ان بود كه گفته اند مشايخ ابن طريقت
رحم الله عليهم الصفا من صفات الشرا لان البشر بعد الله لا يخلو من الكمال صفات الصفات بشريت
زيرا كه بشر در راسد و پندار و جز بر كبريت و مرشدا و از كيد رگيزد ريت پس مثال صفات افعال نهايت و از
مجايزت به بشر پند را زوال نيايشه و صفت صفات راسد افعال احوال نيايشه و هم از تعلق با
و القاب الصفا صفته الاحباب و هم شمس بلا سحاب انچه صفات صفات و و شاست و انكه از صفت

طریقت مستحسن شد و اندر لطایف آن عاکف و مستحکم شد و آنرا که نصیبت فصول اعداد و جمل باز ماند و برود و برگشت
رسم فرو نیست و بر رسم اوستی محجوب گشت و بجای آن برود و بر رسم محجوب شد و مثل آن که قصه اندر این معنی
رمز بسیار است تا بعد که کلیت آنرا احصا نتوان کرد و اما بعضی از مبرز ایشان را اندر این کتاب یاد کنیم انشاء الله
تعالی بالله التوفیق فی فصل فی الذنون مصری گوید رحمه الله علیه که القوی اذا اطلق بان مطلق عن
الحقایق وان سکت نطقه عنه الجواحد قطع العلائق صوفی آن بود که چون میگوید بیان مطلقش
جقایق حال او بود یعنی چیزی نگویید که می آن نباشد و چون خاموش باشد معانی مطلقش مبر حال می
شود و قطع علمایق حال می مطلق شود یعنی گفتارش هم بر اصل صبح باشد و کارش بکمال تجرید صرف
چون میگوید قولش هم حق بود و چون خاموش باشد فعلش هم فقر و جنبه گوید رحمه الله علیه تصوف است
اقم العبدیه قیل نعت للعبد ام الملقی فقال نعت الحق حقیقه و نعت العبد کلام تصوف استی است که
اقامت بنده اندر است گفتند که نعت حق است یا نعت خلق گفتند حقیقتش نعت حقست و برش نعت
خلق یعنی حقیقتش نفا صفت بنده اقتضا کند و قفا صفت بنده ببقا صفت حق بود و این نعت حق
بود و برش و ام بابت بنده اقتضا کند و دوام بیامد صفت بنده بود و چون بنده دیگر را می چنان بود
که اندر حقیقت تو یکبار هیچ بنده را نعت مرست نیاید از آنچه نعت بنده مرا و او می نیست و نعت خلق بجز
رسم نیست که نعت خلق بانی نبود و بلکه فعل حق باشد پس حقیقت از آن حق باشد و معنی این آن بود که خداوند
تعالی بنده را فرمود که روزه و روزه و شستن بنده هم صایمی بنده را داد و از روی رسم آن هم از آن
بنده باشد و باز از نعت حقیقت از آن حق بود چنانکه خداوند تعالی در سوره گفت ما نخرجک من آلک الصبیح
اما اجری به روزه از آن مرست از آنچه از مغولات می جمل ملک دیت و نسبت اضافت خلق هم بر چیز را
نمود رسم و مجاز بود و حقیقت و آیه الحسن توری گوید رحمه الله علیه القوی تکرر کل حظ النفس لقوت
ست باز در شستن جمل حظ نفسانی بود و این برود و گوید باشد که رسم و دیگر حقیقت و این معنی آن بود
و اگر می تارک حظ است ترک حظ هم حقی بود این رسم باشد و اگر حظ تارک می باشد این فناء حظ بود و
معلق این معنی حقیقت مشاهد بود و پس ترک حظ فعل بنده بود و قفا حظ فعل خداوند و فعل بنده رسم

و بجا آورد فعل حق حقیقت و برین قول میسر شد قول خدایتش ازین جهت دوم بود که هر گویید
 رحمة الله علیه التوفیق ثم ان من صفات اولهم فضلا و انی انصف الاولین مدی الحق صوفیان
 از آنکه که با نام ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است از آنکه نفسانی صافی شده و از هر نوع
 یافته تا اندر صف اول درجه اعلا یا حق بریاری رسیده اند و از غیر حق رسیده و هم اگر گویید التوفیق الذی لا
 یملک و لا یموت صوفی آن بود که هیچ چیز ندارد بجز نباشد و او هم در بند هیچ چیز نباشد و این عبارت از
 عین فتا بود که فانی التوفیق تا که بخود و ملوک نه از آنچو صحت ملک بر موجودات درست است و مراد از این
 آنست که صوفی هیچ چیز را از استعاضه دنیا و زینت عجبی نمک نکند که خود اندر تحت ملک و حکم نفس خود نباشد سلطان
 هر اوست خود از غیر مگسل یا غیر طبع بندگی از نشیء بگسلد و این قول لطیف است مرآت کرده و از آن کمال گویند و ما
 غلبه کا هوس ایشان اندرین کتاب یاریم تا آنرا معلوم شود که انشاء الله تعالی این الجملاتی که بکلیت صرف حقیقت
 لازم که تصوف حقیقی است که او را در شریعت از آنچه در مذهب فانی باشد اندر حالات حقیقت آن خاص حق چنان
 تصوف از خلق اعراض کردن بود و اما محال را در مذهب بود و البر و شقی گوید رحمة الله علیه التوفیق و اوله الکونان
 المقصود بل علی الطریق من الکون تصوف آن بود که اندر کون سنگری بجز عین نقیض ازین دلیل بقا صفت بود
 بلکه چشم از آن کون و این دلیل فناء صفت بود و از آنچه نظر اندر کون باشد چون کون نه اندر نظر هم نه اندر نفس
 الطریق از کون بقدر بصیرت زبانی بود و میسر هر که خود را بنیاد خود نمی بیند و از آنچه طالب کون هم طالب
 بود و کاسه از آن می خورد و با شد و می را از خود بیرون نمی بود پس یکم خود را بیند و یکم ناقص بریند و یکم
 چشم از خود دراز کند و بریند و یکم بریند اگر چه ناقص بریند و یکم حجاب است و آنکه می بیند بریند و یکم محبوب
 ماند و آنکه می بیند بریند و یکم بنیاد این محال نیست اندر طریق تصوف و ابواب صافی اما این بابی که اشاره
 این حدیث نیست و البریکر شیلی گوید رحمة الله علیه التوفیق شرک لا تفسد سائر الطریق من دوة العبد و کافرا
 تصوف شرکست از آنچه ان صیانت دل بود از رویت غیر و آنچه غیر نیست یعنی اندر اثبات توحید و این غیر شرک
 بود و چون اندر دل غیر را نیست بود صیانت کردن هر او را از ذکر غیر محال بود و دهری گوید رحمة الله علیه التوفیق
 صفاء السهر من کثرة الخالق تصوف معاد دل و سر او را از کدورت مخالفت و معنی این آن بود که سر را از معنی

این حدیث را در کتاب
 صوفیان
 از آنکه که با نام ایشان
 از کدورت بشریت آزاد
 گشته است از آنکه نفسانی
 صافی شده و از هر نوع
 یافته تا اندر صف اول
 درجه اعلا یا حق بریاری
 رسیده اند و از غیر حق
 رسیده و هم اگر گویید
 التوفیق الذی لا یملک و
 لا یموت صوفی آن بود
 که هیچ چیز ندارد بجز
 نباشد و او هم در بند
 هیچ چیز نباشد و این
 عبارت از عین فتا بود
 که فانی التوفیق تا که
 بخود و ملوک نه از آنچو
 صحت ملک بر موجودات
 درست است و مراد از این
 آنست که صوفی هیچ
 چیز را از استعاضه دنیا
 و زینت عجبی نمک نکند
 که خود اندر تحت ملک
 و حکم نفس خود نباشد
 سلطان هر اوست خود
 از غیر مگسل یا غیر طبع
 بندگی از نشیء بگسلد
 و این قول لطیف است
 مرآت کرده و از آن کمال
 گویند و ما غلبه کا
 هوس ایشان اندرین کتاب
 یاریم تا آنرا معلوم
 شود که انشاء الله
 تعالی این الجملاتی که
 بکلیت صرف حقیقت
 لازم که تصوف حقیقی
 است که او را در شریعت
 از آنچه در مذهب فانی
 باشد اندر حالات
 حقیقت آن خاص حق
 چنان تصوف از خلق
 اعراض کردن بود و
 اما محال را در مذهب
 بود و البر و شقی
 گوید رحمة الله علیه
 التوفیق و اوله
 الکونان المقصود بل
 علی الطریق من
 الکون تصوف آن بود
 که اندر کون سنگری
 بجز عین نقیض ازین
 دلیل بقا صفت بود
 بلکه چشم از آن کون
 و این دلیل فناء صفت
 بود و از آنچه نظر
 اندر کون باشد چون
 کون نه اندر نظر هم
 نه اندر نفس الطریق
 از کون بقدر بصیرت
 زبانی بود و میسر هر
 که خود را بنیاد خود
 نمی بیند و از آنچه
 طالب کون هم طالب
 بود و کاسه از آن می
 خورد و با شد و می را
 از خود بیرون نمی بود
 پس یکم خود را بیند
 و یکم ناقص بریند و
 یکم حجاب است و آنکه
 می بیند بریند و یکم
 محبوب ماند و آنکه
 می بیند بریند و یکم
 بنیاد این محال نیست
 اندر طریق تصوف و
 ابواب صافی اما این
 بابی که اشاره این
 حدیث نیست و البریکر
 شیلی گوید رحمة الله
 علیه التوفیق شرک لا
 تفسد سائر الطریق
 من دوة العبد و کافرا
 تصوف شرکست از
 آنچه ان صیانت دل بود
 از رویت غیر و آنچه
 غیر نیست یعنی اندر
 اثبات توحید و این
 غیر شرک بود و چون
 اندر دل غیر را نیست
 بود صیانت کردن هر
 او را از ذکر غیر محال
 بود و دهری گوید
 رحمة الله علیه
 التوفیق صفاء
 السهر من کثرة
 الخالق تصوف معاد
 دل و سر او را از
 کدورت مخالفت و معنی
 این آن بود که سر را
 از معنی

و میکنانند که هست یعنی اگر رسوم بودی بجا داشت چنانچه شدی و اگر علوم بودی تعلیم بدست آمدی پس اینها است
 تا حکم آن از خود ندهی خواهی و حاصلت آن با خود درست کنی و انصاف آن از خود ندی مثال نکرده و فرق
 میان رسوم و املاق آن بود که رسوم فعلی بود و تکلف و اسباب چنانکه ظاهر خلاف باطن بود و املاق از معنی
 خالی و املاق فعلی بود و محبوبه تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن بود و از نوعی خیالی مرقش گوید حجت الله علیه
 القسوف حسن الخاق تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد یکی با حق بگذاردن او امری بی پایه و
 دیگر با خلق بمقتضای مستران و شفقت بر کثران و انصاف بچنان و از جمله عرض انصاف ماطلبیدن
 و دیگر با خود و متابعت تا کردن هر او شیطان و هر که اندین معنی خود را درست کند از انیکه خویان باشد
 و انیکه زیاده و کمبود نیست بدانکه یکی استعاضه صدق معنی الله تعالی برسد که ما از خلق پیغامبر صلی الله علیه و آله
 خبر و گفت از قرآن برخوان که خدای تعالی خبر داده است اینها را گفت خذ العصف و ادمیا العرف و من
 من الجاهلین و عمر مرتش گوید حجت الله علیه خذ ما ذهب کل جسد فدا فدا بیتی من اهل بیت
 مذهب تصوف همه بدست مرا از اهل بیت میامیزد و اندو حاصلات مسترمان میا و میزید و از اهل تقلید بران
 بگریزند و چون عوم اندر اهل بیت نگرستند و مرتر ترسان تصوف اهل بیتان ابیدند و بر پایه کوفتن و سرود
 گفتن و دیدگاه سلطین فتن از بر سر زد و فقر خصوصت کردن ایشان شرف شدند اعتقاد بجهل بد کردند و
 گفتند که اهل این طریقت همین است و مقتدان هم برین افتند و معلوم نکردند که زاده نظر است و در زگار بلا
 و افعال چون حرص مرسلطان را بجز افکنده و طبع مرعالم را فاسق و فساد انگند و یار مزایده از فساد انگند و بهر اینه
 صرفی را پایه کوفتن و سرود گفتن انگند بدانکه اهل طریقتها تباها شوند و مل طریقتها تباها نشود و بدانکه اگر گروهی
 از اهل منزل منزل خود را اندر بعد از پنهان کنند بعد ایشان منزل نشود و بر علی تر معنی گوید حجت الله علیه القسوف
 فی الاخلاق الرخینة تصوف خلق رضی است و کردار پسندیده آن بود که بنده اندر همه احوال از حق پسند کار
 باشد که رضی راضی بود و ابو الحسن نوری گوید حجت الله علیه القسوف حی که حیة و الفتوت و تروا الکلیف
 و انشاء و بذل الدنیا تصوف آزادی بود که بنده از بندها آزاد گرد و فقرت آن بود که از دیدن فقرت
 بجز شود و ترک نکند آن بود که اندر مشغلات و مصیبت نکوشد و مخافات آن بود که دنیا را با اهل دنیا بگذارد و

و میکنانند که هست یعنی اگر رسوم بودی بجا داشت چنانچه شدی و اگر علوم بودی تعلیم بدست آمدی پس اینها است
 تا حکم آن از خود ندهی خواهی و حاصلت آن با خود درست کنی و انصاف آن از خود ندی مثال نکرده و فرق
 میان رسوم و املاق آن بود که رسوم فعلی بود و تکلف و اسباب چنانکه ظاهر خلاف باطن بود و املاق از معنی
 خالی و املاق فعلی بود و محبوبه تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن بود و از نوعی خیالی مرقش گوید حجت الله علیه
 القسوف حسن الخاق تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد یکی با حق بگذاردن او امری بی پایه و
 دیگر با خلق بمقتضای مستران و شفقت بر کثران و انصاف بچنان و از جمله عرض انصاف ماطلبیدن
 و دیگر با خود و متابعت تا کردن هر او شیطان و هر که اندین معنی خود را درست کند از انیکه خویان باشد
 و انیکه زیاده و کمبود نیست بدانکه یکی استعاضه صدق معنی الله تعالی برسد که ما از خلق پیغامبر صلی الله علیه و آله
 خبر و گفت از قرآن برخوان که خدای تعالی خبر داده است اینها را گفت خذ العصف و ادمیا العرف و من
 من الجاهلین و عمر مرتش گوید حجت الله علیه خذ ما ذهب کل جسد فدا فدا بیتی من اهل بیت
 مذهب تصوف همه بدست مرا از اهل بیت میامیزد و اندو حاصلات مسترمان میا و میزید و از اهل تقلید بران
 بگریزند و چون عوم اندر اهل بیت نگرستند و مرتر ترسان تصوف اهل بیتان ابیدند و بر پایه کوفتن و سرود
 گفتن و دیدگاه سلطین فتن از بر سر زد و فقر خصوصت کردن ایشان شرف شدند اعتقاد بجهل بد کردند و
 گفتند که اهل این طریقت همین است و مقتدان هم برین افتند و معلوم نکردند که زاده نظر است و در زگار بلا
 و افعال چون حرص مرسلطان را بجز افکنده و طبع مرعالم را فاسق و فساد انگند و یار مزایده از فساد انگند و بهر اینه
 صرفی را پایه کوفتن و سرود گفتن انگند بدانکه اهل طریقتها تباها شوند و مل طریقتها تباها نشود و بدانکه اگر گروهی
 از اهل منزل منزل خود را اندر بعد از پنهان کنند بعد ایشان منزل نشود و بر علی تر معنی گوید حجت الله علیه القسوف
 فی الاخلاق الرخینة تصوف خلق رضی است و کردار پسندیده آن بود که بنده اندر همه احوال از حق پسند کار
 باشد که رضی راضی بود و ابو الحسن نوری گوید حجت الله علیه القسوف حی که حیة و الفتوت و تروا الکلیف
 و انشاء و بذل الدنیا تصوف آزادی بود که بنده از بندها آزاد گرد و فقرت آن بود که از دیدن فقرت
 بجز شود و ترک نکند آن بود که اندر مشغلات و مصیبت نکوشد و مخافات آن بود که دنیا را با اهل دنیا بگذارد و

و میکنانند که هست یعنی اگر رسوم بودی بجا داشت چنانچه شدی و اگر علوم بودی تعلیم بدست آمدی پس اینها است
 تا حکم آن از خود ندهی خواهی و حاصلت آن با خود درست کنی و انصاف آن از خود ندی مثال نکرده و فرق
 میان رسوم و املاق آن بود که رسوم فعلی بود و تکلف و اسباب چنانکه ظاهر خلاف باطن بود و املاق از معنی
 خالی و املاق فعلی بود و محبوبه تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن بود و از نوعی خیالی مرقش گوید حجت الله علیه
 القسوف حسن الخاق تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد یکی با حق بگذاردن او امری بی پایه و
 دیگر با خلق بمقتضای مستران و شفقت بر کثران و انصاف بچنان و از جمله عرض انصاف ماطلبیدن
 و دیگر با خود و متابعت تا کردن هر او شیطان و هر که اندین معنی خود را درست کند از انیکه خویان باشد
 و انیکه زیاده و کمبود نیست بدانکه یکی استعاضه صدق معنی الله تعالی برسد که ما از خلق پیغامبر صلی الله علیه و آله
 خبر و گفت از قرآن برخوان که خدای تعالی خبر داده است اینها را گفت خذ العصف و ادمیا العرف و من
 من الجاهلین و عمر مرتش گوید حجت الله علیه خذ ما ذهب کل جسد فدا فدا بیتی من اهل بیت
 مذهب تصوف همه بدست مرا از اهل بیت میامیزد و اندو حاصلات مسترمان میا و میزید و از اهل تقلید بران
 بگریزند و چون عوم اندر اهل بیت نگرستند و مرتر ترسان تصوف اهل بیتان ابیدند و بر پایه کوفتن و سرود
 گفتن و دیدگاه سلطین فتن از بر سر زد و فقر خصوصت کردن ایشان شرف شدند اعتقاد بجهل بد کردند و
 گفتند که اهل این طریقت همین است و مقتدان هم برین افتند و معلوم نکردند که زاده نظر است و در زگار بلا
 و افعال چون حرص مرسلطان را بجز افکنده و طبع مرعالم را فاسق و فساد انگند و یار مزایده از فساد انگند و بهر اینه
 صرفی را پایه کوفتن و سرود گفتن انگند بدانکه اهل طریقتها تباها شوند و مل طریقتها تباها نشود و بدانکه اگر گروهی
 از اهل منزل منزل خود را اندر بعد از پنهان کنند بعد ایشان منزل نشود و بر علی تر معنی گوید حجت الله علیه القسوف
 فی الاخلاق الرخینة تصوف خلق رضی است و کردار پسندیده آن بود که بنده اندر همه احوال از حق پسند کار
 باشد که رضی راضی بود و ابو الحسن نوری گوید حجت الله علیه القسوف حی که حیة و الفتوت و تروا الکلیف
 و انشاء و بذل الدنیا تصوف آزادی بود که بنده از بندها آزاد گرد و فقرت آن بود که از دیدن فقرت
 بجز شود و ترک نکند آن بود که اندر مشغلات و مصیبت نکوشد و مخافات آن بود که دنیا را با اهل دنیا بگذارد و

[illegible]

۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲

مکتوب است که در ابتدا به صوفی پوشید و قصد عزت کرد تا پنج بار صلی الله علیه و سلم بخواند دیگر تا اندام میان خلق بی یار بود
از آن جهت بسیار است من تویی نگاه دست انحراف بداشت و هرگز جابر پیشد که آن آئینه بودی و او در مقام
حرکت علیه لبس موقوف فرمود و او انیکه در مقام تصور بود و او را ایم و ایم نزد یک نام عظم ایتضای حشر الله علیه
آمد اما بهر تقدیر موقوف و عابد میر کچشم و تقصیر نگریستند آنرا حقیقت گفت سیدنا ابراهیم بن ادریس مدی مدی گفتند با
نام هرل ترو و می این سیادت بچی یافت گفتند که حضرت برو و ام می بخود متذلل و متعالی حل فکره مشغول شدند
با خدمت تنها خود تا می سیدان گشت اگر اکنون بعضی از اهل تازان را بر لبس ثقات و رفق جاه و جمال خلق است
و بدل موافق ظاهر شسته و رو باشد که اندر شکریا نه یک پاسبند و در جملاتی حق اندک باشد اجماع است ایشان
گفتند هرگاه بیک چیز نشان بایشان نمایند و او را حکام و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من نشیبتکم و من نشیبتکم
هر کس که می تویی که در وقتای با اعتقاد می زان خواست ما اگر چه را چشم زهرم ظاهر معاملات ایشان افتد
اگر چه را بر سر و سقایی باطن ایشان و در جمله هرگز قصد صحبت تصوف کن از چهار سنی بیرون نباشد اگر چه را
سقایی باطن چکار خاطر لطافت طبع و اعتدال مزاج و صحت سریت با اسرار ایشان پذیرد و بقوت معتقدان
و رفعت کبرای ایشان بنشیند و اوست آن مدح و مدح گیر ایشان گردد و تعلق بر ایشان کند بر بصیرت و ابتدای
حاشان بر کشف احوال و تجریدانه هوا و اعراض از فتنش باشد و اگر چه دیگر اصلاح تن و وقت دل و سکون است
صمد را ظاهر ایشان دیدار و بداد در شریعت و حفظ آداب حسن معاملات ایشان بنشیند و قصد صحبت ایشان کنند و
و ندین حاصل بر دست گیرند و اندر احوال ایشان بر محاببت و حسن معاملت بود و اگر چه دیگر امر و اتانست
و طریق مجاست حسن سیرت با افعال ایشان راه نماید تا زندگانی ظاهر ایشان بنشیند و کرامت بطریق معرفت با ماستر است
و اکثران فوٹ و با اقران خود عشرت آسود و لا طلبی یاوت آرمید و با جماعت قصد صحبت ایشان کنند و طریق
بجود تمییز طلب نیاز خود آسان کنند و خود را بفرقت از هر یک میکان کنند و اگر چه دیگر راکسل طبع و عیوض فطن
و طلبی است بی آلت مراد و قصد تمسک به فضل و جود تن تخصیص به علم راه نماید با افعال ایشان بنشیند و از آنکه جز این
ظاهر دیگر هیچ کس نیست قصد صحبت ایشان کنند و ایشان را بخلق مکرر می را مارات و مداومت نمی کنند و بحکم
سیرت با ماستر زندگانی نمی کنند از آنکه آنرا و اندر و اما س ایشان از حدیث حق هیچ چیز نباشد و بی نیای ایشان از

از این که این مکتوب است که در ابتدا به صوفی پوشید و قصد عزت کرد تا پنج بار صلی الله علیه و سلم بخواند دیگر تا اندام میان خلق بی یار بود از آن جهت بسیار است من تویی نگاه دست انحراف بداشت و هرگز جابر پیشد که آن آئینه بودی و او در مقام حرکت علیه لبس موقوف فرمود و او انیکه در مقام تصور بود و او را ایم و ایم نزد یک نام عظم ایتضای حشر الله علیه آمد اما بهر تقدیر موقوف و عابد میر کچشم و تقصیر نگریستند آنرا حقیقت گفت سیدنا ابراهیم بن ادریس مدی مدی گفتند با نام هرل ترو و می این سیادت بچی یافت گفتند که حضرت برو و ام می بخود متذلل و متعالی حل فکره مشغول شدند با خدمت تنها خود تا می سیدان گشت اگر اکنون بعضی از اهل تازان را بر لبس ثقات و رفق جاه و جمال خلق است و بدل موافق ظاهر شسته و رو باشد که اندر شکریا نه یک پاسبند و در جملاتی حق اندک باشد اجماع است ایشان گفتند هرگاه بیک چیز نشان بایشان نمایند و او را حکام و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من نشیبتکم و من نشیبتکم هر کس که می تویی که در وقتای با اعتقاد می زان خواست ما اگر چه را چشم زهرم ظاهر معاملات ایشان افتد اگر چه را بر سر و سقایی باطن ایشان و در جمله هرگز قصد صحبت تصوف کن از چهار سنی بیرون نباشد اگر چه را سقایی باطن چکار خاطر لطافت طبع و اعتدال مزاج و صحت سریت با اسرار ایشان پذیرد و بقوت معتقدان و رفعت کبرای ایشان بنشیند و اوست آن مدح و مدح گیر ایشان گردد و تعلق بر ایشان کند بر بصیرت و ابتدای حاشان بر کشف احوال و تجریدانه هوا و اعراض از فتنش باشد و اگر چه دیگر اصلاح تن و وقت دل و سکون است صمد را ظاهر ایشان دیدار و بداد در شریعت و حفظ آداب حسن معاملات ایشان بنشیند و قصد صحبت ایشان کنند و و ندین حاصل بر دست گیرند و اندر احوال ایشان بر محاببت و حسن معاملت بود و اگر چه دیگر امر و اتانست و طریق مجاست حسن سیرت با افعال ایشان راه نماید تا زندگانی ظاهر ایشان بنشیند و کرامت بطریق معرفت با ماستر است و اکثران فوٹ و با اقران خود عشرت آسود و لا طلبی یاوت آرمید و با جماعت قصد صحبت ایشان کنند و طریق بجود تمییز طلب نیاز خود آسان کنند و خود را بفرقت از هر یک میکان کنند و اگر چه دیگر راکسل طبع و عیوض فطن و طلبی است بی آلت مراد و قصد تمسک به فضل و جود تن تخصیص به علم راه نماید با افعال ایشان بنشیند و از آنکه جز این ظاهر دیگر هیچ کس نیست قصد صحبت ایشان کنند و ایشان را بخلق مکرر می را مارات و مداومت نمی کنند و بحکم سیرت با ماستر زندگانی نمی کنند از آنکه آنرا و اندر و اما س ایشان از حدیث حق هیچ چیز نباشد و بی نیای ایشان از

تقریر کنند بهر آن جزندگانی مرآن را فسخ کنند و بمقتل و پاره راست آن باشد که بود بر زمین اینده بمهر و دم
بعضی این سخن را بدان سید نقل کردند و گفت آنست که بعل خدا را پس چرا در نزد پوشتن مرآن چنین
برکت دنیا و صدق فقر بخداوند تعالی را در وقت و اندر آن تا و کجاست آمده است که میسی بن مریم سلام الله علیه مرقد
داشت که او را بر که بیان بر نهد و یکبار از شایع گفت که او را خواب دیدم با آن رفق صوف و از هر طرف توئی می
و شنیده گفتم اما السبح این را تو از صحبت برین جا میزدی گفت انرا فاضل است که پاره را از آن بصره میزدند و در وقت
هم چنانکه سحر و جمل هر روز می و که بعل من رسانیده است مرآن را نوری گردانیده است و نیز بر می دیدم ام اندام
ماست با در انفر که هر چه می که ای را در آن فیصیه بودی بخوردی و پنجه شدی و خورد و نش چرخ بود که مروان بن
چون تره بود میده و که دی تلخ و گذر تباد شده و آنچه برین اندر پوشش از تر قنای سخنی که از راه بر چیده
بودی و فغانی کرده از آن رفق ساختی و شنیده ام که بعد از او دیر می بود از ترخان ان باب معافی قوی حال
و نیکو سیرت و از پس رفق می پنهان گفت که بر سجاد و کلاه می بود و درم از ران بچ کرده بود و شایع من
منی اندر آن پنجاه و یک سال یک جبر است که پاره می می تکلف بر آن میگذشتی و اندر حکایات عراقیان یافتیم
که دو روز ویش بود که صاحب مشاهدت و دیگر صاحب مجاهدت آن یک که صاحب مشاهدت بود و در هر عمر
خود بر شنید می مرآن پاره که در ویش آن را اندر خال ساع خرقه شدی و انیک صاحب مجاهدت بود و پنجه شدی و اگر
آن پاره که اندر حال اشتغال در ویش آن را اندر حال مجاهدت خرقه شدی و تا آنکه صاحب مشاهدت و موافق برت
باطن بودی و این پاس شستن حال باشد و شیخ محمد بن نجف منی اندر سیست سال پلاسی در دست بر شنیده
هر سال چهار بار که کشیدی و اندر هر چهل روز تعین می کردی از خود مضاعف و تعاقب و اندر وقت می پیری بود از
محققان علمای طریقت و حقیقت بزرگ پارس سستی می را محمد بن ذکری خواهر می و دیگر مرقد بر شنیده بود
و از شیخ محمد بر سید که شرط رقیه چیز است و در شستن آن مر که اسلام است گفت شرط مرقد است که محمد بن ذکری
اندر بیان میر آن مفید بجای می آرد و نیز در شستن آن خرقه را اسلام است فصل اما تر که عادت این طایفه
شرط طریق ایشان نباشد و آنچه ایشان اندر حال جامه پوشیدن کسر پوشند و معنی است که آنکه شمشیر بر
شده است و چهار پای آن اندر قایم تا از طایفه بجای افتاد و اندر دیگر آنکه گروهی از مبتدیان جامه پوشیدن بر

مقصود اول اندر دنیا حال غلبه یکنه و پیشه و برون سال قدم نشسته و گروه دیگر اندر دین است و بر تفسیر نبردند
اول خبر خرابی اندر دوزگان و خبر فوت وقت نه یکدیگر اندر پیشه نیکه فوت آتش نه وقت یک بر وقت عریضه که بود
پوشد و یکس بر وقت تصور و یکس پوشد و یکس اندر عیان علم درویش را گفت که این کیو و چرا پوشیده گفت از
بینا بر سبلی اند علی و علم و سخن نهانند یک فقر و دیگر علم و دیگر شش سلطانان یا نهند و چای آن کار فرمودند
و علم علما اختیار کردند تا موافقت پسند کردند و فقر گروه فقر اختیار کردند و آزاد آلت غنا سازند من بر صحبت
این سرگروه که اندر پیشه و علم و فقر و تنگدستی آید چنانچه اندر علی در محفلها سے بغداد ویرفت نشانه گشت
بسیه فراز آمد و آب خوش یکس بیرون آمد که ز آب فسی آب بستند و خورد و ویش بگریست لش میوه جال تن
شد بهانجا و خوش است تا خداوند قائم آمد گفت ای خواجهم بر صورت آب سخت نگران بود مرا انشاء خوشتر آب
دادند و دلم برود و تر گفت آن و خوشتر است تو بر فی قاضی خوش تر گفت لطلب الی جانان اندر اجم عقد کرد و عین
صاحبان بیت از منان بود و را بگر یاف و فرستادند و حال خود را با اندیشه پوشیدند آنحضرت فرمود که دست در چرخ
اندر آمد و ترش بهار ایستاد و زنگار و بجز مشغول شود و اندران میان با نیک بگرفت که از امر حقست و حق من
و یار یگفتند چه بود گفت بر سر فرو خوانند که یک نظر خلاف انگشتست و بار صلاح و مردود ظاهر است بر کشیم اگر نظر
دیگر بنگریم لباس آشنائی از باطن بر کشیم لباسی که سبب پوشیدن آن خداوند را باشد و بر او افتد اولیا خدا را
اندر پوشیده باشند و در دست و پاییان مبارک بود اگر حق آن زندگانی توانی کرد و اگر نه دین خود را سیانت بیام
کرد و اندر جاه و اویا خیانت و انبیا و نبوت که مسلمان بر تحقیق باشی بی و دعوی دیگر میرزا اذکول بر یکدیگر با ندر
پیشینان مرقه درود کرده و راست آید یکس نقلی آن خیال و دیگر ششاهان ولی راه اندام و است مشایخ ضعیف
عنیم چنان گفته است که چون مرثیه بجا که تعلق بر ایشان کند مروی را بسط اندر معنی آید که اندر حکم آن
سببی قیام کند و اولاد گویند که بر لیت مران را قبول نمیکند کیل نمیزد خلق و دیگر سال بخت حق و دیگر
شال غبراعات دل خود و خیر خلق آنگاه تواند کرد و خود را اندر صفا و انمند و هر خلق را اندر و بختند
یعنی بی تیر و تیر اندر انور و اندر حضرت جمل برود واجب اندر چنانکه اندر تیر یکند و خود را اندر دست بر خیزد
خود شل نیست و این خسروالی ظاهر و معنی واضح بود و از آیات زمانه اندر زمانه یکسان است و حضرت حق

مقصود اول اندر دنیا حال غلبه یکنه و پیشه و برون سال قدم نشسته و گروه دیگر اندر دین است و بر تفسیر نبردند
اول خبر خرابی اندر دوزگان و خبر فوت وقت نه یکدیگر اندر پیشه نیکه فوت آتش نه وقت یک بر وقت عریضه که بود
پوشد و یکس بر وقت تصور و یکس پوشد و یکس اندر عیان علم درویش را گفت که این کیو و چرا پوشیده گفت از
بینا بر سبلی اند علی و علم و سخن نهانند یک فقر و دیگر علم و دیگر شش سلطانان یا نهند و چای آن کار فرمودند
و علم علما اختیار کردند تا موافقت پسند کردند و فقر گروه فقر اختیار کردند و آزاد آلت غنا سازند من بر صحبت
این سرگروه که اندر پیشه و علم و فقر و تنگدستی آید چنانچه اندر علی در محفلها سے بغداد ویرفت نشانه گشت
بسیه فراز آمد و آب خوش یکس بیرون آمد که ز آب فسی آب بستند و خورد و ویش بگریست لش میوه جال تن
شد بهانجا و خوش است تا خداوند قائم آمد گفت ای خواجهم بر صورت آب سخت نگران بود مرا انشاء خوشتر آب
دادند و دلم برود و تر گفت آن و خوشتر است تو بر فی قاضی خوش تر گفت لطلب الی جانان اندر اجم عقد کرد و عین
صاحبان بیت از منان بود و را بگر یاف و فرستادند و حال خود را با اندیشه پوشیدند آنحضرت فرمود که دست در چرخ
اندر آمد و ترش بهار ایستاد و زنگار و بجز مشغول شود و اندران میان با نیک بگرفت که از امر حقست و حق من
و یار یگفتند چه بود گفت بر سر فرو خوانند که یک نظر خلاف انگشتست و بار صلاح و مردود ظاهر است بر کشیم اگر نظر
دیگر بنگریم لباس آشنائی از باطن بر کشیم لباسی که سبب پوشیدن آن خداوند را باشد و بر او افتد اولیا خدا را
اندر پوشیده باشند و در دست و پاییان مبارک بود اگر حق آن زندگانی توانی کرد و اگر نه دین خود را سیانت بیام
کرد و اندر جاه و اویا خیانت و انبیا و نبوت که مسلمان بر تحقیق باشی بی و دعوی دیگر میرزا اذکول بر یکدیگر با ندر
پیشینان مرقه درود کرده و راست آید یکس نقلی آن خیال و دیگر ششاهان ولی راه اندام و است مشایخ ضعیف
عنیم چنان گفته است که چون مرثیه بجا که تعلق بر ایشان کند مروی را بسط اندر معنی آید که اندر حکم آن
سببی قیام کند و اولاد گویند که بر لیت مران را قبول نمیکند کیل نمیزد خلق و دیگر سال بخت حق و دیگر
شال غبراعات دل خود و خیر خلق آنگاه تواند کرد و خود را اندر صفا و انمند و هر خلق را اندر و بختند
یعنی بی تیر و تیر اندر انور و اندر حضرت جمل برود واجب اندر چنانکه اندر تیر یکند و خود را اندر دست بر خیزد
خود شل نیست و این خسروالی ظاهر و معنی واضح بود و از آیات زمانه اندر زمانه یکسان است و حضرت حق

این مرقد پوشیده اند فلج حال و قهر سلطان وقت بدو مسلم است و حذر و چون با اختیار و تمیز و زور و اندر مرقد این
طاعت پس او را مسلم نیست مرقد بهشتین و اگر در اینجا بود که یکبار از مرقد داران زمانه و نیز یکبار چون باز ایشان
بود و ظاهر بهیله باطن بسند کار شده و حقیقت آنست که اثبات از تزلزل بیایا ایشان آن بود که چون ایشان
را از مقامی بمقام دیگر نقل اندازد حال از آن جا میبرد آنرا میبرد و همان مقام را و جامه های دیگر را یک
یک مقام کرده مرقد لباس جاسست هر کل مقامات طریقت و فقر و صفت را و میبرد آنرا ازین جمله و نیز
کردن بود از هر چه در کربلای و جاسست این مسئله بوده است که اندر باب خرقه و کشف جواب السامع میبایست اینجا
اشاره کنی که در بدین مقدار که این لطیفه فروتن شده و با اینچه خود حکم تفصیل و هم نشان دادند و نیز گفته اند که
پوشانده مرقد را چندان سلطانی بیاورد طریقت که چون اندر اینجا که چشم شفقت اشنا کرد و چون جامه را در
عاصی پوشاندا و او را کرد و وقت من پاشیخ خودی و فرم اندر دیار آند با بجان مرقد و ابدی و دوسه بدیدم که
بر خرمن گنم ایستاده بود و دیدم در منجای مرقد پیش کرده تا آن مرد بزرگه که چیزیست اندران افکند شیخ بلان
الطاف گردد بر خواند او لیث الذین اشدوا لعللته یا لعللته فکان تحت ثوبهم و ما کانوا
مصدقین گفتیم ایها شیخ ایشان بچوبی مرتضی بدین مبتلا شده اند و بر سر غلابین نصیحت شدند گفت
پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بوده است و ایشان احرص منیا جمع کردن و حرص از حرصی اندر
نیست و دعوت بے امر کردن هر چه و درون بود و از جنبیدی آید رحمة الله علیه که بیابا بطلاق ترسای بدیدم
سخت با جمال گنم بار خدا یا این را در کار من کن که سخت نیکو آفریده چون نه طعنه بر آمد ترسای پدید و گفت
ایها شیخ شهادت بر من عرض کن سلمان شد و یکبار از او لیث گفت و از شیخ ابو علی سیاه رحمة الله علیه پرسیدند
که پوشیدن مرقد که مسلم است گفت آنکس را که شرف مملکت خداوند باشد چنانکه اندر برج چمان ایستاده چیز
شروانا احکام و احوال لا که او را آگاه کنند پس مرقد پیش صاحبان و جلالت بجان و لباس فقر و صفت
است و حقیقت فقر و صفت پیش ازین سخن گفته است و اگر کسی مر لباس اولیا را آلت جمع دنیا و ثروت
و آفت خود سازد و احوال آن ایدان بیانی پیشتر نباشد و این مقدار کفایت باشد مرا لیل حدیث را اگر شیخ
آن مشغول شوم مرا دین کتاب بر نیاید و باشد التوین باب فی ذکر اختلاف فیم فی الفقر و الصقوة الماسک

این مرقد پوشیده اند فلج حال و قهر سلطان وقت بدو مسلم است و حذر و چون با اختیار و تمیز و زور و اندر مرقد این
طاعت پس او را مسلم نیست مرقد بهشتین و اگر در اینجا بود که یکبار از مرقد داران زمانه و نیز یکبار چون باز ایشان
بود و ظاهر بهیله باطن بسند کار شده و حقیقت آنست که اثبات از تزلزل بیایا ایشان آن بود که چون ایشان
را از مقامی بمقام دیگر نقل اندازد حال از آن جا میبرد آنرا میبرد و همان مقام را و جامه های دیگر را یک
یک مقام کرده مرقد لباس جاسست هر کل مقامات طریقت و فقر و صفت را و میبرد آنرا ازین جمله و نیز
کردن بود از هر چه در کربلای و جاسست این مسئله بوده است که اندر باب خرقه و کشف جواب السامع میبایست اینجا
اشاره کنی که در بدین مقدار که این لطیفه فروتن شده و با اینچه خود حکم تفصیل و هم نشان دادند و نیز گفته اند که
پوشانده مرقد را چندان سلطانی بیاورد طریقت که چون اندر اینجا که چشم شفقت اشنا کرد و چون جامه را در
عاصی پوشاندا و او را کرد و وقت من پاشیخ خودی و فرم اندر دیار آند با بجان مرقد و ابدی و دوسه بدیدم که
بر خرمن گنم ایستاده بود و دیدم در منجای مرقد پیش کرده تا آن مرد بزرگه که چیزیست اندران افکند شیخ بلان
الطاف گردد بر خواند او لیث الذین اشدوا لعللته یا لعللته فکان تحت ثوبهم و ما کانوا
مصدقین گفتیم ایها شیخ ایشان بچوبی مرتضی بدین مبتلا شده اند و بر سر غلابین نصیحت شدند گفت
پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بوده است و ایشان احرص منیا جمع کردن و حرص از حرصی اندر
نیست و دعوت بے امر کردن هر چه و درون بود و از جنبیدی آید رحمة الله علیه که بیابا بطلاق ترسای بدیدم
سخت با جمال گنم بار خدا یا این را در کار من کن که سخت نیکو آفریده چون نه طعنه بر آمد ترسای پدید و گفت
ایها شیخ شهادت بر من عرض کن سلمان شد و یکبار از او لیث گفت و از شیخ ابو علی سیاه رحمة الله علیه پرسیدند
که پوشیدن مرقد که مسلم است گفت آنکس را که شرف مملکت خداوند باشد چنانکه اندر برج چمان ایستاده چیز
شروانا احکام و احوال لا که او را آگاه کنند پس مرقد پیش صاحبان و جلالت بجان و لباس فقر و صفت
است و حقیقت فقر و صفت پیش ازین سخن گفته است و اگر کسی مر لباس اولیا را آلت جمع دنیا و ثروت
و آفت خود سازد و احوال آن ایدان بیانی پیشتر نباشد و این مقدار کفایت باشد مرا لیل حدیث را اگر شیخ
آن مشغول شوم مرا دین کتاب بر نیاید و باشد التوین باب فی ذکر اختلاف فیم فی الفقر و الصقوة الماسک

و فقیر صاحب مجرور پس اینجا اهل مراتب مسکین را حوالی خوانند و این خلایق باختلاف فقرات فتنه با رضی الله
 عنهم شتمش است بمنزله یک آنکه فقیر مجرور بود و مسکین مناجیب بنده و مسفوت و فاسق از نظر است
 و نیست احکام اختلاف ایشان اند و فقر و مسفوت بر سبیل امتیاز و الله عالم بالادب و ابان بالکمال
 اگر چه از شایسته طریقت طریقی طاعت پیروده اند و ملاست را اندر خلوص محبت تا فیض عظیم تر است و در
 تمام و اهل حق مخصوص اند بلاست خلق از جمله خاصه بزرگان این است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مقصد او
 امام اهل حق بود و پیش او میان تا بر کف حق بر حقی پیدا نیامده بود و وحی به و پیوسته نیز و یک هم
 نیکیام بود و بزرگ و چون خلعت دوستی بر سر می انگذند نبات زبان ملاست به و در او کرد و کرد
 گفتند که این است و اگر چه گفتند شاعر است و اگر چه گفتند مجنون است و اگر چه گفتند کاهن است
 و مانند این و خداوند عز و جل صفت مومنان یاد کرد و گفت ایشان از ملاست ماست گشتگان آینه
 و لا یخافون لومة لایم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله واسع علیم دست بار خدایه چنین
 رفته است که هر که مدیث و س که عالم را بجهل ملاست گفته او گردانند و سر می را از مشغولی
 کشتن بملات ایشان نگاه دارد و این میرت حق باشد که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگه دارد
 تا چشم کس بر جمال حال ایشان مرایشان نیفتد و از روایت ایشان مرایشان را نیز نگه دارد
 تا جمال خود را نبیند و بخود محب نشوند و کانت عجب یکبار اندر نیفتد پس خلق برایشان گماشته است
 از زبان ملاست برایشان دراز کنند و نفس لوا را اندر ایشان مرکب گردانیده تا مرایشان را هر چه
 میکنند ملاست میکنند خود را بتفسیر کردن و این اصلی قول است اندر راه خدا که هیچ آفت
 و حجاب نیست اندرین طریقت معب تر از آنکه کسی بخود محب شود و اصل عجب از و چه چیز
 یکی از جاد خلق و مرع ایشان و آشنایان بود که در بار بنده خلق پسند افتد بر و س طرح کنند
 و او بران محب شود و دیگر دار کسی که هر کس را پسند افتد و خود را شایسته بران دانند
 معب شود خدا و در تقابل بعضی خلق و این ما بر دوستان خود بزیست تا مالمات ایشان
 اگر چه نیک بود خلق را پسندند از آنچه بقیقت مذموم و عیب ایشان اگر چه بسیار بود

و این صاحب مجرور پس اینجا اهل مراتب مسکین را حوالی خوانند و این خلایق باختلاف فقرات فتنه با رضی الله
 عنهم شتمش است بمنزله یک آنکه فقیر مجرور بود و مسکین مناجیب بنده و مسفوت و فاسق از نظر است
 و نیست احکام اختلاف ایشان اند و فقر و مسفوت بر سبیل امتیاز و الله عالم بالادب و ابان بالکمال
 اگر چه از شایسته طریقت طریقی طاعت پیروده اند و ملاست را اندر خلوص محبت تا فیض عظیم تر است و در
 تمام و اهل حق مخصوص اند بلاست خلق از جمله خاصه بزرگان این است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مقصد او
 امام اهل حق بود و پیش او میان تا بر کف حق بر حقی پیدا نیامده بود و وحی به و پیوسته نیز و یک هم
 نیکیام بود و بزرگ و چون خلعت دوستی بر سر می انگذند نبات زبان ملاست به و در او کرد و کرد
 گفتند که این است و اگر چه گفتند شاعر است و اگر چه گفتند مجنون است و اگر چه گفتند کاهن است
 و مانند این و خداوند عز و جل صفت مومنان یاد کرد و گفت ایشان از ملاست ماست گشتگان آینه
 و لا یخافون لومة لایم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله واسع علیم دست بار خدایه چنین
 رفته است که هر که مدیث و س که عالم را بجهل ملاست گفته او گردانند و سر می را از مشغولی
 کشتن بملات ایشان نگاه دارد و این میرت حق باشد که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگه دارد
 تا چشم کس بر جمال حال ایشان مرایشان نیفتد و از روایت ایشان مرایشان را نیز نگه دارد
 تا جمال خود را نبیند و بخود محب نشوند و کانت عجب یکبار اندر نیفتد پس خلق برایشان گماشته است
 از زبان ملاست برایشان دراز کنند و نفس لوا را اندر ایشان مرکب گردانیده تا مرایشان را هر چه
 میکنند ملاست میکنند خود را بتفسیر کردن و این اصلی قول است اندر راه خدا که هیچ آفت
 و حجاب نیست اندرین طریقت معب تر از آنکه کسی بخود محب شود و اصل عجب از و چه چیز
 یکی از جاد خلق و مرع ایشان و آشنایان بود که در بار بنده خلق پسند افتد بر و س طرح کنند
 و او بران محب شود و دیگر دار کسی که هر کس را پسند افتد و خود را شایسته بران دانند
 معب شود خدا و در تقابل بعضی خلق و این ما بر دوستان خود بزیست تا مالمات ایشان
 اگر چه نیک بود خلق را پسندند از آنچه بقیقت مذموم و عیب ایشان اگر چه بسیار بود

ایشان آن را از حول و قوت خود نبرد و مرغ و درانه پسندیدند تا از عجب محفوظ بودند پس آنرا پسندید
حق بود خلق او را نرسند و آنرا نگذرد و تن خود بود حق و برانکه میزد چنانچه ابلیس را خلق پسندیدند و
اما که قبول کردند و حسی و خود را پسندیدند بر چون پسندیدند حق نیز پسندید ایشان را و راعیت بار آورد
و او را ملائکه پسندیدند و گفتند که تعجب چیست میان من و پسندیدها و و سس خود را نرسند و گفتند که
ظلم است انفسا چون پسندیدند حق بود گفتند که حق و لم بعد از عرنا تا پسند خلق و پسند و سس ویرا حجت
بار آورد تا خلق عالم بداند که مقبول است و مقبول خلق بهجور تا آلا جرم ملاست خلق قدس
و دستان حق است از آنچه اندران آنرا قبول است و شرب او و لیا سس که آن ملاست قربست
و میچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند و گند اخبار آمده است از پیغمبر معلوم از جبرائیل صلوات الله
عنه علیه و آله و تعالی که گفت او لیا سس تحت قبایلی لایع فهم غیرای الا او لیا سس فصل اما
ملاست برسد و باشد یکجاست رفتن دیگر قصد کردن و سس دیگر ترک کردن و صورت ملاست
راست رفتن آن بود که یکجاست و رفتن دیگر قصد کردن و سس دیگر ترک کردن و صورت ملاست
مندان ملاست میکنند و این راه خلق باشد اندر سس و سس از جمله فایض و صورت ملاست قصد
کردن آنکه یکجاست راجه بسیار خلق پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد و درش بهجاهیل کند
و طبعش اندر ایشان آید و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و سخن مشغول گردد و تکلف راه
ملاست خلق بر دست گیرند و نیز یکجاست خراج را از میان ملایق و خلق از حسی نفرت آمد خلق و خلق از
فایض و صورت ملاست ترک کردن آن بود که یکجاست را که در ملاست طبعی گریبان گیرد تا ترک شریعت
و سباحت آن بگوید و گریبان طبعی ملاست راست است که میگویم فایض راه و سس آمد و سس راست رفتن
بود و نام و در بین فغان و دست یار اشتی از بریا ویرا از ملاست خلق پاک باشد و اندر هر حال سس
رشته خود باشد و هر نام که خوانند ویرا هم یکجاست باشد و اندر حکایات یا نسیم که شریک بود طاهر حقایق در رسته سس
نشسته بود و اندر باز رسته رفت و در سس عیان گرفته بود و یکجاست آواز داد و که آن سیر بر زمین آمد آن مهر بر جان او
سخن نشین از ارادت قصد هم آن مرد کرد اهل با و از جمله بر چو شیده شد و شریک گفت خرم بر پا که اگر تو را موثر

و این را از حول و قوت خود نبرد و مرغ و درانه پسندیدند تا از عجب محفوظ بودند پس آنرا پسندید
حق بود خلق او را نرسند و آنرا نگذرد و تن خود بود حق و برانکه میزد چنانچه ابلیس را خلق پسندیدند و
اما که قبول کردند و حسی و خود را پسندیدند بر چون پسندیدند حق نیز پسندید ایشان را و راعیت بار آورد
و او را ملائکه پسندیدند و گفتند که تعجب چیست میان من و پسندیدها و و سس خود را نرسند و گفتند که
ظلم است انفسا چون پسندیدند حق بود گفتند که حق و لم بعد از عرنا تا پسند خلق و پسند و سس ویرا حجت
بار آورد تا خلق عالم بداند که مقبول است و مقبول خلق بهجور تا آلا جرم ملاست خلق قدس
و دستان حق است از آنچه اندران آنرا قبول است و شرب او و لیا سس که آن ملاست قربست
و میچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند و گند اخبار آمده است از پیغمبر معلوم از جبرائیل صلوات الله
عنه علیه و آله و تعالی که گفت او لیا سس تحت قبایلی لایع فهم غیرای الا او لیا سس فصل اما
ملاست برسد و باشد یکجاست رفتن دیگر قصد کردن و سس دیگر ترک کردن و صورت ملاست
راست رفتن آن بود که یکجاست و رفتن دیگر قصد کردن و سس دیگر ترک کردن و صورت ملاست
مندان ملاست میکنند و این راه خلق باشد اندر سس و سس از جمله فایض و صورت ملاست قصد
کردن آنکه یکجاست راجه بسیار خلق پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد و درش بهجاهیل کند
و طبعش اندر ایشان آید و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و سخن مشغول گردد و تکلف راه
ملاست خلق بر دست گیرند و نیز یکجاست خراج را از میان ملایق و خلق از حسی نفرت آمد خلق و خلق از
فایض و صورت ملاست ترک کردن آن بود که یکجاست را که در ملاست طبعی گریبان گیرد تا ترک شریعت
و سباحت آن بگوید و گریبان طبعی ملاست راست است که میگویم فایض راه و سس آمد و سس راست رفتن
بود و نام و در بین فغان و دست یار اشتی از بریا ویرا از ملاست خلق پاک باشد و اندر هر حال سس
رشته خود باشد و هر نام که خوانند ویرا هم یکجاست باشد و اندر حکایات یا نسیم که شریک بود طاهر حقایق در رسته سس
نشسته بود و اندر باز رسته رفت و در سس عیان گرفته بود و یکجاست آواز داد و که آن سیر بر زمین آمد آن مهر بر جان او
سخن نشین از ارادت قصد هم آن مرد کرد اهل با و از جمله بر چو شیده شد و شریک گفت خرم بر پا که اگر تو را موثر

و این را از حول و قوت خود نبرد و مرغ و درانه پسندیدند تا از عجب محفوظ بودند پس آنرا پسندید
حق بود خلق او را نرسند و آنرا نگذرد و تن خود بود حق و برانکه میزد چنانچه ابلیس را خلق پسندیدند و
اما که قبول کردند و حسی و خود را پسندیدند بر چون پسندیدند حق نیز پسندید ایشان را و راعیت بار آورد
و او را ملائکه پسندیدند و گفتند که تعجب چیست میان من و پسندیدها و و سس خود را نرسند و گفتند که
ظلم است انفسا چون پسندیدند حق بود گفتند که حق و لم بعد از عرنا تا پسند خلق و پسند و سس ویرا حجت
بار آورد تا خلق عالم بداند که مقبول است و مقبول خلق بهجور تا آلا جرم ملاست خلق قدس
و دستان حق است از آنچه اندران آنرا قبول است و شرب او و لیا سس که آن ملاست قربست
و میچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند و گند اخبار آمده است از پیغمبر معلوم از جبرائیل صلوات الله
عنه علیه و آله و تعالی که گفت او لیا سس تحت قبایلی لایع فهم غیرای الا او لیا سس فصل اما
ملاست برسد و باشد یکجاست رفتن دیگر قصد کردن و سس دیگر ترک کردن و صورت ملاست
راست رفتن آن بود که یکجاست و رفتن دیگر قصد کردن و سس دیگر ترک کردن و صورت ملاست
مندان ملاست میکنند و این راه خلق باشد اندر سس و سس از جمله فایض و صورت ملاست قصد
کردن آنکه یکجاست راجه بسیار خلق پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد و درش بهجاهیل کند
و طبعش اندر ایشان آید و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و سخن مشغول گردد و تکلف راه
ملاست خلق بر دست گیرند و نیز یکجاست خراج را از میان ملایق و خلق از حسی نفرت آمد خلق و خلق از
فایض و صورت ملاست ترک کردن آن بود که یکجاست را که در ملاست طبعی گریبان گیرد تا ترک شریعت
و سباحت آن بگوید و گریبان طبعی ملاست راست است که میگویم فایض راه و سس آمد و سس راست رفتن
بود و نام و در بین فغان و دست یار اشتی از بریا ویرا از ملاست خلق پاک باشد و اندر هر حال سس
رشته خود باشد و هر نام که خوانند ویرا هم یکجاست باشد و اندر حکایات یا نسیم که شریک بود طاهر حقایق در رسته سس
نشسته بود و اندر باز رسته رفت و در سس عیان گرفته بود و یکجاست آواز داد و که آن سیر بر زمین آمد آن مهر بر جان او
سخن نشین از ارادت قصد هم آن مرد کرد اهل با و از جمله بر چو شیده شد و شریک گفت خرم بر پا که اگر تو را موثر

و کو بیان در میان را این و برست و از هم بشین نیز از دو و با و راغبان و طالبان حق که بود و دامه لیکر
مردم نهاده بگر که پس را فرین است که ساکان طریق انقطاع دل نشن را نیز یکدیگر می طلب است همین باب و در بین
تفاق از آنچه می آید بکلف بلایه بود که خلق اورا قبول کنند و می آید بکلف ای بر دو خلق اورا رد کنند و هر دو
گروه اند خلق نامه اند و از ایشان بیرون گذرنا کنند تا یکدیگر بین حالت چه نیامده است و یکدیگر بدان حالت
دور و بیش از خود و در پیش چه خلق بر دل و چون دل از خلق گشت بود و ازین هر دو سخن ناخواسته باشد و چه چیز می آید
مستعد نیاید و قیامت بران ملائیکان و ما را نه صحبت آفتاب و چون مستطاب خود را درین گفتم بیهوشی مرا و تانیز
افعال شورید و چه چیز است گستاخی کردن خلق اندر خود گفتم این خلق بسیار مذکور و در روزگار کثرت
آن نیاید تا خلق را اندر حال خود پسری کنی تو خدای را اند خلق پسری کن تا ازین هر دو خلق باند می آید و اگر می آید
باشد که خلق مشغول بود و پند اند که خلق بر ایشان مشغول پس یکدیگر ترانه میزدند و از این سخن چون آفت
روزگار تو از دیده تو باشد ترا باغی چه کار کنی اگر شفا از اعتیاد باطل پیدا آید تا اول غایت و از هر دو آن
نیاید شده باز می آید بر این ریاضت نفس را ملاستی کن تا با خدای خلق نفس شان ادب گیر و دواد و خدایا پس
بیایند که خوشتر مر ایشان را بیارند که نفس خود را اند بیا و خدایا بیار از این خدایا رحمت الله علیه حکایت آید
که یکدیگر او را پرید که هرگز برادر خود را سیده دیده گفت بیهوشی و دو بار سیده ام یکبار در کشتی بودم و کبر
اندر آن ماحول نشناخت با من خلق و شتم و می دزد و بر طایفه بود ام که اهل کشتی بهر برین ششوس خنده می کردند
و اندک کشتی با ما بود هرگز آن بیایم و می دزد سر من کشید و می کشید و با من بود و سخره و تحقاف کردند و من
خود را بمراد خود میافتم و بدان اس خود شاد می بودم و می تار و می آن شادی نهایت رب و معبود
آن بود که سخره بر فراغت و بر من بول کرد و دیگر بار را بر باران عظیم می بارید و می باران را بر غلغل
که در بود و در تقدیر من ترشیده بود و می دزد سر من کشید و می کشید و با من بود و سخره و تحقاف کردند و من
همچنان ناچار شدم و بر طایفه بول قوت گرفت تا با بتون گویا اندر آمد و در من خود بدان آتش اندر کشیدم
و در آن بر من برآمد و جامه و رویم سیاه شد آن نیز میزدند و در سیده بودم و مرا که علی بن عثمان الجلالی
و قیامت واقعه افتاد و بیا و بیا که هر دو ما را که واقعه حاصل شود و پیش ازین از آن خبر و توانا و در

و کو بیان در میان را این و برست و از هم بشین نیز از دو و با و راغبان و طالبان حق که بود و دامه لیکر
مردم نهاده بگر که پس را فرین است که ساکان طریق انقطاع دل نشن را نیز یکدیگر می طلب است همین باب و در بین
تفاق از آنچه می آید بکلف بلایه بود که خلق اورا قبول کنند و می آید بکلف ای بر دو خلق اورا رد کنند و هر دو
گروه اند خلق نامه اند و از ایشان بیرون گذرنا کنند تا یکدیگر بین حالت چه نیامده است و یکدیگر بدان حالت
دور و بیش از خود و در پیش چه خلق بر دل و چون دل از خلق گشت بود و ازین هر دو سخن ناخواسته باشد و چه چیز می آید
مستعد نیاید و قیامت بران ملائیکان و ما را نه صحبت آفتاب و چون مستطاب خود را درین گفتم بیهوشی مرا و تانیز
افعال شورید و چه چیز است گستاخی کردن خلق اندر خود گفتم این خلق بسیار مذکور و در روزگار کثرت
آن نیاید تا خلق را اندر حال خود پسری کنی تو خدای را اند خلق پسری کن تا ازین هر دو خلق باند می آید و اگر می آید
باشد که خلق مشغول بود و پند اند که خلق بر ایشان مشغول پس یکدیگر ترانه میزدند و از این سخن چون آفت
روزگار تو از دیده تو باشد ترا باغی چه کار کنی اگر شفا از اعتیاد باطل پیدا آید تا اول غایت و از هر دو آن
نیاید شده باز می آید بر این ریاضت نفس را ملاستی کن تا با خدای خلق نفس شان ادب گیر و دواد و خدایا پس
بیایند که خوشتر مر ایشان را بیارند که نفس خود را اند بیا و خدایا بیار از این خدایا رحمت الله علیه حکایت آید
که یکدیگر او را پرید که هرگز برادر خود را سیده دیده گفت بیهوشی و دو بار سیده ام یکبار در کشتی بودم و کبر
اندر آن ماحول نشناخت با من خلق و شتم و می دزد و بر طایفه بود ام که اهل کشتی بهر برین ششوس خنده می کردند
و اندک کشتی با ما بود هرگز آن بیایم و می دزد سر من کشید و می کشید و با من بود و سخره و تحقاف کردند و من
خود را بمراد خود میافتم و بدان اس خود شاد می بودم و می تار و می آن شادی نهایت رب و معبود
آن بود که سخره بر فراغت و بر من بول کرد و دیگر بار را بر باران عظیم می بارید و می باران را بر غلغل
که در بود و در تقدیر من ترشیده بود و می دزد سر من کشید و می کشید و با من بود و سخره و تحقاف کردند و من
همچنان ناچار شدم و بر طایفه بول قوت گرفت تا با بتون گویا اندر آمد و در من خود بدان آتش اندر کشیدم
و در آن بر من برآمد و جامه و رویم سیاه شد آن نیز میزدند و در سیده بودم و مرا که علی بن عثمان الجلالی
و قیامت واقعه افتاد و بیا و بیا که هر دو ما را که واقعه حاصل شود و پیش ازین از آن خبر و توانا و در

تو بار خدا را زنده و پاینده و بنیاده و مانند غنودن خواب بر تو و انیت و آنکه ترا برین صفت نشانده
 هیچ نعمت سزاوار نیست ای آنکه خیر همه ترا از خیر و دیگر بایان تمام و در شب روز از سر تا پا تو فصل بناید و در
 رحمت تو کشاده است بر آنکه ترا و عاقد و فرزندش تو و عاقدش است که بر تو نشانی که تو آن خدا و همه که رسالت
 بر تو و انیت نشانده که عاقد از نورمان بر و در کماست سایل از باز و زنده که نشانده از خلق زمین آسمان بار خدا یا چون
 مرگ و مکر و حساب را یا که کم چگونگی و دل از دنیا نشانده که در چون خواندن امر یا که کم چگونگی با خیر و اندکی و در
 آنم چون ملک الموت را یا که کم چگونگی چون از دنیا هر که هم پس از تو خواهم از آنچه ترا یکدم و دم و از تو جویم از آنچه
 میخواهم را خسته اند حال مرگ بے خدا بر عرش اند حال حساب بر حساب که در آن پنج بگیستی دیگر بستی نانی
 او را که کم پایدی و سید ابائی چند که می ناک خورشید گفت ای دست یعقوب یک یوسف گم شد چندان بگریست
 که دنیا شد چشمها سپید کرد و من شرمه کس با پدر خود می حسین قتیلا که با گم کرده ام کم آنان بنام شرم با گم
 که در فراق ایشان چشمها سپید کنم و این مناجات بعزیزت منضم است اما ترک تطویل آسان نیست آں بسیار
 بیاورم تا که رش و دوازده بجای دیگر آن اند که در من نشانده غرض از اینم یوسف صفت و جمال و طریقت معبر و در
 و مزین صفت ابو محمد حفرین محمد صادق بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب یعنی ائمه اثنی عشر علی علیهم السلام
 بوده است آری ظاهر و باطن و سریت و ویرایش از اتم بسم است اندر جمله علوم و ششوست بر حق کلام و توحید
 بحال اندیشان مشایخ رضی الله عنهم و ویرا کتب معرفت اندیشان این طریقت از وی وراثت یکبار که گفتن
 عرفان اعراض عمارت مرض بود از غیر و قطع از اسباب با آنچه معرفت و عین حرکت بود که در کتب خردی از دست
 و بود معرفت خردی از حرکت و عین عارف از خلق فکرت و گفت که باشد و میرسد تفسیر از اندر دانش مقدار آن بیانش
 بر ایشان التفات کند و با وجود ایشان خردی از خطر که اندر خاطر و کشایشان اعدا کند و در آن صوابت میارند که گفت
 لا تصبرم العباد الا بالتقوى لان الله لا يقبل العباد الا بالتقوى قال الله تعالى و اتقوا الله انکم لعلایه و عباد
 برتر است نیاید یا خداوند مقدم که تو بر بر و عبادت بر آنکه تو بر برایت مقام است عبودیت نهایت کن چون از تو مذکر
 عاصیان و مکر و شجره فرمود که گفت که عبادت الله عبادت حق است و ای که در و عبادت یا که در و گفت فادحی الی
 عبدان ما اوجان و اندر حکایت ایتم که ما و طالی عاقد شد علیه نزدیک و آید گفت یا ابن رسول الله سلم مرا

این
 صفت
 اول
 صفت
 دوم
 صفت
 سوم
 صفت
 چهارم
 صفت
 پنجم
 صفت
 ششم
 صفت
 هفتم
 صفت
 هشتم
 صفت
 نهم
 صفت
 دهم
 صفت
 یازدهم
 صفت
 بیستم

پندرسه ده که لم سیه شده است گفت یا ایسلمان تو از اید زمانه خوشی کنی ترای پندرسن چه حاجت باشد گفت ای فرزنده
 پندرسه را به هر خطای منقل است و پندرسون تو بر او هبت گفت یا ایسلمان من از انانی تیریم که قیامت بدین اند
 من آویز و کج و حق متابعت من نگرددی و این کافریت میجر نسبت قوی نیستین که ایضا است خوب است اند و خضر حق
 و داود و طالوت و ذرا کریمین آمد و گفت باز خدایا آنکه من این نسبت هستم از آب نیت است و من کی طبعیت من از اصل بران و
 حجت بدین بران است و ادش قبول است قبول است بل بل حاضر خور است و من در این حجت داود که باشد که ایضا است
 خود موجب شود و من از من سیه یکدونه نشسته بود با بران خود و مریشان ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است
 ایسلمان از سنگاری باید اندر و قیامت شفاعت میکند گفت یا این مولی اندر مسلم ترا شفاعت چه حاجت است که بعد از
 این شفاعت من گفت من این افعال خود شرم دارم که قیامت خدای بعد از خودم و ایضا است و ایضا است و ایضا است
 این هفت از اوصاف کمال است و بدینکه آن حضرت خداوند برین بوده اند از انبیا و اولیا و صلوات الله علیه و آله
 و اولاد الله بجهنم خیل تیریم و بیعوب گفته و هر که از من غرض و خواست و سرفرو و خداوند تعالی کار من است و از
 جهان بران و اگر عبد اعلمیت را رنند و من تیریم هر یک بر شرم این کتاب عمل آن کند ایضا است که ایضا است
 هدایت فوق را که عقل ایشان اباسلام را که باشد از مریدان من که ان ایضا است که ایضا است که ایضا است
 بر میل ایضا است و ایضا است از این کتاب پیش از این کتاب ساخته ایم و مرکز از مرکز از من حاج الدین نام کرده اند و هر
 من تیریم یکیک تبیین میاورده اما اینجا آسامی و کنی و سرفرو و ایضا است که ایضا است که ایضا است
 باشد از تیرین باب ذکر لعل الصفة بدانکه من تیریم از این تیریم که ایضا است که ایضا است که ایضا است
 از دنیا مرعایت را و دست از دنیا داشته بودند و از کسب عراض کرده و خداوند عز و جل از ایشان پناه میبرم
 عتاب کرده و گفت و لا نظر فالذین یدعون دینهم یا ان لحة و العثمیریدین وجه و کتاب خداست
 بفضائل ایشان باطن است و بیجا میرا صلعم اندر فضائل ایشان اخبار میرا است که بار سید و اطرفه از ذکر
 ایشان اندرین مقدار این کتاب بگفته ایم و این عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلعم
 وقف رسول الله صلی الله علیه و آله علی اصحاب الصفة فرای هم فقر هم و جهل هم و طلیعت
 فلی بهم فقال لبشر با اصحاب الصفة لمن یحق من احق علی الغنی الذی انتم علی غنی انما قیادته و غنی انما

این کتاب را به هر خطای منقل است و پندرسون تو بر او هبت گفت یا ایسلمان من از انانی تیریم که قیامت بدین اند
 من آویز و کج و حق متابعت من نگرددی و این کافریت میجر نسبت قوی نیستین که ایضا است خوب است اند و خضر حق
 و داود و طالوت و ذرا کریمین آمد و گفت باز خدایا آنکه من این نسبت هستم از آب نیت است و من کی طبعیت من از اصل بران و
 حجت بدین بران است و ادش قبول است قبول است بل بل حاضر خور است و من در این حجت داود که باشد که ایضا است
 خود موجب شود و من از من سیه یکدونه نشسته بود با بران خود و مریشان ایضا است و ایضا است و ایضا است و ایضا است
 ایسلمان از سنگاری باید اندر و قیامت شفاعت میکند گفت یا این مولی اندر مسلم ترا شفاعت چه حاجت است که بعد از
 این شفاعت من گفت من این افعال خود شرم دارم که قیامت خدای بعد از خودم و ایضا است و ایضا است و ایضا است
 این هفت از اوصاف کمال است و بدینکه آن حضرت خداوند برین بوده اند از انبیا و اولیا و صلوات الله علیه و آله
 و اولاد الله بجهنم خیل تیریم و بیعوب گفته و هر که از من غرض و خواست و سرفرو و خداوند تعالی کار من است و از
 جهان بران و اگر عبد اعلمیت را رنند و من تیریم هر یک بر شرم این کتاب عمل آن کند ایضا است که ایضا است
 هدایت فوق را که عقل ایشان اباسلام را که باشد از مریدان من که ان ایضا است که ایضا است که ایضا است
 بر میل ایضا است و ایضا است از این کتاب پیش از این کتاب ساخته ایم و مرکز از مرکز از من حاج الدین نام کرده اند و هر
 من تیریم یکیک تبیین میاورده اما اینجا آسامی و کنی و سرفرو و ایضا است که ایضا است که ایضا است
 باشد از تیرین باب ذکر لعل الصفة بدانکه من تیریم از این تیریم که ایضا است که ایضا است که ایضا است
 از دنیا مرعایت را و دست از دنیا داشته بودند و از کسب عراض کرده و خداوند عز و جل از ایشان پناه میبرم
 عتاب کرده و گفت و لا نظر فالذین یدعون دینهم یا ان لحة و العثمیریدین وجه و کتاب خداست
 بفضائل ایشان باطن است و بیجا میرا صلعم اندر فضائل ایشان اخبار میرا است که بار سید و اطرفه از ذکر
 ایشان اندرین مقدار این کتاب بگفته ایم و این عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلعم
 وقف رسول الله صلی الله علیه و آله علی اصحاب الصفة فرای هم فقر هم و جهل هم و طلیعت
 فلی بهم فقال لبشر با اصحاب الصفة لمن یحق من احق علی الغنی الذی انتم علی غنی انما قیادته و غنی انما

جملا احسان از خلق نیکو گشته تا از جمله اوقات ایشان سلامت یافتند و بعد از آنکه ایشان بر تافته اگر کسی چهار
که وقت نماز استین بود محال باشد که تا شیطان ابرو دل کسی محبت بود و نفس اندر صد که سلطانی و تازی و عیسایی
محکرت می کند و اگر که تا اندیشه خلق را بر سر می گذارد و بدین روز و شب نباشد زیرا که چه عین اسلام باشد و چه باغیشت
آن هر دو یک باشد پس که که حید بود اگر چه محبت کند محبت خرام وقت می باشد و که شکوئی بود و غزل میب و غزل
می کند و پس انقطاع از آن خبر باشد که اگر حق انس بود و خلعت انس بر حضرت کند و آنکه اگر مرگ است پس
بود و انس را بر دوش گذر نباشد و بعد از آن حق خبر از آن لوح است حق بعد از شمس قال الله تبارک و تعالی ابر
الله بکاف عبده و تمام منج صفا معن و قاهر من حیوان و از جریگان طریقت بود و در حال خطی وافر
داشت و صاحب کلام محبت کرده بود و قصد کرده تا اولین زیارت کند چون بفرمان شد می از آنجا رفته بود
تا میر گشت و دیگر یازده فرس یافت که می بگویند می باشد یا مدوینا شمس الله تعالی در آنجا بود و چون فرست که
از آنجا بسوی مصر آمد و دید که یافت بر کمره فرات که طهارت میکرد و قهقهه پوشیده بشناسن چون از آنجا رود
برآمد و نیت برایش بشنا کرد هر من حیوان پیش آمد و بر اسلام گفت می گفت علیک السلام یا حرم من حیوان گفت فرما
شناختی که من هر من گفتم عزت می روی و شک جان من جان ترا شناخت زانکه فرستد و مرا و با زگر و این هر من گفت
بیشتری با من نماند ای هر من گفت یعنی هر دو علی تم اویست که در میان عمر و عمر یا هر من گفتم و اما الاحمال

بالتبایه و لكل امرء ما نوى من كلت هجرة الى الله ورسوله فحججه الى الله ورسوله من كلت هجرة الى الدنيا ليصيرها اولى الحق بين وجهها فحججه الى الله واجل اليه انكاهه وانكاهت عيناك بقدر ما توبوا بكم ما كانت دلالة انزله في روايت سخن را در مذهب بوديگي انك دل استلج حق گردان به محبت ديگر انكه خود را استلج دل گردان اين دو اصل قويت دل استلج كار در ميان بود كه از كار تازه شويت و مروت است و باز راسته شوم از ريشه ناموافقي بدرجه از حق مطلق گردانند و مانند سير محبت و حفظ امور و نظر اندر آيات حق نيز در ماحل محبت شود و خود را استلج دل گردانين كار كاملا نابتد كشي تعالى دل نشان ابو جلال نور گردانيد است و از هر بابي اصل مانده بدرجه اعلى رسانيده و مروت قرب را بر نشان انگذد و با لطاف خود بيان تحلي كرده و در مشاهدت و قربت بيان تو به انگاه متن را موافق دل گردانيد پس آن گروه پيشين صاحب القلوب بود و مالك القلوب بود و ما في الصيغة و انكاه مغلوب

با شرافتی محبت که آن از شرفی باشد که اگر اندکی شیرین بود به محبت با خیار که فیصلی است هر کسی مراد
 است که محبت نامرادی که خود کند و نکند ایشان را شرف و از این سخن قطعی غرض آنست که محبت ایشان از دل
 ایشان بوده است با اینست که اندک ایشان را شرف داده اند و یا اقتدا ایشان کرده اند و چون مسکن شده اند
 و یا اقتدا به ایشان کرده اند و سوائی آن اختیار و عزیزان خداوند که کثرت رشتا اند و خیار ایشان نگرفتند و محبت
 ایشان را با بجان دل خرید و از کل عالم طریق ایشان برگزیده و بیکای ایشان بقتضی و جانی رسید و از کل
 عالم بریده اند و این معنی که اندک ایشان را شرف دادند و از غیر القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل
 ریش علماء و فقیه و فقها سبیلین بصیبت و عظیم ایشان ریش القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل
 بسیار است اند و چون علماء و فقیه و فقها سبیلین بصیبت و عظیم ایشان ریش القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل
 پارسا نامی عیالی و این معنی که اندک ایشان را شرف دادند و از غیر القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل
 ارض بالمیرمن الدینامع سلامه دینک که اندکی قهر یکدیگرها مع ذهاب بنهم راضی گردانند که دنیا
 با سلامت و نیست چنانکه راضی شد و قهری بسیار می آن با این سخن ایشان از ایشان یعنی فقر با سلامت
 دین بهتر از غلبه و غلبت که چون فقیر اند و دل نکراند و نشی زاده یا بد و لذت دست نکر و سلامت یا بد و غنی چون بود
 حال نکر و اندیش و اینست که با بد و دست نکر و دنیا یا بد پس صانع و دستان بخداوند و خداوند غلبت بهتر از
 شایسته خاندان بدیشی و پسر و و آفت و حسرت و دلت بهتر از دلت و محبت پس چون بلا یا بد یا غلام گویند
 الحمد لله که برین بانیان و دوستان گویند و الحمد لله که برین بانیان و دوستان گویند و الحمد لله که برین بانیان و دوستان گویند
 خوش گرد و چون اند و دل غلبت بود اگر چنانکه غلبت بود و ان غلبت بود و حقیقت خدا بقلیل دنیا کثیر دنیا
 بود و دنیا کثیر دنیا قلیل بود و این سخن کثیر است هم اندک و میرا بد و نکر که اندک و کثیر بود و مرے نکر و یک
 مرے آمد و گفت مرا خبر ده که از طایفه که اندک مرے حرام باشد و مرے حلال باشد و مرے حلال باشد و مرے حلال باشد
 حرام و ذکر غیر حرام پس فی حلال ای که در آن خدا تعالی حلال است بجز حرام و یاد کردن غیر حرام است و احکام
 از آنچه اندک و مرے نباشد اندک و مرے نباشد ای که با آنکه التوفیق با آنچه ذکر اللهم من تبع التامع بین
 الی و صفا و صفا و شجاع طریقت و نکند اندک و مرے حرام است و مرے حرام است و مرے حرام است و مرے حرام است

این سخن از شرف و از این سخن قطعی غرض آنست که محبت ایشان از دل ایشان بوده است با اینست که اندک ایشان را شرف داده اند و یا اقتدا ایشان کرده اند و چون مسکن شده اند و یا اقتدا به ایشان کرده اند و سوائی آن اختیار و عزیزان خداوند که کثرت رشتا اند و خیار ایشان نگرفتند و محبت ایشان را با بجان دل خرید و از کل عالم طریق ایشان برگزیده و بیکای ایشان بقتضی و جانی رسید و از کل عالم بریده اند و این معنی که اندک ایشان را شرف دادند و از غیر القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل ریش علماء و فقیه و فقها سبیلین بصیبت و عظیم ایشان ریش القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل بسیار است اند و چون علماء و فقیه و فقها سبیلین بصیبت و عظیم ایشان ریش القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل پارسا نامی عیالی و این معنی که اندک ایشان را شرف دادند و از غیر القیود و غیر القیود و جانی رسید و از کل ارض بالمیرمن الدینامع سلامه دینک که اندکی قهر یکدیگرها مع ذهاب بنهم راضی گردانند که دنیا با سلامت و نیست چنانکه راضی شد و قهری بسیار می آن با این سخن ایشان از ایشان یعنی فقر با سلامت دین بهتر از غلبه و غلبت که چون فقیر اند و دل نکراند و نشی زاده یا بد و لذت دست نکر و سلامت یا بد و غنی چون بود حال نکر و اندیش و اینست که با بد و دست نکر و دنیا یا بد پس صانع و دستان بخداوند و خداوند غلبت بهتر از شایسته خاندان بدیشی و پسر و و آفت و حسرت و دلت بهتر از دلت و محبت پس چون بلا یا بد یا غلام گویند الحمد لله که برین بانیان و دوستان گویند و الحمد لله که برین بانیان و دوستان گویند و الحمد لله که برین بانیان و دوستان گویند خوش گرد و چون اند و دل غلبت بود اگر چنانکه غلبت بود و ان غلبت بود و حقیقت خدا بقلیل دنیا کثیر دنیا بود و دنیا کثیر دنیا قلیل بود و این سخن کثیر است هم اندک و میرا بد و نکر که اندک و کثیر بود و مرے نکر و یک مرے آمد و گفت مرا خبر ده که از طایفه که اندک مرے حرام باشد و مرے حلال باشد و مرے حلال باشد و مرے حلال باشد حرام و ذکر غیر حرام پس فی حلال ای که در آن خدا تعالی حلال است بجز حرام و یاد کردن غیر حرام است و احکام از آنچه اندک و مرے نباشد اندک و مرے نباشد ای که با آنکه التوفیق با آنچه ذکر اللهم من تبع التامع بین الی و صفا و صفا و شجاع طریقت و نکند اندک و مرے حرام است و مرے حرام است و مرے حرام است و مرے حرام است

واندانند نه خال قصه زت کرد و از خلق بیکد از خود خوشت که ایمان خلق بیرون شود که دل از زیادت دین
 خلق پاکیزه گردانند بود و در باب مرض از انشاء مائیه خوب دید که آنجا بن بر جسم از راه که در میکرو و مشهور
 و بعضی وقتها یکد و از هیبت آن از خوب بیدار شد و یکد از جواب محمد بن حسن پرسید گفت و اندکم بنام صلعم حفظ
 سنت و فیض بزرگ سی جانا که از آن طرف توی که خجیر را از خجیر و از کوفی و دیگر بار بنام صلعم را جواب دید که
 او را گفت با با صیغه تر است نه که در کوفی که سنت من زنده گردانند و اندک صبر است که من و کوفی را در کوفی
 از نشانی چون ابدا صلعم در هم فوسل بن عیاض و او و طالی و بشه خانی و در ایشان از انضامان همانا سلسله و مشهور
 که آمد وقت از حقیق که تدریک کرد که از آنجا که کسی را تانی گردانند از آن یکد از صیغه بود و دیگر میان تدری و
 سیلو هم برین کرام و چهارم سرخ و و این چهار از خول علامه بود که سر خراش انداخته و آنجا حاضر گردانند از
 راه که در کوفی از صیغه گفت در آن اندر یکد از نشانی از استیغری و کوفی اندین و من گفتند و با یکد گفت من بعلیه
 این قصه را از خود و من که خود را در اولان سازند میان بگیرند و در سر خانی شود میان اندر راه و گرفت و
 بخشی اندر شد و گفت راه همان کند که سر نخواهند بر دید و این برین خبر که بنام صلعم گفت من حیل قاضیا افتد
 و یکد و یکد که ملج در کشتی ویران شده میان کرد و این بر سرانیز یکد گفت و در کشتی از صیغه را نه گفت
 ترا قضا باید کرد و یکد گفت ایها الامیرین مروی امه از غریب یکد از اموال ایشان و ساد و خوب یکد من استی بملش
 از حقیق گفت این کار را بنام صلعم نیست که این کار را علم باید و مقدم علمای زمانه گفت من استایم این کار را
 و اندر این قول که گفت من استایم این کار را اگر است که مودت نام و اگر مودت و کوفی و در غزلی قصه و مسلمانان را
 شاید که خلیفه غلبه و ولادت کرد و مودت و خلیفه خود کوفی و مودت و اموال و مودت و فرج مسلمانان بر کوفی این
 و حیات است ایها امیرین پیش رفت و در کشتی که گفت و کوفی و فرزندانی و مودت و کوفی اندر منصفه گفت
 این بایان است این بر سرانیز یکد از نشانی از استیغری و کوفی اندین و من گفتند و با یکد گفت من بعلیه
 است که گفت من استایم این کار را اگر است که مودت نام و اگر مودت و کوفی و در غزلی قصه و مسلمانان را
 و در حقیق گفت و ولادت کرد و مودت و خلیفه خود کوفی و مودت و اموال و مودت و فرج مسلمانان بر کوفی این
 و حیات است ایها امیرین پیش رفت و در کشتی که گفت و کوفی و فرزندانی و مودت و کوفی اندر منصفه گفت
 این بایان است این بر سرانیز یکد از نشانی از استیغری و کوفی اندین و من گفتند و با یکد گفت من بعلیه

[illegible]

في يومه
 من حق العلم
 الذي يصدر واليه
 فمات الذي في
 الركن والى

[illegible]

گفتم سبحان الله فخر سید عالم است معلم که گفت لیس لعجلان نذل نفسی طاعت الله قال بیایا ابوالرضا عزادیم عند الله
بیت نیست و معانده را که انداخت عدت خداست قال ذل لب که گفت ای ابوالرضا عزادیم بودا ذل من بنی و من
عز خود بود بر شما بکم خداوند تمام آنگاه فرو آمد و در کشتاد و چراغ بکشت و اکثر را و بیایستاد و اماره و حقیر از دستان
دیر از دست تا و پیش بر می باز آمد گفت آه از دست که از دستم نرم تر نمیدهد ام اگر از عذاب خدا تلافی بکنم چه
باشد مارون فر از بیتن آمد چندان بگریست که بهوش شد چون بهوش آمد گفت تخیل مرا چنانچه ده گفتم از کشت
پدیرت کنم مصلحت بود و از دستم که مرا بر قفسه آید کن گفت یا علم کنش ترا بر تن تو ایسر کردم کنش کردند
طاعت خدا بهتر از هزار سال طاعت خلق مگر ترا و ان الامارة یوم القیمة ان الله از آنچه امیر روز قیامت بجزند هست
باشد مارون گفت اندر پند زیارت کن گفت چون امیر عبد العزیز بجلالت نصب کردند عالم بن علی شد و جابر بن
جیوة و محمد بن کعب الخضر را در بنو نخله و گفت من قبل از آمدن من دین نبیات قریب من چون خیر است که من این ابلا میشتا
گرچه مردان نعمت و مانند بگنج گفته است از میان اگر خدای تبار فرادات از عذاب خلاص نمیشد باشد پیرای سلمان را
چون پدر خود پیش از آن چون آن را برادران و دو دوکان را چون فرزندان آنگاه با ایشان محالست چنان که
که اندخانه باید برادر و فرزند کند این پدر یا اسلام چون خانه است و اهل آن عیال تو ز را با که ام اخاک
و احسن عالم که ز زیارت کن پدر را و که است کن برادر را و نیکوئی کن بجای فرزندان آنگاه فضیل گفت من
ترسم یا امیر المؤمنین میا که آن سعه خوب تو با تش و وزم گرفتار شد و از خداوند تبرئ حق او بهتر از این
گذا ریس بار و ن گفت ترا و ام هست گفت بے دام خداوند و کردن من است و انطاعت و لیت اگر در
بدان بگیرد و ای بر من گفت یا فضل ام خلق بگویم گفت خود پاس مر خدا را و عز و کبر را از نعمت بسیار است هیچ کس
نماند گشت بگویم از آن که تبار و یارین کرد و پیش و بناد گفت ندانم و در ده و در بکار فضیل گفت ای امیر المؤمنین این
فرزند من ترا بچه نموده است و هم اینجا جو را فرزند گرفتاری و پیدا کردی و میشد کردی گفته چه بنیاد کردم گفت من اینجا
مرا اندر با من گشتی این میباید بود مارون فضیل هر دو گریان از پیش او چنان که من و مرا گفت یا فضل رب سبوح که کثرت
فضیل است این جلدی من و لیت بنیاد اهل آن حقارت نیستان بسوگشت که در کتو منظر ملل بنیال از بدو دنیا
بر لسان تباریز این است حق من صدیق تحقیق و کرم است هم شرف الله به یا بولعین فی والنون بن ابراهیم المصري رحمه

تو ای کج بود نام منی و بآن دازانیا قوم و نه گمان حیاران این قوم است که طریق بلا سروری و راه کسرت
رفتی و اهل صحر جلد اندر نشان منی تیغ بود و دوز و بر و نگارش منکر و نامرگ کس حال و جمال و دیر نشانی است اندر
سحر و آن شب که انداختی بیرون وقت بهنگام کس چنان بر راه بخوابی بدند که فرمود که دوست خدای تو را
بخوابت آمدن با استقبال منی آمده ام و چون فات آمدش بر پیشانی منی بنیشت یا نه که خدا جیب الله
فی حبس الله فی حبس الله چون جبار زده کش بر دشت مرغان هر روز جبار زده منی جمع شده پر پر یافتند و سایر پران
انگشتند چون اهل صحر بدیدند جبار تیغ بر خود ندوید که در دزدان چار کبر شب کرده بودند و بر طریق بسیار است
کلمات خوش اندر حقایق علوم چنانکه گوید العارف کل کلمه اشع کلامه فی کل کلمه من الرتب الحوب پرورد
عارف ترسان تر بود و خاش تر بود اگر هر ساعت نزدیک بود و آنکه نزدیک بود و الا محال حیرت و خوشی بر دوزان چرخ
از بهیبت سلطان حق اگر گشت باشد و جلال حق بر دلش ستولی شده خود را ندوی و در بند و بر منی منی
خوشو عش بر شمع زیاد و شود چنانکه موسی صلوات الله علیه اندر حال مکالمت گفت یا کنت این اهلک کما قال
عند المنکسر کما یفعل با رعد یا تر کجا طبع گفت منی کمال شکست و انما خلاص خود نویسد گشت باشد کلمات با ضیا
در سج دل از دل من نویسد تر شکست تر نیست گفت پس منی بنجامیم که توئی پس منی معرفت پس تر من خوشی جان
بود عارف و حقیقت معرفت را علامت صدق ابدیت بود و اوارادت صادق بر نه اسباب قاطع انساب چند
باشد از دون خطای عز و جل چنانکه ذوالنون و گوید الصدیق سیدنا لله فی انصیه ما وضع علی شیء الا قلنا
منی منشی خدایت عز و جل اندر من و بر چه چیز نیاید الا که آن چیز را بر و صدق رویت سبب باشد از اشیا
سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق سناط شود و یا فتم اندر حکایات منی که در سبب اصحاب خود که شنی نشسته بود
و اندر دخیل تماشا می کرد و چنانکه عادت اهل صحر باشد گشتند و گوی که از اهل طریق اندر ان نشسته بودند
و فاسد می کرد و در شاگردان اندر ان فخرت عظیم آمد گفتند ایما اشخ و عاکن تا ضلع عز و جل این جمله را غرق
گردانند و ایشان از غفلت متعلق شود و ابله صحری بر پایه خورشید دو تنه را گرفت و گفت یا رعد یا چنانکه
این گروه را اندر منی جهان نیز عیش خوش منی هر بران تعجب شدند از گفتار منی چون گشتی تر از پیش تر آمد و نشسته
بر ذوالنون را و فاسد در کرسیست و عده با خود هستند و خود را شکستند و تو بر کرد و در بخوابی باز گشتند منی شاگردان

این قوم است که طریق بلا سروری و راه کسرت رفتی و اهل صحر جلد اندر نشان منی تیغ بود و دوز و بر و نگارش منکر و نامرگ کس حال و جمال و دیر نشانی است اندر سحر و آن شب که انداختی بیرون وقت بهنگام کس چنان بر راه بخوابی بدند که فرمود که دوست خدای تو را بخوابت آمدن با استقبال منی آمده ام و چون فات آمدش بر پیشانی منی بنیشت یا نه که خدا جیب الله فی حبس الله فی حبس الله چون جبار زده کش بر دشت مرغان هر روز جبار زده منی جمع شده پر پر یافتند و سایر پران انگشتند چون اهل صحر بدیدند جبار تیغ بر خود ندوید که در دزدان چار کبر شب کرده بودند و بر طریق بسیار است کلمات خوش اندر حقایق علوم چنانکه گوید العارف کل کلمه اشع کلامه فی کل کلمه من الرتب الحوب پرورد عارف ترسان تر بود و خاش تر بود اگر هر ساعت نزدیک بود و آنکه نزدیک بود و الا محال حیرت و خوشی بر دوزان چرخ از بهیبت سلطان حق اگر گشت باشد و جلال حق بر دلش ستولی شده خود را ندوی و در بند و بر منی منی خوشو عش بر شمع زیاد و شود چنانکه موسی صلوات الله علیه اندر حال مکالمت گفت یا کنت این اهلک کما قال عند المنکسر کما یفعل با رعد یا تر کجا طبع گفت منی کمال شکست و انما خلاص خود نویسد گشت باشد کلمات با ضیا در سج دل از دل من نویسد تر شکست تر نیست گفت پس منی بنجامیم که توئی پس منی معرفت پس تر من خوشی جان بود عارف و حقیقت معرفت را علامت صدق ابدیت بود و اوارادت صادق بر نه اسباب قاطع انساب چند باشد از دون خطای عز و جل چنانکه ذوالنون و گوید الصدیق سیدنا لله فی انصیه ما وضع علی شیء الا قلنا منی منشی خدایت عز و جل اندر من و بر چه چیز نیاید الا که آن چیز را بر و صدق رویت سبب باشد از اشیا سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق سناط شود و یا فتم اندر حکایات منی که در سبب اصحاب خود که شنی نشسته بود و اندر دخیل تماشا می کرد و چنانکه عادت اهل صحر باشد گشتند و گوی که از اهل طریق اندر ان نشسته بودند و فاسد می کرد و در شاگردان اندر ان فخرت عظیم آمد گفتند ایما اشخ و عاکن تا ضلع عز و جل این جمله را غرق گردانند و ایشان از غفلت متعلق شود و ابله صحری بر پایه خورشید دو تنه را گرفت و گفت یا رعد یا چنانکه این گروه را اندر منی جهان نیز عیش خوش منی هر بران تعجب شدند از گفتار منی چون گشتی تر از پیش تر آمد و نشسته بر ذوالنون را و فاسد در کرسیست و عده با خود هستند و خود را شکستند و تو بر کرد و در بخوابی باز گشتند منی شاگردان

از قدایه شایع ریاقت بود و با امام ابوحنیفه و از حکما طاعت و علم از همه بیاموزت و در اول حال او امیر بلخ بود
 از ورسه تعبیر شده بود و در فکر خود جدا مانده و از پس او میخواست قدایه عزوجل مرکان آهوا یا و سبغ
 آور و تابان بایان فصیح گفت **الهدى اخيرت انى بعدا اميرت** از برای این کار تا فرموده اندت امین و میرا
 و پس گشته بر تو به دست از جمله بداشت و طریقی از بهر دور بر دست گرفت و فیض بن میاض و معیان نور می
 را یافت و با ایشان صحبت کرد و اندر بهر خبر خود پس از تو بهر خبر از کسب خود و خورده و بر امحالت ظاهر است و
 کرامات مشهوره و اندر حقایق تصوف کلمات بر او و طایفه نفیس است **عینه گوید** **مفاتیح العلوم** **انما اهل کیم**
کلید بر علمها **سے این طریقت را بر ابراهیم است** و از ورسه روایت میاید که گفت **انما الله ما جاء و ذل الناس**
چنانچه این اهل کیم **آدم گفت خداوند را** **یا خدو در خلق را چنانچه بیکه در مرداران این است که چون اقبال نموده**
حق تم درست باشد و اندر تو بهر حق تو مخلص بود و حق اقبال حق اعراض از خلق تقاضا کن از تو محبت خلق را با
 حدیث حق هیچ کار نیست و محبت حق اخلاص باشد اندر گذاردن فرمان مے و اخلاص خلق را طاعت از خلق
 باشد و خلوص محبت حق از دشمنی نفس بهوای نیز که هر که با هوای آسنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوای جدا بود با
 خداوند رسید باشد پس هر خلق قوی اندر حق تو چون از خود اعراض کردی از هر خلق اعراض کردی کیکه از خود
 اعراض کند و خود را قبال کند این چنان باشد از بهر آنکه هر خلق در آنچه که هستند بحکم و تقدیر است اندر کار کار با تو
 افتاده است و نه از استقامت ظاهر و باطن هر طالب را بر دو چیز است یکم از ان شایسته است و دیگر کردنی آنچه
 شایسته است و رویت تقدیر حق است از غیر و شکر که اندک کل یک چیز محترک ساکن نشود و هیچ خاکسنگ و دال
 بحر گشته که خداوند اندر مے آفریند و سکونت که حق تعالی اندر مے هند و آنچه که در نیست گذاردن فرمان حق
 است و محبت معالمت و حفظ تکلیف و بهر حال تقدیر مے هر ترک فرمان آیت نکرد و پس اعراض از خلق
 درست نیاید از خود اعراض باشد چون از خود اعراض کردی مصلحت بهر مے باید حصول امر را حق را و چون
 بحق تعالی اقبال کردی تو مے چلایه مقام است هر حق را پس با خلق آمیدن و انیت اگر دیون حق با چیز
 بخوای آرمید بایستد با غیر آرام که آرام با غیر نوبت بود و آرام با خود انیات تعطیل و از ان بود که شیخ
 ابو الحسن ساله رح گفته مرید را و حکم کرد که بودن بهتر از آنکه اندر حکم خود اندر آنچه محبت با غیر از برای خدا بود

و از ورسه تعبیر شده بود و در فکر خود جدا مانده و از پس او میخواست قدایه عزوجل مرکان آهوا یا و سبغ آور و تابان بایان فصیح گفت الهدى اخيرت انى بعدا اميرت از برای این کار تا فرموده اندت امین و میرا و پس گشته بر تو به دست از جمله بداشت و طریقی از بهر دور بر دست گرفت و فیض بن میاض و معیان نور می را یافت و با ایشان صحبت کرد و اندر بهر خبر خود پس از تو بهر خبر از کسب خود و خورده و بر امحالت ظاهر است و کرامات مشهوره و اندر حقایق تصوف کلمات بر او و طایفه نفیس است عینه گوید مفاتیح العلوم انما اهل کیم کلید بر علمها سے این طریقت را بر ابراهیم است و از ورسه روایت میاید که گفت انما الله ما جاء و ذل الناس چنانچه این اهل کیم آدم گفت خداوند را یا خدو در خلق را چنانچه بیکه در مرداران این است که چون اقبال نموده حق تم درست باشد و اندر تو بهر حق تو مخلص بود و حق اقبال حق اعراض از خلق تقاضا کن از تو محبت خلق را با حدیث حق هیچ کار نیست و محبت حق اخلاص باشد اندر گذاردن فرمان مے و اخلاص خلق را طاعت از خلق باشد و خلوص محبت حق از دشمنی نفس بهوای نیز که هر که با هوای آسنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوای جدا بود با خداوند رسید باشد پس هر خلق قوی اندر حق تو چون از خود اعراض کردی از هر خلق اعراض کردی کیکه از خود اعراض کند و خود را قبال کند این چنان باشد از بهر آنکه هر خلق در آنچه که هستند بحکم و تقدیر است اندر کار کار با تو افتاده است و نه از استقامت ظاهر و باطن هر طالب را بر دو چیز است یکم از ان شایسته است و دیگر کردنی آنچه شایسته است و رویت تقدیر حق است از غیر و شکر که اندک کل یک چیز محترک ساکن نشود و هیچ خاکسنگ و دال بحر گشته که خداوند اندر مے آفریند و سکونت که حق تعالی اندر مے هند و آنچه که در نیست گذاردن فرمان حق است و محبت معالمت و حفظ تکلیف و بهر حال تقدیر مے هر ترک فرمان آیت نکرد و پس اعراض از خلق درست نیاید از خود اعراض باشد چون از خود اعراض کردی مصلحت بهر مے باید حصول امر را حق را و چون بحق تعالی اقبال کردی تو مے چلایه مقام است هر حق را پس با خلق آمیدن و انیت اگر دیون حق با چیز بخوای آرمید بایستد با غیر آرام که آرام با غیر نوبت بود و آرام با خود انیات تعطیل و از ان بود که شیخ ابو الحسن ساله رح گفته مرید را و حکم کرد که بودن بهتر از آنکه اندر حکم خود اندر آنچه محبت با غیر از برای خدا بود

صفت بخواند بر سر آمدن بر او اندرین سستی سخن بیاید اندرین کتاب بجایگاه خود اندازد و خداوند تعالی و قدر
حکایات ابراهیم و اسم است که چون بیاورد بر سر میسر یابد و مرا گفت یا ابراهیم سید رافعی که این چه حاجت است که
ناد و دراعده سیر می گفت من می گویم که آن شیطان است چهار انگشت با من بود که اندک دزد زنجیر فروخته بودم آن
احسب برآردم و بنید ختم و شرط کردم که بر میله چسبیده و گشت نماز گذارم چهار سال اندر بیاورد بیاورم و خداوند
تعالی را بوقت بیدار شدنش میرسانید و لذت میان من و خضر با من صحبت کرد و در انام بزرگ خداوند تعالی شکیست
آنگاه و دم یکبار از غیر غایب شد و در انتخاب بسیار است و باشد التوفیق و منعم سر میرفت و تاج اهل جااست
بشرین الحاقی رزانه رجاءت شان عظیم و بران کبیر درشت و اندر رعایت غلی تمام صحبت غنیل یافته بود و
مرید خال خود بود و علی بن خثوم و علم حصول و فروع عالم بود و اجده که توبه می آن بود که در نیت می
آمدند بریان راه کاغذ پاره یافت آن را در عظیم برداشت بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم مر آن را معطر کرد
و بجای پاک بنهاد و انشب بخوابید و خداوند تعالی آن کرد و مرا گفت یا بشیر طابت ای فخر بنی لاطین ای سید کفای الله
والاخره نام مرا خوشبوی گرانید ای عزیز من که نام ترا خوشتر گردم اندر دنیا و آخرت تنگه تمام ترا نشنودا که
راسته بدل می اندر باید آنگاه توبه کرد و در طریق زهد بر دست گرفت و از شدت قلب اندر بشا بهت حق تعالی هرگز بهیچ
چیز نرسید چای نکر و از وی ملت آن بر سرید نرفت زمین بسطاد و سیت و من و ما اندام که بسطاد میسر سپهر همان
پایه من بسطاد می و سهل باشد و این از غرایب معاملات و سیت که اندر جمع بهت می بحق پای افزای حجاب
می آمد از وی می آید که گفت من انا انا کان یکنون کفری و کفری فی الدنیا و کفری فی الاخره و لا یجیب ثلاثا
کالبال احلما ساجد ولا یدک احلما یسوع ولا یجیب احلما لی عاقر بر که خداوند که اندر دنیا غیر نباشد و اندر
دنیا غیر نباشد و اندر آخرت مشرف گوازی چیز بر میریزد مخلوقات حاجت نخواهد که را بد گوید و معافی کس
نشودا که بر خداوند تعالی راه و اندر خلق حاجت نخواهد که حاجت بخشن دلیل میسر نفع بود که اگر بقاضی الحاجات باشد
انچون خوشبختی حاجت نخواهد که ان استیثان الله الخلق فی الخلق کا استعانة سبحان الله سبحان الله و اما هر که
را بد گوید آن تصریف که اندر حکم خدا می کند از آنچه آنکس فعل می آفریده خداوند و آفریده و برابر که رد می کند
زیرا که چون فعل را عیب کند فاعل را عیب کرد و باشد بجز آنکه می فرموده است که بر وقت من که را را زدم کنید و

[illegible]

و سے تو برگرد و چون مسلمانان شده مان آهنگی میکردن تا بیاور و شده ابو عبد الله با دوی را و غیره
 مے گرفت و چون بنیسا پوزار آمد و رسته اند بزار تا میان بی قرآن بخواند و رسته برادر و کمال خود نشسته
 سماع آن ویر انگلی گردان خود غایب شد و دست اندر آتش کرد و لیکن بنو ترابن افتاد کوه بهر دین آمد
 چون شاگرد آن را بدید بهش از سه بسته چون ابو حص سجال خرباز آمد و دست از کسب بدشت نیز زد و کمال
 نیامد و زی بیاید که گفت ترک عمل تو رجعت الیه شد و کی العمل فله و جمع الیه از عمل دست بهش
 آنگاه بدان باز گشت پس عمل مرا دست زد و دست نیز بدان باز گشت از آنچه هر چیزی که ترک آن بکلی و کسب
 باشد ترک آن و اگر باشد و نعل آن اند و دست این اصل که جمله کتب اصل آفات اند و قیامت آن سنی ما باشد که
 بے تکلف از غیبیا نداید و اندر هر محل که شود اختیار بنده را بدان فصل شود و لطیفه حقیقت از آن زایل شود
 پس ترک اند و هر چیز بر بنده و دست نیامد از آنچه خطا و ذوال از خداوند است عز و جل بقدر و سچ
 خطا اند از حق اخذ آمد و چون زوال آمد از حق ترک آمد و چون چنین باشد قیامت مر آن معنی را باشد که قیام
 اند و ترک بدانت آنکه بنده با جهاد و جالیافع آن باشد پس اگر بنده رسال مرید بقول حق نگردد چنان
 که حق یک لحظه بقول مے گوید که اقبال لایزال اندر قبول زل بسته است و سر سرودی اند و ساریت مانت
 پیوسته و بنده را بخلص خود و جز بخلوس عنایت راه نیست پس عزیز باشد بنده که با سبب سبب با نعل مے
 دفع کرد و باشد و منهم تدره اهل ملات و داده بیلا سلمات ابو صالح حنین بن احمین حلقه القهارم از
 قدامش آنچ بود از متورمان ایشان اند و فقه و علم بهر چه اعلى بود و مذاهب توری و دشت و از طریقت مرید
 اند و ترا بنیخشی بود و از آن علی نصر آبادی و دیر از دوز بنیقت است اند و ملات کلام بنیق اند و مجاهدت مے
 آید که چون شان مے اندر علم بزرگ شد و بزرگان بنیسا پوزار بیامند و گفتند ترا سر ما بدید شد و خلق
 و از سخن توانا و دلها باشد گفت مرا سخن گفتن رو نمیت گفتند چه گفت از آنچه دل من بخود اند و دنیا
 و بجا و آن بسته است سخن من فائده ندهد و اند و دلها اثر نکند و سخن که اند و دلها موثر نباشد استخفاف کردن
 به علم و بهتر کردن بر خیریت و سخن گفتن آنکس مسلم باشد که بنامو شسته مے دین نعل بود و چون بگوید
 نعل بر خیزد و از مے بر سیدند که چنان سخن تلف نافع تراست مر و دلها از سخن گفتن که نعل نعل

درنده بود و کین نیز آن خداوند تعالی دل را عری و ذلی آفرید و ذکر خود را عز و دل گردانید و طبع را ذل دل گردانید
چنانکه مبرون گفت حاکم الله تعالی القلوب مساکن اللمک و فضائل مساکن التهم و است من القلوب الجویز
من صبح کو متوق مقلی خداوند تعالی دل را بار بار منضع و ذکر آفرید و چون باطن صحت کرد و مساکن شهوات شهوان پاک
نگردانند شهوات را از دل مگر خوفی بقیه اگر گنده و یا شقی بے آرام کنند و پس خوف و شوق دو قایم ایان اند
چون دل محل ایان بود و درین مے ذکر و قناعت بود و نه طبع و غفلت پس دل مریس طلع و متابع شهوات
نیاید که طبع و شهوات نیاید و حشمت باشد و دل مستوحش از مے و از ایان خبر ندارد و کایان اناش با حق بود
و حشمت از غیر حق چنانکه گند از انطباع مستوحش مدخل واحد و منعم شیخ الشانخ اندر طریقت و امام ابر
اندر تشریفات ابوالقاسم الجینید بن محمد بن الجینید بغدادی چه مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بوده و اندر فتون علم
کامل و در هر حال مفرغ و معالمان خفی و امام از احباب توری بود و در احکام عالی و در حال کامل است ناچار
اهل طریقت بر امامت مے حق تعالی اندوید چه مدعی و تصرف ابر مے اعراض نیست و ابر زاده تری سطلی بود و در
مے روحی و اندری سطلی پس بداند که چه مرد و در او چه بلند تر از پیر باشد گفت بے بر دین این ظاهر است هدایت با حق
نور مے پس است این قول از ان پیر از مے کو وضع بود و آنچه از ان گفت بے بصیرت گفت ماکس بے البوق و
دیدار باشد که دیدار حق تعالی که در و قول مے دلیل هم هست که بیدار غنید را اندر فوق مرتبه خود چون دیدار
نور مے نیست باشد و شهوات است که اندر حال حیات تری در مریدان مرید را گفتند که شیخ ما را سخن گوید تا دلهام مے
ما را را احی باشد مے اجابت نکرد و گفت تا شیخ من بجا است من سخن گویم تا شب خفته بود و مرید ما را صلعم
بنوایه یگرفت یا بنید مغلل را سخن گوئی که کلام ترا خداوند تعالی اسبب نجات عالمه گردانیده است چون بیدار
شد اندر روش صحت گرفت که در مے من اندر مے تری اندر گذشت که مرا اندر صلعم امر و دعوت آمد چون بیدار
شد تری سر مے را فرستاد که چون غنید سلام نماز بیدار و را گوئی که بگفتار مریدان ایشان را سخن گفتی و شامت
مشایخ بنیدار و نیز در مے و من پیغام فرستادم هم سخن گفتی اکنون بایر که پتیا میرود صلعم فرمودن از ابر
که غنید گفت آن چند خشت از من مے بشود و چه که تری اندر مے احوال شرف ظاهر و باطن است و در مے مے
نور از خشت مے که مے بر سر مے من مطلع است و من از روزگار مے بے خبر و نزدیک مے آمد و مے شفا را کرد

درنده بود و کین نیز آن خداوند تعالی دل را عری و ذلی آفرید و ذکر خود را عز و دل گردانید و طبع را ذل دل گردانید
چنانکه مبرون گفت حاکم الله تعالی القلوب مساکن اللمک و فضائل مساکن التهم و است من القلوب الجویز
من صبح کو متوق مقلی خداوند تعالی دل را بار بار منضع و ذکر آفرید و چون باطن صحت کرد و مساکن شهوات شهوان پاک
نگردانند شهوات را از دل مگر خوفی بقیه اگر گنده و یا شقی بے آرام کنند و پس خوف و شوق دو قایم ایان اند
چون دل محل ایان بود و درین مے ذکر و قناعت بود و نه طبع و غفلت پس دل مریس طلع و متابع شهوات
نیاید که طبع و شهوات نیاید و حشمت باشد و دل مستوحش از مے و از ایان خبر ندارد و کایان اناش با حق بود
و حشمت از غیر حق چنانکه گند از انطباع مستوحش مدخل واحد و منعم شیخ الشانخ اندر طریقت و امام ابر
اندر تشریفات ابوالقاسم الجینید بن محمد بن الجینید بغدادی چه مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بوده و اندر فتون علم
کامل و در هر حال مفرغ و معالمان خفی و امام از احباب توری بود و در احکام عالی و در حال کامل است ناچار
اهل طریقت بر امامت مے حق تعالی اندوید چه مدعی و تصرف ابر مے اعراض نیست و ابر زاده تری سطلی بود و در
مے روحی و اندری سطلی پس بداند که چه مرد و در او چه بلند تر از پیر باشد گفت بے بر دین این ظاهر است هدایت با حق
نور مے پس است این قول از ان پیر از مے کو وضع بود و آنچه از ان گفت بے بصیرت گفت ماکس بے البوق و
دیدار باشد که دیدار حق تعالی که در و قول مے دلیل هم هست که بیدار غنید را اندر فوق مرتبه خود چون دیدار
نور مے نیست باشد و شهوات است که اندر حال حیات تری در مریدان مرید را گفتند که شیخ ما را سخن گوید تا دلهام مے
ما را را احی باشد مے اجابت نکرد و گفت تا شیخ من بجا است من سخن گویم تا شب خفته بود و مرید ما را صلعم
بنوایه یگرفت یا بنید مغلل را سخن گوئی که کلام ترا خداوند تعالی اسبب نجات عالمه گردانیده است چون بیدار
شد اندر روش صحت گرفت که در مے من اندر مے تری اندر گذشت که مرا اندر صلعم امر و دعوت آمد چون بیدار
شد تری سر مے را فرستاد که چون غنید سلام نماز بیدار و را گوئی که بگفتار مریدان ایشان را سخن گفتی و شامت
مشایخ بنیدار و نیز در مے و من پیغام فرستادم هم سخن گفتی اکنون بایر که پتیا میرود صلعم فرمودن از ابر
که غنید گفت آن چند خشت از من مے بشود و چه که تری اندر مے احوال شرف ظاهر و باطن است و در مے مے
نور از خشت مے که مے بر سر مے من مطلع است و من از روزگار مے بے خبر و نزدیک مے آمد و مے شفا را کرد

کردن اندر شایخ توبه و مصلحت شایخ الشافعی اندر طریقت و امام الامیه اندر شریعت شاه اهل تشو و بری زرافت
 کلف ابو الحسن احمد بن محمد الخراسانی انوری رحون الحکامات و اهل الحجابات بود و دوسه را
 نیز بنی مخصوص است اندر تصوف و گروهی اندر تصوف که مریشان را انوری گویند که اقتدا و تولی نمیکند و
 جمله تصوف و دوازده کرده اند و از آن دو مرد و ده قبول آنچه مقبول اند یکم از آن مجابیان اند و دیگر تصوف
 اند سه و یک طیف و بیان اند چارم چند بیان بنیج نوریان اند ششم سلیمانند مغفتم یکم بیانند ششم خزانند ششم حقیصا
 دهم سلیمانند و پنجم از عقمان اند و اهل سنت و جماعت اند اما آن دو گروه که مرد و دانه یکم سلیمانند که کجایند
 و هتراج سلیمانند و سلیمانند و شش بیانند که شایخ الشافعی اند و سلیمانند و سلیمانند و سلیمانند
 و اختلاف آن ده گروه و خلاف فیرق و گروه را بیان کنم تا فائده تمام شود و انشاء الله تعالی اما طریق و سر سوده
 است اندر ترک مدیته و رفع مساحت و واد مجاریت که از می یابید که بزرگیک چند اند را دم و دوسه را دهم
 مصدقش گفتند یا ابا القاسم عتیقه فمکلفه فمکلفه فمکلفه فمکلفه فمکلفه فمکلفه فمکلفه فمکلفه فمکلفه فمکلفه
 تا مصدقش کردند و من مریشان انصبت کردم بنیج که بر آمدند از آنچه است است را با هوا موافقت است نصیحت را
 مخالفت و آدمی دشمن آن باشد که مخالف چایس او بود و دوست آنکه موافق او بود و او را با حسن نوری فیرق
 چند بود و مرید سترنی بسیاری از شایخ را دیده بود و صحبت کرده احمد بن ابی الخواری را یافته بود و در برابر اندر
 طریقت و تصوف اشارات لطیف است و نادیدین محصل اندر فزون علم آن نکت عالی اند و میباید که گفت
 انجم بالحق تفرقه عن غیره و التفاته بمن غیر جمیع به جمیع محض تفرقه باشد از خودی تفرقه از خودی جمیع باشد
 بدو یعنی هر که اجمت بحق تعالی جمیع است از غیره تفرقه است و هر که از غیره تفرقه است تفرقه است بدو جمیع است
 جمیع محض تعالی باشد از تفرقه مخلوقات چون از کونات اعراض درست حق تعالی اقبال درست شد چون
 بحق اقبال درست شد از خلق اعراض درست شد که ضرر آن لا کسب استمان اند
 و اندر حکایات یا فتم که و قسته نوری سه شایز و زمره خروشید اندر جان بر یکجا ایستاده
 بنیدر گفتند برخاست و نیز و یک و سه شد و گفت یا ابا الحسن اگر دانی که با من خروش
 سود دارد بگو تا من نیز فرار و خروشیدن آیم و اگر دانی که رها به دل بر من تسلیم کن تا دولت خرم

منقول از اندر و دیگر طایفه ای که از شریعت تفرقه کردند و در مصدقش را با جمیع و تفکیک

انشودنوری از ترش و زیاده گفت نیکو سلی که قوی از ایالات و انعام و از من می آید که گفت آنکه از انعام
 فی زمانه است که عالم و علم و عارف و فیلسوف حقیقت عزیزترین چیزها و در زمانه ما و چنین است یک عالم که
 عالم خود را کند و دیگر عارف که حقیقت عالم خود را نمی گوید یعنی اندر زمانه ما علم و معرفت هر دو عزیز است
 از هر دو علم به عمل خود عالم نباشد و معرفت به حقیقت خود معرفت نه و آن نیز از زمانه خود و نشان داده است
 اندر زمانه معرفت خود عزیز بود است و معرفت به حقیقت است و دیگر طلب عالم و عارف و شوق و اشتیاق و شوق
 اگر در دنیا به شوق و اشتیاق عالم عالم پسند از خوف پیدا و ندهد و چون که طلب عالم عارف به دنیا و شوق و اشتیاق
 عارف سر به زاهد و عزیز و دشواریافت شود و چیزی که او را که جو آن و دشواری و طلب کردن و تناسخ از آن
 باشد و علم و معرفت از خود طلب باید کرد و علم و حقیقت از خود اندر خود است از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت
 و از انعام و از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت از خود اندر خود است از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت
 باشد و چیزی که از انعام است و یک عالم که با کمال و پس از سر است اندر ویت و گویا بود و اندر معرفت و گویا
 اگر از انعام و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 سبب بود و تا که بود که سبب است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 سلف خود خلف بر دشمنان سید بن امیرالمؤمنین از زمانه ما و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 اندر زمانه و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 آمد و زیارت از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 که گفت دلم چه بود که طلب حقیقت می کرد و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 تا به که عالم بر اندر سستی است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت از خود اندر خود است از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت
 بکشتن دل از زیارت می یافتم و از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت از خود اندر خود است از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت
 نه و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است و از انعام است
 از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت از خود اندر خود است از من می آید که گفت هر دو علم و معرفت از خود اندر خود است

که در یکشنبه چون سیاف در آید و در خلیفه زمان خود است که در هذال نش گرفت چون نشیبت بخواب دید که زوال
 جان سنون زوال ملک قیامت است و دیگر روز غده خود است و در حلی با برادرش ویران کلام مالیت و اشارات و قیاس
 از در صفت محبت و مری آن بود که در حجازی آمد اهل فیه گفتند ما ما نحن که بر سر نیز شد و سخن میگفت مستمع نداشت
 رو بفرمان و دل کرد و گفت بشما میگویی که تیره قند میاد و در چاق و در غور و لکست و از مری می آید گفت که ای کاش می گفتی
 الا بکما حق ادق منه فلا تسعی ادق من المحبة فیم معرکها کیمین باریت از خیر لوق آن خیر بود و چون ادق آن خیر
 هیچ چیز نیست عبارت از آن بچه خیر کند و مراد از این آنست که عبارات از محبت منقطع است از این عبارات صفت
 مبر بود و محبت صفت مجرب پس عبارت حقیقت آن ادراک توان کرد و در عالم مبین تمام شاه پیوخ و تیر زرد و در کمال
 منسخ ابو العوارس شاه خلیج الکرافانی در انانایه که بود و در زمانه خود بنظر محبت بود و تیرا کشتی کرده بود و
 بیایه از مثل رخ یافته و در مذکر ابوشمان خیر سطرانی از حال گفته آمده است و در وراثت شهرت است از
 تصوف و کتابی کرده است که آن امرأة الکما خوانند و او را کلام مالیت از مری می آید که گفت لاهل الفضل فضل الم
 یزید فاذا اراده الله فصل الم و لاهل الوکایه و لایه مالم تردها فاذا اطاعها فلا ولایه لکم اهل الفضل فضل الم یزید
 تا آنکه که فضل خود بنزد چون فضل خود دیدند نیز نشان فضل نباشد و اهل لایه را ولایت است تا بنزد چون به بنهند
 نیز نشان لایت نباشد و مراد از این آنست که آنجا که فضل ولایت بود و روایت از آن ماقبل بود و چون ولایت حاصل شد
 ساقط شد از آنچه فضل صفتی است که فضل به بنید ولایت کصفتی که رویت ولایت نبود چون کسی گوید که من
 فی علم با کس نه فاضل بود و نه ولی اند اما مری که تو سبست و مری که سالی سخت و چون سخت خداوند تعالی را بخواب دید
 گفت بار خدا یا پیدای خست بطلبیدم و در خواب یافتم گفت یا شاه اندر خواب بدان بیدار یکا شب یافتی که اگر سالی سختی
 اینجا بنافتی و اندر علم و مری سرور دلباز و مری خود بن نشان ای که از اکیار و اسادات اهل طریقت بود و
 و یا تصانیف شهرت است از صفای این معلوم نیست که او را در محبت کردی یا نه که او سید خزر را دید بود و یا بنجا
 محبت کرد بود و اندر مری مام وقت بود و از مری می آید که گفت که لایق علی کعبه الی جلد عباد الله صرا الله
 خدا لعنهم عبارت بر کیفیت و عید و ستان فیه آنرا که آن حرق است به نزدیک مریان هر چه عباد بنده اندران
 تصرف توان کرد آن سحر بنیاد از آنچو کلیت تصرف و کلف بنده اندا سر را بانی منقطع بود و گوید چون عمر بنده

ساخته و دل پر برگ نهادم و از بهر خلق تو میگردشتم چون شبانگاه اندر آمد از سر جای جنبش شنیدم نیکو نگاه
کردم کسی بود که بر چادر بکشاود جانوس عظیم دیدم چون آفتاب که در دم فرو کرد و چشم که نجات سخن مرین
است و آن فرستاده حق است بدم می تعلق کردم تا درابر کشید و تفسی آواز داد که نیکو بخانه که نجات
است یا اباجنزه که با تفسی از تنگنای ترسناک وادیم از بهر رسیدند که غریب که باشد گفت المستوحش من الان
هکس که از الف مستوحش بود یعنی هر که ابرام الفنا و حشت گرد و می غریب باشد از آنچه در ویش اندر دنیا
و عقی و وطن نیست و الفت نه اندر وطن و حشت بود و چون الف می از کون بقطع شود می از جمل
مستوحش گردد و آنگاه غریب باشد و این درجه پس رفیع است و الله اعلم بالصواب و منعم و اعی مریدان
بکلم قرآن البر العباس احمد بن مسروق روضه از برگگان خلیه خراسان بود و با اتفاق جملا و کیا خداوند تعالی
می از او تا دلائل بود و می را قطب گمار علیه صحبت بود از می رسیدند که مارا گویی که قطب کیم است
ظاهر نکرد و ابیکم اشارت چنان نمود که حیدر گشت و او چیل صاحب تمکین از خدمت کرده بود و از ایشان
فاطمه و برگرفته و اندر علم ظاهر و باطن سواره بود از می میاید که گفت من کان سر من بعد از الحی خسر و کبر
الحکم و من کلمتکم الله فی حله مودتة فکانت فی الحیة هر که بجز خداوند شاد باشد خداوند
می عجلداند و بود و هر که از خدمت خداوند می انس نباشد انس و بکلم حشمت باشد یعنی آنچه جزو حشمت نمائند
است و هر که بنشاند باشد چون فنا نشا و خداوند و کین شود و جزو خدمت می بیاست و چون حقیر می
میکنات ظاهر شود انس و جمل و حشمت گردد و پس اندوه و حشمت همه عالم اندر روبرت غیر است و الله اعلم
و منعم استاد و کلان و شیخ محققان ابو جمله رشید بن احمد اسماعیل المغربي روضه از برگگان مقدان است بود
و اندر دانه خود و مقبول شادان و مراعی مریدان خود بود و ابراهیم خواص ابراهیم شیبانی رحیم الله تعالی
هر دو مریدان بودند و در کلام عالی و ابراهیم و منعم است و اندر تخریر و دنیا قده می تمام و حشمت از می
میاید که گفت ما را کیت انصف من اللذین انصفهم ما یخف منک و ان ترکتها فکنت کبرک و از دنیا نصف
تر چیزی می دیدم که تا می را خدمت کنی ترا خدمت کنی و چونش بگذردی او ترا بگذارد یعنی تا طلبی کنی
تا طلب کنی و چون از می اعراض کنی و طلب از او بر و دست گیری از تو بگذرند و اندیشه آن بزرگوار

تیا و نیز نفس ہر کہ بصدق از دنیا اعراض کند از شرعے ایمن مگو و از آفت سے سستہ بود و ادا علم و باطن
الرفیق و منعم بہ زاد و اندر زمانہ خود و یگانہ تا ابوعلی بن الحسن بن علی الجرجانی و از اندر وقت خودینہ نظیر
بود و فیہ تصانیف از بہرستانہ و علم معاملات و رویت آفات محمد بن علی الترمذی بود و از قرآن ابو بکر و
ابراہیم غفرلہ ہی ہر بر سے بود و از سے ہے آید کہ گفت الحی کلّم فی مصادر النطق میں کہوں و علی الطلق
یعنی من و عندہم انہم فی الحقیقۃ یفعلون و عن الکاتبۃ سبط بن ابی قریبہ قرار کا کہ خلق جملہ میں ان
است و تمام و شان برطن است و نیز نزدیک ایشان چنان است کہ در ایشان حقیقت است و لطفشان از
اسرار کائنات و اشارتہا کہ بر بنداشت طبع و دعوت نفس بود و است کہ آدمی اگر چہ جاہل و مہمل
خود را مستعد یا شہد خاصہ جاہل تصور نہی تا کہ علمای ایشان اغراض خلق اللہ از جاہل ایشان اول خلق اللہ
باشند از انچه علمای ایشان بر حقیقت بود و نیز نہت نہ و جاہل ایشان پس نہت بود و حقیقت نہ اندر
عقلست و چون و چندان کہ بیان لااب است و برطن است کہ نہت و چندان کہ ان تہن است و باز نہت
و چندان کہ ان حقیقت است و از ہوا ہو میگویند و چندان کہ ان کائناتہ است انہی چنان نہت انہی آدمی ہر
نشو و گردیدت حلال حق یا جاہل ہے کہ اندر انما جاہل ہے بر میرا پس نہت ایشان نانی شود و اندر
کشف جاہل خود را تہ بینند نہت ایشان سر بنیاد و ادا علم و منعم باسط علوم و واضح رسوم ابو محمد
بن احمد بن الحسن بن الحریزی و از صاحب سران حنیہ بود و صحبت بہل بن عبد اللہ نیز یافتہ بود و از ان
علوم خبر نہت و اندر فقہ امام وقت بود و مصلح بنیکہ میرا نہت و اندر طریق تصرف بدرجہ بود کہ صبیحہ
ہے را گفت کہ مردان ہر ادب آموخت و ریاضت فریے و از میرا نہت ولی محمد بود کہ بجای گاہ و نہت
و از سے یہاں کہ گفت دوام الایمان و دوام الاحسان و صلاح الابدان و ثلثہ خصال الاکفاء و الا
والاحتمال من کتبنا اللہ صلح سہیۃ و من نقی ما فی اللہ عداستہا منہ و من احصا ما لم یق
ادریاضت ملبیۃ فقہر الاکفاء صغر المعرفۃ و عاقبۃ الاثنا عشر الخلقۃ و غایۃ الاحتمال اعتدال الطبیعۃ
و دوام ایمان و پایے و نہت بن مصلح بن اندر سہ چہ نہت یکے پس نہت کردن و دیگر میرا نہت و نہت دیگر
غذا گاہ و نہت ہر کہ خائے پس نہت کہ نہت شش مصلح باشد و ہر کہ از نہت ہے او میرا نہت و نہت شش یکے کہ

و هر که خدای خود نگاه دارد نفس را یا نیست یا بدین یا داشت که تصافوت محض بود و عاقبت بقوی
 حسن خلیفه و غایت احسان رستی و اعتدال طبیعت یعنی هر که بخداوند بند کار باشد سرقتش مسافا شود
 و هر که جنگ از محالمت تقوی زنده خلقش نیکو گردد و اندر دنیا و آخرت چنانکه حضرت پناهی صلعم فرمود
 من کثر صلاتی و زیاده علی حجت و زیاده علی انوار کبریا و نماز هر که نماز شب بسیار بود و در پیش تبار و نیکو تر بود
 اندر خبر است که در قیامت تقیانی می آیند و چون نور علی منابر من خود بار می کشد نور و نور می کشد
 از نور و هر که طریق احسان درست گیرد و منش از غیبت و تنش از شوق محفوظ باشد و این سخن جامع است بر نیکو
 و تنبیهی و الله اعلم بالصواب و من هم شیخ مرقا و قد وه اهل بنی العباس اجمین محمد بن سهل الاعمی فی ان
 بزرگان شایخ بود و از محققان ایشان در پیوسته محترم بود در میان اقران خود و عالم بود و تعلیم تفسیر و فرائد
 و زمانه دشت اندر طایف قرآن کرده بران مخصوص بود و از کبار مریدان جنید بود و بارهیم ارستانی
 صحبت کرده بود و در پیچید خراز ویرا حسی تمام داشته و جزوی کسی است و صرف مسلم نکستی از کسی می آید
 که گفت اسکن الی المورقات الطبیاع قطع صاحبها عن بلوغ حد جات الحقائق آیاهم که نقیض با چیزی است که
 طایع را بآن الفت بود و مراد از درجات حقایق پیچیده یعنی هر که با المورقات طبع بیارید از حقیقت بازماند
 و آنچه طایع ادوات و آلات نفس اند و نفس محل حجاب است حقیقت محل کشف است و هر که در پیچید محو پاک
 چون مکاشف نباشد پس ادراک حقایق محل کشف است و اندر عرض بسته است از المورقات طایع از آنکه
 الف طایع با دوجیز باشد یکی با دنیا و اغوات آن و دیگری با عقی و احوال آن با دنیا و الفکیر و نیکو حقیقت
 و با عقی الفکیر و دیگر ندارد و منس و ناشناخته است پس انقض با پذیرفت عقی است نه با عین آنکه اگر حقیقت
 بشناسد این زمین سر می گسست و چون ازین سر می گسست ولایت طبع سپری شد و نگاه کشف حقایق
 بود که آن سر می باطیعی جز بقینا طبع خوشی ندارد و لان عیانها مالا یخطر علی قلب بشر خطری عقی بران است
 که در پیش بر خطرات دین خطر ندارد آن چیزی است که اندر خواطر آید و چون اندر معرفت حقیقت عقی هم چنان
 بود طبع را بعین آن چگونه الفت باشد و درست شد که الفت طبع با پنداشت عقی است و الله اعلم و
 من هم متفرق معنی و متباین معنی الی طبیعت الحسین بن منصور الحلاج رضی الله عنهما و تسان طریقت بود

یا من کثر صلاتی و زیاده علی حجت و زیاده علی انوار کبریا و نماز هر که نماز شب بسیار بود و در پیش تبار و نیکو تر بود
 اندر خبر است که در قیامت تقیانی می آیند و چون نور علی منابر من خود بار می کشد نور و نور می کشد
 از نور و هر که طریق احسان درست گیرد و منش از غیبت و تنش از شوق محفوظ باشد و این سخن جامع است بر نیکو
 و تنبیهی و الله اعلم بالصواب و من هم شیخ مرقا و قد وه اهل بنی العباس اجمین محمد بن سهل الاعمی فی ان
 بزرگان شایخ بود و از محققان ایشان در پیوسته محترم بود در میان اقران خود و عالم بود و تعلیم تفسیر و فرائد
 و زمانه دشت اندر طایف قرآن کرده بران مخصوص بود و از کبار مریدان جنید بود و بارهیم ارستانی
 صحبت کرده بود و در پیچید خراز ویرا حسی تمام داشته و جزوی کسی است و صرف مسلم نکستی از کسی می آید
 که گفت اسکن الی المورقات الطبیاع قطع صاحبها عن بلوغ حد جات الحقائق آیاهم که نقیض با چیزی است که
 طایع را بآن الفت بود و مراد از درجات حقایق پیچیده یعنی هر که با المورقات طبع بیارید از حقیقت بازماند
 و آنچه طایع ادوات و آلات نفس اند و نفس محل حجاب است حقیقت محل کشف است و هر که در پیچید محو پاک
 چون مکاشف نباشد پس ادراک حقایق محل کشف است و اندر عرض بسته است از المورقات طایع از آنکه
 الف طایع با دوجیز باشد یکی با دنیا و اغوات آن و دیگری با عقی و احوال آن با دنیا و الفکیر و نیکو حقیقت
 و با عقی الفکیر و دیگر ندارد و منس و ناشناخته است پس انقض با پذیرفت عقی است نه با عین آنکه اگر حقیقت
 بشناسد این زمین سر می گسست و چون ازین سر می گسست ولایت طبع سپری شد و نگاه کشف حقایق
 بود که آن سر می باطیعی جز بقینا طبع خوشی ندارد و لان عیانها مالا یخطر علی قلب بشر خطری عقی بران است
 که در پیش بر خطرات دین خطر ندارد آن چیزی است که اندر خواطر آید و چون اندر معرفت حقیقت عقی هم چنان
 بود طبع را بعین آن چگونه الفت باشد و درست شد که الفت طبع با پنداشت عقی است و الله اعلم و
 من هم متفرق معنی و متباین معنی الی طبیعت الحسین بن منصور الحلاج رضی الله عنهما و تسان طریقت بود

و حال قوی و پیوسته عالی از پشت و شش و این قصه اندر ایشان سے مختلف اندر نیز یک گریه فرودوست
 و نیز یک گریه مقبول چون عمرو بن عثمان اسکی و ابو یعقوب بن جری و ابو یعقوب و طلح و ابی بن
 سهل مصطفائی و جزی ایشان و گریه روده اندش و باذین عطا و محمد بن خنیف ابوالقاسم نصر آبادی
 و جلد متاخرین قبول کرده اندش و باز گریه اندر امر سے توقف کرده اند چون تنبیه شکی و حریری و
 حمیری و جز از ایشان و گریه و دیگر یس و ابیاب آن بر انبویب کرده اند اما اندر امام شایخ ابی شایخ
 شایخ ابی سعید ابوالخیر و شایخ ابی القاسم گرگانی و شایخ ابی العباس ثقفی و اندر سے سری و شمشیر و
 نیز یک ایشان بزرگ بود و اما استاد ابی القاسم قشیری را گوید که گریه کیے بود و از ابی معانی و شقیه
 بهر آن خلق مجبور نشود و اگر مجبور طریقت و مرود و حق بود قبول خلق مقبول نکرد و دیگر تسلیم سے را
 بدو یاد گذاریم و بدان قدر ثقیانی که بایستی یا فتم از حق ویران بزرگ و ابریم اما ازین جمله شایخ بنجرانکے
 متکثرند بر کمال تفصل و مصفائی حال کثرت جنبه و در ریاضت و در او اشیات ناکردن و گریه اندرین
 کتاب بے امانتے بودی که بعضی از مردمان ظاهر او انکفیر کنند و بدو متکثر باشند و احوال او را بجز بدو و جلد
 و بحر منسوب کنند و پندارند که حسین بن فضالو علاج است آن محدث بغدادی که استاد محمد بن زکریا بود و است
 و رفیق ابی سعید قرطبی و این حسین که مادر اندر امر سے اختلاف فارسی بوده است از بیضا و در بعضی شایخ
 او را بمعنی الحسن اندرین و در بیضا است که اندر حال روزگار و بیست گریه و در ابتدا مر و پس از آن بجز بدو
 بود و بدو بیست گریه از نزد سے برقت و بعد ازین عثمان مکی بیست و از نزد سے بیست و سے فیروز
 برقت و تعلق بچند کرد و چند هم ویرا قبول نکرد و بدین سبب بر احمد مجبور کرده اند پس مجبور حالت
 و مجبور اصل باشد و بے که شبلی گفت حدیث الله تعالی آقا و الامام علی و شکی و احدی علی بن جعفر و احدی
 عقله و اگر سے بدین مطلقان بود سے شبلی گفته که من علاج و در یک چیز بود محمد بن خنیف گفت که
 عالم ثقیانی و عالم ربانیت و اندر این پس ناخستندوی و عقوبت شایخ اندرین طریقت بهر آن و درخت
 یا آرد و در ویرا تصانیف از هر است و در ویرا کلام هندی را اصول فروع و من که علی بن عثمان البلالی
 امر و پیچاه پاره تصنیف سے بدین امر بعد او و خواجی آن و بعضی بنحورستان و فارس و خراسان

جمله سخانی یافتیم چنانکه ابتدا می نمود و می رسید به این باشد نشان بپوشی قوی تر و بعضی ضعیف تر و بعضی سهل
 و بعضی تشنجی تر و چون کسی را تشنجی تر بود باشد بقوت حال عبارت دست و دگر فصول را بر می کند و سخن منطبق شود
 و خاصه که مبرازند عبارت خود و تعبیر یاد آنگاه او را هم را از نشانه آن نفرت افزاید و قول از ادعا که
 آن باز ماند آنگاه گویند که این سخن عالیت و کفریست و اگر چه منکر شود از جمل و کفریست مقرر آیند بجهل و انکار
 ایشان چون اقرار ایشان بود و اما چون محققان و اهل بصیرت بیند عبارت نیا و نیزند و تعجب آن
 مشغول نگردد و از دم و دوح فارغ شوند و از انکار و اقرار در بر آسایند و باز آنگاه حال آن چه اندر در
 بسحر مشوب بیکر و در آن حال است از آنچه سحر اندر محول است و جماعت حق است چنانکه کرامت و اما
 اظهار سحر اندر کمال حال کفر باشد و اظهار کرامت اندر حال کمال معرفت از آنچه یکدیگر متعجبند خداوند
 بویکی قرین و رستایست و این اندر باب اثبات کرامات مشحون تر ازین بگویم و باتفاق اهل بصیرت از اهل
 سنت مسلمان خاصه و صاحب نشاند و کافر مکرم که اندر او مجتمع نشوند و حسین خراب و اندر لباس
 صلاح بود از نماز و نیکو و ذکر و نماز و اتساع بسیار و روزگاری پیوسته و تعجب دایه و اندر توجیه
 نکته ای لطیف اگر افعال و سحر بودی اندر جمل از و سه حال بودی پس دست شد که کرامات برود و کرامات
 بجز ولی محقق را نبود و بعضی از اهل سنت و وصول میرا و گفتند و بر سه اعتراض از اندر بجهت و سه
 بمعنی اعتراض و احتجاج و آن تشنج اندر عبارت است نه اندر معنی که مغلوب امکان عبارت نباشد تا اندر
 غلبه حال عبارتش صحیح آید و نیز و او بود که بعضی عبارت شکل بود که اندر نیابند مقصود و معبر را و هم ایشان هر
 ایشان از ان صورتی که ایشان مر آن را انکار کنند آن انکار ایشان بدیشان باز گرد و دند بدلان
 معنی ما من گر چه را و هم از ملاحد به بند و نواختی آن که دعوی قولی بدو نیستند و کلام و سه را
 حجت زندقه خود گردانیده بود و نه اعم صلاحتی به خود نموده و اندر امر سه غلبه میکرد و چون دو فتنه اندر
 قولی علی کرم الله وجهه اندر و کلمات ایشان بایه پیام اندر فرق فرق ایشان عزوجل فی الحکم بدو انکار
 سه اقتدار ایشان را آنچه مغلوب بوده است اندر حال خود شکون و کلام منکبی باید تا بدان اقتدار توان
 کرد پس عزیز است و سه بجز الله تعالی بر دل من اما بر هیچ اصل طریقش مستقیم نیست و بر هیچ محل حاش

سقر و آواز احراق آتش گفته بسیار است و مراد از این آیه و شمس خود از من و قوت بسیار بوده است یعنی بهر
 و پیش ازین اندر شرح کلام می گفتم که تا چه ساخته ام و لایزال و چه عاقل و کلام و صحت عاقل ثابت کرده اند و
 اندر کتابی که کرده ام بخیرین سراج نام این را و انجاش یاد کرده ام اینچنانچه ازین مقدار بسیار و در همین
 طریق را که پیشین هم شرح دادم آن ثابت باید کرد چرا که این قلع و واقع که کند ما هرگاه که از این قلع
 نباشد هر چه می بیند سجدیه از طریق و جلیج تا اندران آرد و از من می باید که گفت ای الله مستطیع
 خلقه و خلقها مستطیع الحاکم یعنی آری تا به گویا با آن که بسیار خاموش است این عبارات چه آفات است و
 اندر حقیقت معنی عبارات بر باشد چون معنی حاصل بود و بجا است معقول و در و چون معنی معقول بود و بجا است
 معقول و در و سوائه آنکه اندران پنداشتی پدید آید و در طایفه پاک کند تا به عبارت را پندارد که معنی
 است و الله اعلم و منهم من یزعم کلامان و سالارستانان ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواری هم از
 او کل شانه عظیم داشت و مترجمه و شایع بسیار را یافته بود و در آیات و کرامات بسیار است و بعضی
 شایع بود و حالات این طریقت از من می باید که گفت ای الله اعلم کلام فی کل یکس لا یختلف فی ما لکنت و لا فی ما
 ما استکفین علم کلام اندر و کلام معتمد است یکس آنکه آنچه خدایتعالی اندیش آن از دل تو برداشته است
 اندران تکلف کنی و دیگر آنکه آنچه فرامی باید کرد و در تو فریضه است منافی کنی تا اندر دنیا و آخرت مونس باشی
 مرا و ازین سخن آنست که اندر قسمت تکلف کن که قسمت ازلی تکلف تو متغیر نشود و اندر امر و تفصیل کن که ترک
 فرمان ترا عاقبت بآر و الله می بیند که از عجایب ما چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم اما هیچ عجیب
 از آن نبود که خضر بنیامبر از من اندر خوست تا با من صحبت کند من اجابت نکردم گفت چرا گفتند
 از آنکه بر من تو بهتر از منی طلب کردم و لیکن ترسیدم که بیرون حق بر منی آید و تا کنم و صحبت منی توکل
 مرا و ازین دار و دنیا نذر از فریبند تا نام فاین در حد کمال باشد و منهم سرایه و تمکین و اساس اهل
 یقین ابو حمزه البخارادی البزاز و از کبر او و حکما و شایع بود و در هر حادثه محلی بود و با سری صحبت
 کرده بود و از قرآن نوری و خیر سراج بود و با معشایان مشایخ صحبت کرده بود و اندر سجدیه و سجدیه نهاد
 و عظم کردی و عالم بود و تفسیر و قرارت و روایاتش عالی بود و اندر صدیث بنیامبر صلعم و منی آن بود

که اندر وقت واقف نوری و باری می باشد که خداوند مجید را نماند هیچ بود و حکایت آن اندر شرح میرسد
 نوری بیارم انشاء الله تعالی آنرا می آید اگر گفت اقامت است و شک نیست که مقتضای ادبیت حکما و احوال است
 منک الملائکة قضیت حقوقهم چون تن تو از تو سلامت یافت حق می بگذارد می چون خلق از تو سلامت
 یافت حقوق ایشان بگذارد می یعنی حقوق دوست یکدیگر حق نفس تو بود و یکدیگر حق خلق بر تو چون نفس از
 محبت من کنی و مطهری سلامت از بخت می طلب کنی حق می بگذارد می یا نشی و چون خلق را از خود
 ایمن گردانی و به ایشان چنانچه ای حق ایشان بگذارد می یا نشی که خوش تر از خلق را از تو بگذارد می یا نشی که گذارد
 خداوند تعالی مشغول شو. و الله اعلم و منهم اندر فن خود اعم و عالی حال و لایف کلام ابو بکر محمد بن النعمانی
 ابو علی بن محمد بن عثمان مشایخ بود و الله رحمتی شایع عظیم درخت و در بستاند و نیز در یک جلد شایع ستوده بود
 و از قدیمی اصحاب حمید بود و در دعای استغاثه و دعای نجات و دعای برهان و دعای نجات و دعای برهان و دعای نجات
 چون بود آمد اهل مرو بیکم طاعت طبع که نیکو سیرت بود و در قبول کردن و سخن می شنود و در امر و نهی بگذارد
 و از می میاید که گفت الذاکر ذکرة الذکر غفلة من التاویل الذکر یاد کننده را اندر یاد کردن و غفلة
 زیارت بود و از فراموشی بگذرد و ذکر می از آنچه چون ویرایا و در یاد و اگر ذکرش از فراموشی کند زیارت ندارد و در
 آن ارد که ذکرش را یاد کند و در یاد فراموشی کند که ذکر غیر مذکور باشد پس اگر از میان مذکور بگذارد
 ذکر غفلة تذکره مذکور از اعراض ذکر مذکور می بگذرد و حاجی اندر زیارت نیست بگذارد و حضرت
 و ذاکر الله ذکر غفلة از مذکور بگذرد حضرت حضور است پس بگذرد حضرت حضور می بگذرد غفلة از مذکور بگذرد
 غفلة بگذرد حضرت از آنچه پاک طلب حق اندر بگذرد ایشان است بخاک بگذرد حضرت پیغمبر معنی کبر و بزرگوار
 معنی پیغمبر بگذرد حضرت کبر و حقیقت بگذرد ایشان از حق عقل باشد عقل از حق است بگذرد نفس معانی
 و بخت را بخت و بخت پیغمبر بگذرد باشد و عقل و کبر یا غفلة بود و یا در حضور چون غایب را از خود
 غفلة بود و کبر بگذرد آن بگذرد و ذکر بود که آن شایع بود و در حق غفلة بود و در حضور آن ذکر
 که غفلة بود و غفلة از غفلة بود و الله اعلم با صواب و منهم بگذرد احوال و غفلة مقال ابو بکر بن لطف
 بن محمد از قبلی بن از بن ترکان مذکور این مشایخ بود و در روزگار مذکور و بخت بخت با حق و در

ملک است خواهیم تندرست داریم و خواهیم بیمار تو کسی که بیان ما در ملک و خل کبی تصرف خود متعلق کن تا بنده
 باشی و الله اعلم بالصواب و منتهی شیخ محمود و عدل خود را بعلی محمد بن القاسم الروی داری و از بزرگان جوانان
 متصرف بود و در سر کجانشان و از اینها ملک بود و اندر خون مسامحت شایسته عظیم داشت و ویرا آیات و شرف
 بسیار است و کلام لطیف اندر قیام این طریقت از وی می آید که گفت المذکر بدی لقبه الامام ادا لندله
 والراکلا بدی من الکو دین شیشا عظیم مریدان بود که هیچ چیز نخواهد خورد از آن که حق تعالی او را بخشنده
 باشد و مراد آن بود که هیچ چیز نخواهد از کوفین بجز تبارک تعالی پس رضی بارت حق تبارک تعالی اروت خود را
 نام بر مریدان خود و عبادت نباشد تا ویرا مریدان باشد آنکه حق خواهد جهان خواهد که او خواهد و آنکه حق او را
 خواهد پس خرقی نخواهد پس مناره مقامات ابتدا بود و محبت از احوال ابتدا و نسبت مقامات تحقیق عبادت است
 و شرب و عبادت تا تندرست بود و چون چنین باشد مرید خود قایم بود و مراد حق قایم و الله اعلم و منتهی خزینه دار خود
 و مسافر خود را بوالعباس تا کم بن محمد ایاری از از این وقت بود و عالم بیلم ظاهر و حقائق و محبت بابا بود و طریقت
 کرده بود و از شش شیخ بسیار ادب گرفته از هر طرف قوم بود و اندر محبت و از بزرگانشان اندر الفت و دیدار
 کلام عالیت و تصانیف ستوده از وی می آید که گفت التوحید ان کا یحظر قبله ما دون توحید آن بود
 که دون حق انبر دیک لت خطر بود و خاطر مخلوقات را بر سر تگز گذر باشد و در صفت محالست را گذر نباشد از آنچه
 از نیت غیر از انبیا ایشان بود و چون غیر ثابت شد حکم توحید ساقط گشت و منتهی از غافلان علم و ریاست بود
 و از اهل مراد و رجا کس را بر اهل بیت منتهی قدم خود و از پدری را بسیار یافت جمود آن ابداد و دو تاروسی بسیار
 بسته خداوند تعالی بر کفایت آن بر اوقات بقیع از انانی داشت و صحبت ابو بکر و علی اتاد و پیوسته رسید که امام حنفی
 شد از متصرف و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مریدان را اندر دکان و سه نهادند تا امر زندانشان از گور و سه
 بر دعا هاست مردان بجاخت خوشتر اینها شوند و منتهی از کمال بلند و بیایند و مجرب است و الله اعلم و منتهی
 ملک وقت خود اندر تصرف و عالی طیش از تکلف تصرف رضی الله عن الامام زمانه خود بود و اندر انواع علوم و ویرا
 اندر عبادات شایسته عظیم است و اندر حقایق بیان شافی در ذکر گارش مناد و هوید است اندر تصانیف ابن عسلا
 شبلی جوین بر منصوص و جری روی در ریافته بود و که با یعقوب انرجوری صحبت کرده بود و اسفار نیکو کرده و تجرید

مراد
 مناره
 از بزرگان
 جوانان
 متصرف
 بود و در
 سر کجانشان
 و از اینها
 ملک بود
 و اندر خون
 مسامحت
 شایسته
 عظیم
 داشت و
 ویرا
 آیات و
 شرف
 بسیار
 است و
 کلام
 لطیف
 اندر
 قیام
 این
 طریقت
 از وی
 می آید
 که گفت
 المذکر
 بدی
 لقبه
 الامام
 ادا
 لندله
 والراکلا
 بدی
 من
 الکو
 دین
 شیشا
 عظیم
 مریدان
 بود
 که
 هیچ
 چیز
 نخواهد
 خورد
 از
 آن
 که
 حق
 تعالی
 او
 را
 بخشنده
 باشد
 و مراد
 آن
 بود
 که
 هیچ
 چیز
 نخواهد
 از
 کوفین
 بجز
 تبارک
 تعالی
 پس
 رضی
 بارت
 حق
 تبارک
 تعالی
 اروت
 خود
 را
 نام
 بر
 مریدان
 خود
 و عبادت
 نباشد
 تا
 ویرا
 مریدان
 باشد
 آنکه
 حق
 خواهد
 جهان
 خواهد
 که
 او
 خواهد
 و آنکه
 حق
 او
 را
 خواهد
 پس
 خرقی
 نخواهد
 پس
 مناره
 مقامات
 ابتدا
 بود
 و محبت
 از احوال
 ابتدا
 و نسبت
 مقامات
 تحقیق
 عبادت
 است
 و شرب
 و عبادت
 تا
 تندرست
 بود
 و چون
 چنین
 باشد
 مرید
 خود
 قایم
 بود
 و مراد
 حق
 قایم
 و الله
 اعلم
 و منتهی
 خزینه
 دار
 خود
 و مسافر
 خود
 را
 بوالعباس
 تا کم
 بن محمد
 ایاری
 از از
 این
 وقت
 بود
 و عالم
 بیلم
 ظاهر
 و حقائق
 و محبت
 بابا
 بود
 و طریقت
 کرده
 بود
 و از
 شش
 شیخ
 بسیار
 ادب
 گرفته
 از هر
 طرف
 قوم
 بود
 و اندر
 محبت
 و از
 بزرگان
 شان
 اندر
 الفت
 و دیدار
 کلام
 عالیت
 و تصانیف
 ستوده
 از وی
 می آید
 که گفت
 التوحید
 ان کا
 یحظر
 قبله
 ما
 دون
 توحید
 آن بود
 که
 دون
 حق
 انبر
 دیک
 لت
 خطر
 بود
 و خاطر
 مخلوقات
 را
 بر
 سر
 تگز
 گذر
 باشد
 و در
 صفت
 محالست
 را
 گذر
 نباشد
 از
 آنچه
 از
 نیت
 غیر
 از
 انبیا
 ایشان
 بود
 و چون
 غیر
 ثابت
 شد
 حکم
 توحید
 ساقط
 گشت
 و منتهی
 از
 غافلان
 علم
 و ریاست
 بود
 و از
 اهل
 مراد
 و رجا
 کس
 را
 بر
 اهل
 بیت
 منتهی
 قدم
 خود
 و از
 پدری
 را
 بسیار
 یافت
 جمود
 آن
 ابداد
 و دو
 تاروسی
 بسیار
 بسته
 خداوند
 تعالی
 بر
 کفایت
 آن
 بر
 اوقات
 بقیع
 از
 انانی
 داشت
 و صحبت
 ابو بکر
 و علی
 اتاد
 و پیوسته
 رسید
 که
 امام
 حنفی
 شد
 از
 متصرف
 و چون
 از
 دنیا
 میرفت
 وصیت
 کرد
 تا
 آن
 مریدان
 را
 اندر
 دکان
 و سه
 نهادند
 تا
 امر
 زندانشان
 از
 گور
 و سه
 بر
 دعا
 هاست
 مردان
 بجاخت
 خوشتر
 اینها
 شوند
 و منتهی
 از
 کمال
 بلند
 و بیایند
 و مجرب
 است
 و الله
 اعلم
 و منتهی
 ملک
 وقت
 خود
 اندر
 تصرف
 و عالی
 طیش
 از
 تکلف
 تصرف
 رضی
 الله
 عن
 الامام
 زمانه
 خود
 بود
 و اندر
 انواع
 علوم
 و ویرا
 اندر
 عبادات
 شایسته
 عظیم
 است
 و اندر
 حقایق
 بیان
 شافی
 در
 ذکر
 گارش
 مناد
 و هوید
 است
 اندر
 تصانیف
 ابن
 عسلا
 شبلی
 جوین
 بر
 منصوص
 و جری
 روی
 در
 ریافته
 بود
 و که
 با
 یعقوب
 انرجوری
 صحبت
 کرده
 بود
 و اسفار
 نیکو
 کرده
 و تجرید

گوید اندر مقامات خود کاذب باشد از آنچنانست با غیر از آنکه صرف بود و آنست باقی از غیر حشمت بود و محسوس حق از
غیر زاطن نبود و از غیر از وی پیر شیندم که می گفت که در من و در مجلس می اندامم بنیت آنکه بیستم از حال بیگانگان
رو می دستار نیکی طبری بر سر دشت و علم بدان یل کرد و گفتیم ایها الاستاد و الاستاد تو کل جی باشد گفت آنکه
طبع از دستا مردان کوتاه کنی این گفت و دستا را می پیش من این دخت و الله علم بالعصا و منعم شرف
ابن نامه و اندر زمانه خود گیگانه ابو الحسن علی بن احمد از اخوانی رضوانه الله تعالی بر او از قدر ایشان قائم وقت
خود و مدوح همرا و لیا بود شیخ ابوسعید قصد زیارت او کرد و با جمعی او را محاورات لطیف بود و از هر فن چون
باز سیکشت گفت من ترا بولایت خود بر گزیدم و از حسن مودب شنیدم که می خام شیخ ابوسعید بود
که چون شیخ بجزرت می رسید نیز کج سخن گفت و مستح بود و بجز جواب سخن می هیچ چیز نمی گفت
من و اورا گفتیم ایها الشیخ از برای چه چنین خاموشی گفت از یک سخن تحریک عبارت کنند تا به ج و
و از اتا و ابوالقاسم قشیری شنیدم که چون من بولایت خرقان اندامم نصفا تم بر سید و عبارت من نماز
حشمت آن پر و پیکشتم که از ولایت خود منقول شدم از وی می باید که گفت راه د و دست یکے راه مقامات
و دیگر راه پارت آنچه راه خدا است آن راه بنده است بخداوند آنچه راه پارت است آن راه خداوند است
به بنده پس هر که گوید که بد و رسیدیم و هر که گوید بد و رسانیدند به آنکه رسید او آنچ رسیدن اندر نار رسیدن
بسته است و نار رسیدن اندر رسیدن کار آتش و نار رسید و رستن و نارستن نه بسته است بلکه در رسانیدن و
نار رسیدن و رسانیدن و نار رسیدن بسته است و الله علم بالعصا و منعم بادشاه وقت و زمان خود و مفر و اندر
عبارت و بیان خود ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بالکاشانی متینا بالبطام رمز عالم بود و انواع علوم
و از محققان رگه حق بود و ویرا کلام هند بست و اشارات لطیف و شیخ سهیل که امام آن یار بود و ویرا
خلفی نیکو بود و من جز وی از انفس می از سهیل شنیدم و آن بخت عالی و خوش است از بخند گوید که
التوحید عنک موجود و انت فی التوحید مفقود یعنی توحید از تو درست است اما تو اندر توحید نادرستی که بر
تقتضای حق می قیام کنی و کنهین و در اندر توحید نفی تصرف تو باشد اندر ملک اثبات تسلیم تو اندر
امور خود مرق را غر و جل و شیخ سهیل گفت و قتی اندر بطام تلخ آمده بود و پیر زخا و کشته اندر کثرت

[illegible]

همه مکمل حجاب و بجا اند آدمی عاشق حجاب خود شد و نیستی انداخته و بوی ویدار و بستر از آئین با حجاب و
 چنان حق جل جلاله هستی ایست که در هر مرتبه جایزه نماید چه زبان اندک محسوس اگر من نیست کردم که
 هرگز مر آن نیستی که هستی نباشد و این اهل قویست اند و محبت فنا و اندک اعلم با عصب و منجم طلب مانده
 و اندر زمانه خود و کائنات و احوالات سم بین علی بن عبدالله الکرکافی در واد و صناعه و مسالین بقایه اندر
 وقت خود بے نظیر بود و اندر زمانه بے یار و میل ویدار ابتدا بے سخت نیکو و قوی بود و است و اسفار سخت
 بشرط و اندران وقت مدعی دل به درگاه بود و بود و عتاد و جمل طالبان بر او و اندر کشف و اکتفا بر این
 آیتی بود است عتاد هر و بنفون علم عالم است و از مردمان و هر یک عالمی راز نیستی اند و از هر ل و مراد و نظری
 نیک و ماندن انا الله تعالی که مقتضای قوم باشد و آن لسان الوقت بود و اهل علی الفضل بن محمد الفارمدی
 اجماع اند که نصیب خود اندر حق آن بزرگ نگذاشته بود و از کل اعراض کرده و از دقتی ملی و از بزرگ
 آن زبان حال آن سید گرداننده است و روزی من اندر پیش شیخ نشسته بود و احوالها بدو و که
 طرد و از شمر دم بمکر که روزگار خود بهر سر و کمر که ناکه وقت است و می بیند که ایست آن از حق شایسته
 و در آخرت که و کی و افش وانی بر گشتاران و در بعضی دیگر و در خاطر صورت بے مست که مکر این بیزاری و از بند
 بدین گوی گذری بنوده است که چندین خفتی می کند اندر حق من نیاز می نماید و باطن من آن بدین گفت
 لے دست پدر بد آنکه این خضوع من نه ترا و یا حال تراست که محمول احوال بر محمل محال آید که این خضوع
 من محمول احوال آید که من عام باشد و محمل طالبان خاص ترا چون این شنیدم از دست نیق و ام
 و می اندر من بدو گفت لے سپرد می ای این طریقت نسبت پیش ازان بنود و چون و لے راجع بوقت
 باز بنده زیارت آن یکم و دانش و چون ازان عزول کندش و زیارت پذیرش برسد پس نمی و
 زیارت بقدر وجود و می هر و زیارت باشد و آدمی هرگز از بند پذیرد و زیارت باید که در کاه بندگی گیرد
 و جلد نسبتها را از خود دفع کند و نسبت مروتی و فرمان برداری و از بعد آن مراد باشد بهر ارباب بود و اگر
 باطنی آریات و می شتوای کردم از مقتضایانم و اندک اعلم و منجم رئیس اولیا و ناصح اهل صفا و احوال و نظر
 بنامین و این تم اندر دانش ریاست خداوند عز و جل در این قصه بر می کشند و توجع که است بر سر و می

و اگر اکنون من ذکر و شرح حال جمله بیام اندرین کتاب را ذکر و وفا کنم بهیچ رافر و گذارم مقصود
از کتاب بر نیاید اکنون آسمی آنچه بوده اند اندر محمد بن و پسند از اتحاد قوم و شایخ ایشان از
ارباب سانی و دین اصحاب سوم اندرین کتاب بیام تا بحصول امر خود قریب تر باشم ان شاء الله عز و جل
آنچه بودند اندر شام و عراق شیخ زکی بن العلاء از بزرگان شایخ بود و از سادات زمانه و سالیان
چون شمله از شمله محبت بایات و بر این ظاهر و شایخ بزرگوار ابو جعفر محمد بن الصباح البغدادی
از رؤسای متصوفین بود و زبانی نیکو داشت اندک شتی و سلیقه عظیم بحسین بن منصور و بعضی از تصانیف
سے بر خواندم و ابو القاسم سیدی پیری با مجاهدت و نیکو حال بود و داعی و معتقد در ایشان بقیه
نیکو اندامی پاکر شیخ ابوشیخ ابوالحسن ابن مالک باضم اللسان بود و اندک تصوف و اضم البیان اند
توجید و دیر اهلان معرفت و شیخ مرشد ابوالحسن بن شهریار از مشتهران قوم بود و سیاستی تمام داشت
و شیخ طریقت ابوالحسن علی بن بکران از بزرگان مقصود بود و شیخ ابوسلم مردی عزیز وقت بود و
نیکو روزگار و شیخ ابوالفتح سالیر پدر اعلی نیکو و امیر داشت و شیخ ابوطالب میردی گرفتار کلمات
حق بود و ازین جمله سخی شیخ ابوشیخ شیخ ابوالحسن را ندیده ام اما از اهل بیتان و از دین بجاان و
طبرستان و نک شیخ شیخ قریح معروف باخی زبانی مردی نیکو سیرت و مستود طریقت بود و
شیخ اندرین زمانه از بزرگان این طایفه است و از سخیات بسیار است و بادشاه تائبی مرده عیا
بر اندر راه حق و شیخ ابو عبد الله حیدری میر سهریق و محترم بود و شیخ ابوطالب کشف از احادیث آن وقت
بود و خواجه حسن بکمان مرده گرفتار است و امیدوار و شیخ ملک ابوالخیر صاحب یک مقصود بود و احمد
پسر شیخ خرقانی هر پدر خود را اعلی نیکو بود و او بی گندی از سادات زمانه بود اما از اهل کربلا خواجه
علی بن الحسین السیرکانی بیاض وقت بود و اسفار نیکو داشت و پسرش حکیم مردی عزیز است و شیخ
محمد بن سلمه از بزرگان اقلیت بوده است و پیش از وی مکتوبان بوده اند از اولیای سده خواجه عز و جل
و جوانان و احداث امیدوار هستند اما از اهل خراسان که امر و زبانی اقبال حق را نباشد شیخ محمد ابوالکمال
سمرقانی بود و در زندگانی خوب داشت و وقت خوش و خواجه ابو جعفر محمد بن علی الجودی است که از

[illegible]

برزگان و نعمتان این طایفه است و خواجہ ابو جعفر قزینی از غزنیان است بود و خواجہ محمود
بنشاپوری مقتدرای وقت بود زبانه نیکو داشت و شیخ محمد مشوق زبده گانی نیکو و خوب داشت
و قسے خوش و تجربه احب بود و پیری نیکو باطن و خرم و خواجہ رشید مظفر پسر شیخ ابوالعبد امیدوار
است که مقتدرای قوم و قبل از ما شود و خواجہ شیخ احمد بادی سرخسی باشد وقت بود و قسے زین
من بود و از کارش عجایب بسیار دیده ام و انبیا المروان تصوف بود و شیخ احمد بن سرقندی که تقسیم
مرد بود سلطان زمانه خود بود و شیخ ابوالحسن علی بن ابی علی الاسود در ری و خود را خلفی نیکو بود و از
روزگار خود دلچانه بود و بگویم است و صدق فرماست و اگر جمله ابر شرم از اهل خراسان و دشوار باشد
و کسی صید کس نمیده ام اندر خراسان تنها هر یک شرفی داشتند که از آن جمله یک اندر عالم پس بود و
و اخیر از آنست که آقا بخت و اقبال طریقت اندر طایفه خراسان است و اما از اهل دارالفرخه امام مقبره اهل
و عام ابو جعفر محمد بن حسین الجرمی مروی است و گرفتار است و همیشه عالی دار و روزگار صافی و شادمانی
بر طلب درگاه حق و خواجہ فقیه اندر میان اصحاب خود و جیه ابو محمد باغری از روزگار نیکو داشت و اما
قوی و احکامی باقی شیخ وقت بود و بزرگ زمانه و تارک رسوم و عادات و خواجہ عارف فرید وقت بود
و بی عسر و علی بن ابی اسحاق خواجہ روزگار بود و مروی است و از بانی نیکو داشت و این آسانی آن
کرده است که من جمله یادیده ام و مقام هر یک معلوم کرده و جمله از اهل تحقیق بودند اما از اهل غزنین
و سکن آن شیخ عارف اندر روزگار خود و صف ابوالفضل بن الاسدی پیری بزرگ ار بود و ویرا
بر این ناهر است و کرامات ظاهری چون شعله بود از آتش محبت و روزگارش معنی تبلیس بود و شیخ
محمد از علایق مفرد تحصیل انشائی پیری محتشم بود و بر طریق ملامت رفتی و شیخ سالار طبری از
علایق متصوف بود و روزگار نیکو داشت و شیخ عیار و محمد بن اسرار ابو عبد الله محمد بن الحکیم المعروف
بمردم از مشایخ حضرت حق بود و اندر زمانه در فن خود ثانی در داشت و روزگارش بر خلق پوشیده
بود و ویرا بر این ظاهر است و آیات ظاهری و صحبت روزگارش بهتر بود از آنچه بدیدار و شیخ محرم
و از جمله مقدم سید بن ابی حمزه العیار حافظ حدیث پیغمبر بود و علیه السلام و عمری نیکو یافت و

مشایخ بسیار را دیده بود و قوی حال بود و یا خبر لا پوشیده رفتی و منته خود را کس نمی نمودی و خواجہ بزرگوار و
 قاضی حضرت و دو قاضی العظام عبد الرحیم بن احمد السندی و غیره قوم است و سید وقت و سید اولیای عالم
 باشند و روزگار زندگیا و شتی و حال نیک و لذت و نفع علم آگاه است و شیعہ و احوال و سوره محمد المجدد بنی اہل
 طریقت شفقتمی تمام دارد و ہر یک از بزرگ فاضل حرمی است و مشایخ را دیده است و حکم عقاید است
 و عوالم و علمای آن شہر آمد بہتر دارم کہ از پس ابن کسانہ پدیدار آیند کہ را بہ ایشان اعتماد باشد و این گروہ
 پر از گدگان کہ اندران شہر راہ یافتہ اند و صوت این طریق را تہجہ گردانیدہ اند از ان شہر مال کردہ
 و آن نیز قد گاہ اولیا و بزرگان شود اکنون باز کردیم بفرق فرقی ایشان اندند بہیست علم باطنی
 باب فی فرق فرقم فی مذہبہم و پیش ازین اندر ذکر ابو الحسن نورانی گفتہ بودم کہ ایشان را
 کردہ اند و گروہ اتان مرد و داند و گروہ قبول و ہر صنفی را ازین گروہ متعلق و طریقہ عیادت
 اندر محاببات و ادب لطیف اندر شایستگی و ہر چند کہ اندر معاملات و عبادات و زیارات ایشان
 مختلف اندر اصول و فروع شرع و توجید موافق اند و ابوینہ گفتہ است علی اختلاف العلماء رحمہم
 فی تجرید التوجید و موافق این کلمہ نیز خبر نہ شہو است و حقیقت تصوف بیان اخبار مشایخ است
 سے حقیقت و مقوم از سے مجاز و رسوم پس من بسبیل اختصار و بہما از سخنان ایشان اند بیان آن
 مقوم گردانم و اندر اصل مذہب ہر یک را باطلی بکثیر از علم نا طالب اعلم این حاصل شود و علمای اصلاح بودم
 مردان را اصلاح و محبان اقلید و عقلا و خدا و ندان ہر وقت را بتیہ و مرا از تائب و دو جہانی و باشند التوفیق
 و اما الحاسبیتہ تو گئے محاسبیان بابی عبد اللہ جبارت بن سید الحسبی است و گویے باتفاق عمل ہل ہا
 خود و قبول النفس و مقتول النفس بود و عالم بعلم اصول فروع و حقایق و سخن فاضل اندر تجرید توجید بود
 بصحت معاملات ظاہری و باطنی و نادری بر مذہب سے است کہ رضا از جملہ مقامات نگونید و
 گوید کہ آن از جملہ احوال است و این خلاف ابتدا می سے کرد آگاہ خراسان این قول گرفتہ و عرفان
 گرفتہ کہ رضا از جملہ مقامات است و این نہایت توکل است و تا امر و ندیان این دو قوم این اختلاف
 مانده است و اکنون ما فرمایند قول ابیسان کہم نشاء اللہ تعالی الکلام فی حقیقۃ الرضا و در بیان این

نه بستانست که نخست حقیقت و سارا نسبت کنیم و اقامیم آن فرو کنیم نگاه حقیقت حال تمام فرق میان آن
 میان کنیم نشانرا اندر عزوجل اید بلکه گمانست برضای طاق است و است بران جمیع چنانکه خدای گفت
 عزوجل من و یونس و غیر گفت لقد کنی الله عزوجل من ادبیا یوحنا تحت الشجره و یسما میسر گفت مسلم
 ذاتی مسلم ایمان من یحیی الله عزوجل اید و گویند باشد که ریشه خداوند را بنده و یک ریشه بنده از
 خداوند اما حقیقت ریشه خداوند تعالی ارادت و قرب و نعمت که است بنده باشد و حقیقت ریشه بنده اقامت
 بر فرمان می و گردن نهادن بر حکم می راس ریشه خداوند تعالی مقدم است بر ریشه بنده که تا توفیق باشد
 بنده بر حکم و بر گردن بر بند و بر حکم است تا است نکتہ از آنچ ریشه بنده و مقرون بر ریشه خداوند است و
 قیامش بران است و در حقیقت ریشه بنده است و دل باشد بر طرف تضاد این مع و اما عطاء و استقامت
 سرش بر نظاره احوال آنگاه حال آنگاه حال آنگاه اگر منع وقف شود و یا بطلان سابق شود و نیز و یک است
 می و مساوی بود و اگر آتش نیست و جلال حق بسوزد و یا بنور لطف و جمال می بسیر و زود و موافق و
 از هر جنس نیز یک نش کیسان بود و آنچه او را باشد حق است و آنچه از وی بود او را بر نیکی بود و از هر یک از
 حسین بن علی که آمد و صبر سید از قول بود و خدای می زد که گفت الفرق احب الی من الغنا و التیق
احب الی من الصبر فقال رحم الله ابدا انما انا فانی من اشرف علی حسن اختیار الله له لم یکن
 حکیم ما اختیار الله که در پیش نیز یک حق است و تر از توانگری و بیاری و است تر از خدای حسین بن علی
 گفت رحمت خدای بر او زیاد است و میگویم هر که را حسن اختیار حق اشرف اندر هیچ قسمی نگیرد بجز آنکه خداوند
 و را اختیار کرده باشد و چون نیز اختیار حق میدارد و اختیار خود هر حق که در این زمان و بهار است و این حق
 اندر حقیقت و است بنیاد بر این ما احضر ربنا یلا ان لا یخیرنا الا الله عزوجل فانی و الله عزوجل است و توفیق بر رضای خداوند
 از آن و ان بر آنند و از هر یک حقیقت بر باید و اندر شیشه غیر از دوش بر و باید و از بند شیشه از آن و که بر رضای
 صفت را ندان است و اما حقیقت معاملات رضایند کاری بنده باشد که بر اندک شمع و عطا یلهم خداوند
 عزوجل است و عطا می که خداوند تعالی اندر یک جوان و میاست و اهل این معنی بر جای قسم اندر که و می
 بر آنکه راضی اندر سعاد و ان بنیاست و اگر چه آنگاه راضی اندر سعاد و ان سخن گویند که ان است و اگر چه

این سخن از کلام
 خداوند تعالی است
 که در این کتاب
 مذکور است
 و این سخن از کلام
 خداوند تعالی است
 که در این کتاب
 مذکور است
 و این سخن از کلام
 خداوند تعالی است
 که در این کتاب
 مذکور است

و شوق و تضرع و بطلان احوال اندوگ و دام آن روانا نشسته در محب محب باشند و در متباق شائق
 و تا این حال بود و راضعت نگردد و اسام آن بر سر واقع نشود و از آنست که در شمار از جمله احوال گوید
 و اشارت آنچو ابو عثمان گفته است هر دین است مندر در همین سنگ ما قاضی الله علی حال ذکر مکتبه
 و در هر چه دیگر حال احوال بود و اندر اندر چنانکه معین در العوال کالبد و حق خان یقینی خود لایزال نفس احوال
 چون بر قیام باشد که بنابر و بنا بر آنچو باقی شود حال بود که آن حدیث نفس و هر سر طبع باشد و گوید
 گفته اند اندر این معنی احوال را که با سبب اینی آنرا کما عقل فی القلب نزل حال چون نام و دریت یعنی
 اندر حال عملی بدل متصل شود و اندر ثانی حال نایل گردد و هر چه باقی شود و صفت گردد و قیام صفت
 بوصف باشد و باید که موصوف کما تر صفت باشد و این هر حال بود و این فرق بران آورده ام تا اندر
 عبارات این طایفه و اندر این کتاب هر جا که حال و مقام یعنی بدانی که مراد بران چه چیز است و در جای
 دیگر که بر چهار بنایت مقام است و بدایت احوال و این عملی است که یکبار فاش در کتب اجماعا و است و یکی
 در محبت و غلبان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع محامدات از آنست پس ابتداء آن از آنست
 بود و اینها از مواهب الگویی احتمال کند که اگر اندر ابتدا برضای خود بود و دیگر گفت مقام است و اگر اندر
 انتها برضای خود بود و دیگر گفت جالی است این است حکم مذموبی بجای اندر اصل تصوف هم اما اندر
 معاملات خلافی نگرده است چنانکه بر بیان آن از هر که در از عبارات و معاملات که موهوم خطا بود
 هر چهار اصل آن درست بود و چنانکه بر نرسد ابو حمزه بغدادی که بر سر بود و نیز و یک مفسر آید و در
 مستقیم و صاحب حال بود و عارف شاه مرغی داشت که با ننگ کردی اندر آن ساعت با ننگی بگرد و ابو
 حمزه لغره جزو عارف برخواست و کارش بر گرفت و گفت گفت و قصد کشتن مفسر کرد و بر بیان اندر
 پاسی شمشیر افتاد و در ویران و اگر در و حمزه را گفت آمل با سطر و گفت ایما اشج با جمل ویران و نیز
 از لیا و موجدان سیدانیم شمشیر را با مفسر این تر و از کجا بهیدار از عارف گفت مرا با مفسر و موی نیست
 و اندر مفسر بجز خونی و نیز از و باطن ویران بجز مستغرق توجیه نیست از مفسر ویران چنانکه مفسر ویران
 باشد با خیال حلیان تا از مقالات ایشان اندر معاملات مفسر نشانی باشد مرغی که عقل ندارد و مفسر

و شوق و تضرع و بطلان احوال اندوگ و دام آن روانا نشسته در محب محب باشند و در متباق شائق
 و تا این حال بود و راضعت نگردد و اسام آن بر سر واقع نشود و از آنست که در شمار از جمله احوال گوید
 و اشارت آنچو ابو عثمان گفته است هر دین است مندر در همین سنگ ما قاضی الله علی حال ذکر مکتبه
 و در هر چه دیگر حال احوال بود و اندر اندر چنانکه معین در العوال کالبد و حق خان یقینی خود لایزال نفس احوال
 چون بر قیام باشد که بنابر و بنا بر آنچو باقی شود حال بود که آن حدیث نفس و هر سر طبع باشد و گوید
 گفته اند اندر این معنی احوال را که با سبب اینی آنرا کما عقل فی القلب نزل حال چون نام و دریت یعنی
 اندر حال عملی بدل متصل شود و اندر ثانی حال نایل گردد و هر چه باقی شود و صفت گردد و قیام صفت
 بوصف باشد و باید که موصوف کما تر صفت باشد و این هر حال بود و این فرق بران آورده ام تا اندر
 عبارات این طایفه و اندر این کتاب هر جا که حال و مقام یعنی بدانی که مراد بران چه چیز است و در جای
 دیگر که بر چهار بنایت مقام است و بدایت احوال و این عملی است که یکبار فاش در کتب اجماعا و است و یکی
 در محبت و غلبان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع محامدات از آنست پس ابتداء آن از آنست
 بود و اینها از مواهب الگویی احتمال کند که اگر اندر ابتدا برضای خود بود و دیگر گفت مقام است و اگر اندر
 انتها برضای خود بود و دیگر گفت جالی است این است حکم مذموبی بجای اندر اصل تصوف هم اما اندر
 معاملات خلافی نگرده است چنانکه بر بیان آن از هر که در از عبارات و معاملات که موهوم خطا بود
 هر چهار اصل آن درست بود و چنانکه بر نرسد ابو حمزه بغدادی که بر سر بود و نیز و یک مفسر آید و در
 مستقیم و صاحب حال بود و عارف شاه مرغی داشت که با ننگ کردی اندر آن ساعت با ننگی بگرد و ابو
 حمزه لغره جزو عارف برخواست و کارش بر گرفت و گفت گفت و قصد کشتن مفسر کرد و بر بیان اندر
 پاسی شمشیر افتاد و در ویران و اگر در و حمزه را گفت آمل با سطر و گفت ایما اشج با جمل ویران و نیز
 از لیا و موجدان سیدانیم شمشیر را با مفسر این تر و از کجا بهیدار از عارف گفت مرا با مفسر و موی نیست
 و اندر مفسر بجز خونی و نیز از و باطن ویران بجز مستغرق توجیه نیست از مفسر ویران چنانکه مفسر ویران
 باشد با خیال حلیان تا از مقالات ایشان اندر معاملات مفسر نشانی باشد مرغی که عقل ندارد و مفسر

میانجی مروت و ہولے خود بیکے مینت چاویا باحق سماح افتد و حق جل جلالہ متجزی نہ و درون
ویرا جز برنگام سے آرام نہ و جز باسلام سے وقت و حال نہ ویرا بچیزہ حوال و تروکل نہ و ہر تھار
عامتراج بر قدیم و نوان چون بوجہ و آن وقت نظر شیخ بدیر گشت انشاء اللہ بکے ہر چہ کہ من و ہر
عدست بودم ناچون نعلم مانند بود و فعل قومی توبہ کردم و باز گشتم و ازین جنس ویرا طرق بسیار
است و من مختصر کردم و این طریق سنت ستودہ است و در راہ سلامت بے تکسیر اندوھو بیکال
پیغامبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم من کان منکم یؤمن بآیائنا و یومر الآخر فلا یفغن موافقہ التئم
بر کہ بخدا ای ایمان دارد و بر و ز قیامت ایمان دارد و بر موافقہ تمت نہ ایستد و من کہ غلی بن عثمان
الجلالی نام رہ پیوستہ از خداوند تعالی انجوا ہم نامہ را چنین موافقت دہد و این با محبت سترمان زیادتر
نیاید کہ اگر در مصیبت دریا با ایشان موافقت نکنی دشمن تو گردند و فقر خدا یا اللہ میری الخفیل و اللہ اعلم
اما القصصا ریتہ تولى قصصا ریان بابیہ صالح بن محمد بن احمد بن عمارۃ القضاۃ بود و دوسے
از علما بزرگ بود و سادات این طریقت و طریق سے اظہار و نشر طاعت بود و اندونون معاملات
ویرا حکام عالیت و سے گفتی کہ باید کہ علم خدایے غرض بل بتو نیکو تر از ان باشد کہ علم خلق یعنی باید
کہ اندر خلا معاملات با حق نیکو تر از ان کنی کہ اندر ملا با خلق کہ حجاب اعظم از حق شغل دل نیست و تخلق
طاعت اندر را بتدایے کتاب احوال و حکایات او بیاد و دہم بدان خضعا کر دم مرتکب تطویل را
و از نواد حکایات سے یکے آنت کہ گوید رونہ سے اندر جوی یا رخبرہ نشا پور میرفتم و نوح نام
عیاری بود و بفتوت معروف و جلد عیاران نشا پور اندر حکم سے بودند ویرا اندر راہ ہریدم گفتہ یا
نفع جو انروی چہ چیز است گفت جو انمر سے من خواہی یا از ان تو گفتہ ہر دو گوی گفت جو انمر سے
من آنت کہ من قبلہ بیرون کنم و مرتد ہوشم و معاملات آن بود زم تا صوفی شوم و از شرم حق اندر
جامہ از مصیبت ہر ہریم و جو انمر سے تو آنکہ آن مرتد بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتوفتہ نگرند
پس جو انمر سے من حفظ شریعت بود و را اظہار و از ان تو حفظ حقیقت بود و بر اسرار و این اصلہ گفت
توبت و اللہ اعلم بالصواب اما الطریقوریتہ و این گردہ تولى پاپیہ یزدی طیقور بن عیسیٰ بن سرشان

[illegible]

بر و اضافت کرده گفت و گفت که اذ و حال و بیجا میرا جلی اند علیهم وسلم اند حال سکر بود فعلی از
در وجود آمد که خداوند تعالی فعل ویران خود اضافت کرد و گفت و معاد صیغه اذ و معیت و لکن لکن
فستان مایه یک عید و عید و آنکه خود قایم بود و بصفت خرد ثابت کرد و نو کردی برو که راست
و آنکه بحق قایم بود و از صفات خود فانی گفتند ماکریم آنچه کریم پس اضافت فعل بنده بحق نیکو تر
از اضافت فعل حق به بنده که چون فعل حق به بنده مصاف بود بنده خود قایم بود و چون فعل بنده
حق مصاف بود بحق قایم بود که چون بنده خود قایم بود چنان بود که ما در این یک نظر بجایه انباشتم
از ان جنس زن زیر بر زیر حرام شد از آنچه آن در محل صحر بود و این در محل سکر و باز آنکه صحر را
فصل نمید بر سکر آن مجید است در و متابعان می گویند که سکر محل آفات است از آنچه آن تشویش
احوال است و در عادت و گم کردن سر رشته خویش و چون قاعد و همی معانی طالب باشد یا از روی
فنا می می یا از روی بقای می یا از روی خوش یا از روی آفاتش چون صبحم الحال بنات فانی
تحقیق حاصل نشود از آنچه دل ایل حق مجرب و بیاید از کل مثبتات و بنایین است هرگز از بنده اشیا چنان
و از آفات آن رستگاری نه و فانی خلق اندر چیزها بدون حق بد است که پیروز را چنانکه هست نمی
بینند و اگر بینند بر سر بگرد و دیدار درست بر دو گونه باشد یکی آنکه ناظر اندر شے بچشم بقای آن نگردد
و یکی آنکه بچشم فانی آن نگردد اگر بچشم بقا نگردد و کل را اندر بقای خود ناقص یا بد که اشیا خود باقی نه بینند
اندر حال بقا نشان اگر بچشم فنا نگردد و کل موجودات را اندر جنب بقای حق فانی یا بد و این هر دو صفت
مراور از موجودات اعراض فرمایند و از ان بود که پیغمبر گفت مسلم اندر حال دعا که ایتهم اری الا
کما حق از آنچه هر که دید آمد و این حق قول خدا است عز وجل که گفت کاغذی فایا اولی الا کما
مانه بیند اعتبار نگیرد پس اینچنینا اندر احوال صحر درست نیاید و مرا علی سکر از این سخن هیچ آگاهی
نه چنانکه موسی اندر حال سکر بود و طاقت اظهار یک تبلی ندشت و از هوش بشده خرمی صحر و
رسول با علی الصلوة والسلام اندر حال صحر بود از که تا بقایا تو حسین رعین تبلی بود و هر زمان شایه
تر ویدار تر بود شعر شربت الراح کا ما بعدا پس + فاما لثراب و ما و بیت و و شیخ من گفتی

دوسے جید سے مذہب بود کہ سکر بازی نگاہ کو دکھانتا جو فنا گاہ مردان دامن یگیم کر علی بن عثمان
 البلالی الم رنہ بر وقت شیخ رحم کہ کمال حال صاحب سکر بھی باشد و کنیزین در خط اند و سحر و ریت
 باز ماندگی بشریت بود پس صحوی کہ آفت نماید بهتر از سکر کی کہ عین آن آفت بود و از ابو عثمان
 معمر بن رح حکایت آرد کہ اندر ابتداء حالش سمیت سال عزت کرد اندر بیا با ننا چنانکہ حسن آدمی
 نشیند تا از مینقت بر پشے بگذشت و چشمهاش بقدر سونا و جلال و زری ماند و صوت آدیان بکشت
 از بعد سمیت سالش نران بخت آمد و گفت با خلق صحبت کن با خود گفت لب تلے صحبت با اہل خدایے و
 مجاوران خانہ سے کم نہ ما ساد کتر بود قصد اہل مکہ کرد و مشایخ را بدل از آمدن سے آکا ہی بود و پشیا
 او بیرون شد و نذر یا فتنہ بصارت تبدیل شدہ و بجالی کہ بجز رتق خلقت بر سے چیرے نماندہ بود
 گفتند یا اباعثمان سمیت سال بہرین صفت زبیدی کہ آدم و ذریش اندر روزگار تو عاجز شد ما را بگوئی
 ما چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بیکر رفقم و آفت سکر بیدم و نومیزی یا فتم
 و بجز باز آمدم جلد مشایخ گفتند یا اباعثمان چرا هست از پس تو بر بجران کہ عبارت سحر و سکر کنند کہ تو
 انصاف بچند بد آدمی و آفت سکر باز نمودی پس سکر چندین پشت فحمت و عین بقا صفت و این
 حجاب باشد و سحر پیدا بقا صفت و زنی صفت و این عین کشف باشد و در جلد اگر کسی را صوت بندد
 کہ سکر رفتا تر دیگر از سحر است حال نشاند از آنچه سکر صفتی است زیادت بر سحر و تا اوصاف بند و سکر
 نیز یاد تو دار و لیے خبر بود و چنان وی بقصداں آن صوت شد انگاہ طلاق بد و امید می باشد و
 این حال ایشان است اندر سحر و سکر و از ابو یزید رح حکایت آرد کہ مغلوب بود و آن آفت کہ
 یحیی بن معاویہ بد و نماند نوشت کہ چه گوئی اندر حق کسی کہ یک قطره از سحر بخت بخورد و دست گرد
 بایزید جواب باز نوشت کہ چگوئی اندر کسی کہ ہمہ دریا سے عالم شراب بخت گرد و دوسے جلد را بخورد
 و بہر از تشنگی سے فرو نشاند و در دوران صورت بندد کہ بچی از سکر عبارت کردہ است و بایزید باز
 سحر و بر خلاف این است کہ صاحب سحر آن باشد کہ طاقت قطره ہم ندارد و صاحب سکر آنکہ بکستی ہم
 را بخورد و بیز دیگر باید شن از آنچه شراب آلت سکر باشد عین بخت او کتر و شویقہ دان بود با مشرب

بنیادها را سکر بود و گونه بود و یکی بخراب مودت و دیگری بکس محبت و سکر مودت مصلو باشد که تولد آن
از مودت نیست بود و سکر محبتی بے علت بود که تولد آن از مودت منعم بود پس هر که نعمت مبتدع را
نمیدد باشد اگر چه اندر سکر بود سکرش صحیح باشد و صحت نیز بر و گونه بود و یکی صحیح غفلت و دیگری بر
محبت اقامت و صحیحی که غفلتی بود آن حجاب غفلت بود و صحیحی که محبت بود آن کشف است این باشد
پس آنکه مقرون با غفلت بود اگر چه صحیح باشد سکر بود و آنکه مقرون با محبت بود اگر چه سکر بود صحیح باشد
چون اصل مستحکم بود و صحیح چون سکر باشد و سکر چون صحیح و چون بے اصل باشد هر دو بے قاعده بود و
فی الجمله صحیح و سکر اندر قدمگاه مردان بعلت اعتکاف مصلو باشد و چون سلطان حقیقت جمال خود
بنیاد صحیح و سکر هر دو لطیفی نماید از آنچه لطراف این هر دو معنی بیکدیگر موصول است و نهایت یکدیگر
باید و دیگری باشد و بدایت و نهایت جز اندر تفاریق مکتب نمیکند و آنچو نسبت آن به فقر باشد

مکمل متساوی باشد و جمع نفی تفاریق بود و اندرین معنی گوید که شعر اذ اطلع الصباح بهج مراح
تساوی فیہ سکران و صاحب و اندر شمس و صیر بود و ندیکه عثمان و دیگر ابو الفضل حسن بن و
نعمان بنزدیک ابو الفضل اندر آمد و دریافت جزوی اندر دست گرفته گفت یا ابا الفضل اندر جزو
چه میجویی گفت بهمانکه تو اندر ترک دے گفت این خلاف چراست گفت خلاف تو دے یعنی که از من
دے پرستی که چه میجویی از منستی میثاق و از بهیاری بیک نشو تا خلاف برخیز و تو و بدانی که من و تو
چه دے طلبیم پس طیفور یا ترا با جنبیان این مقدار خلاف بود که یاد کردیم و اندر محالست مطلق نهیب
دے ترک صحبت دے و اختیار عزت بود و مریدان اجماع چنین فرمایند و این طریقه محمود و سببر
ستوده است اگر پیشتر شود و اما الجندیته تولی جنبیدان یا بی القاسم الجندی بن محمد کندم و اندر
وقت دے مراد را طائوس العلماء گفتند دے ویدار این طایفه و امام الاثره ایشان دے بود و طریقه
یعنی بر صحت بر عکس طیفور یا و اختلاف دے گفتند آمد و معروف ترین نهیب و مشهور ترین نهیب
و بیت و مشایخ جلد جنبیدی نهیب بود و اندر جز این اندر کلمات شان اختلاف بسیار است اندر محالست
این طریقت اما من مخالفت تلویل ما برین اختصار کردم و اگر کسی را یا بیک پیشتر ازین بدانند از جای

دیگر باید خواند تا بهتر ازین معلوم شود که مذہب من اندرین کتاب اختصار است و دیگر تطویل است
الکافی و اندر حکایات یافتیم که چون حسین بن منصور اندر علی بن خود از عمر بن عثمان تبرا کرد
و بنزدیک جنید آمد جنید او را گفت بچه آدمی گفت تا باشی صحبت کنم گفت مرا با مجانبین صحبت
نشد که صحبت را صحت بیاید که چون بافت صحبت کنی چنان باشد که با سهل بن عبد الله تستری

و بعد عمر کردی گفت ایها الشیخ العزیز و السکرمستان المحب ما دامه الجسد محب با عنیه حتی فی
اوصاف محو و مکرو و صفت اندر مزینده را و پرست بنده از خداوند مجربست تا اوصاف دے فانی شود و جیند
گفت یا ابن البصر اخطاءت فی العی و السکر خطا کردی اندر محو و مکرو از آنچه خلاف نیست که سر مبارک
از صحت مال است با حق و سر مبارک است از غرض شوق و غافل محبت دایم هر دو معنی اندر تحت صفت
و اکثرا بخلق اندر بنیاید و من بالپرست و اندر کلام تو تفضل بسیار می بینم و عبادات بیجی و الله اعلم بالصواب
و اما النوریه تولى انبیاء بانی الحسن احمد بن قوری کند و الله علیه و دے یکے از مصلح علی مقصوفه
برو و مشهور و مذکور اندر ریان انبیاء بر ناقب لایع و حج قاطع دے و الله تصوف مذہبی پسندیده است
و قاعده مذہبش تفصیل تصوف باشد بر فقر و عیاشی موافق و جیند باشد و از او و طریقت دے یکے گشت
که اندر صحت اشارت صاحب فراید بر حق خود و صحبت بی اعتبار عوام دارد و گوید که صحبت مرید و مشایخ

فریفته است و عزالت ناستوده و ایشان را صاحب بر صاحب هم فریفته است و از وی میاید که گفت آیا
والعزلة فان المعزلة مقالة الشيطان وحيلة له في الصعبة فقال في الصعبة وصفا لمن هو به من غير ان
عزالت که آن مقارنت شیطان است و بر شما داد ای صحت که اندر محبت خود شستوی خداوند است عز وجل
اکنون من حقیقت ایشان را بیان کنم چون بیار بصحت و عزالت بر هم آن سخنان را شرح و بجم تا نویسد
عالم شود و انشاء الله تعالی عز وجل الکلام فی الایثار خداوند گفت عز وجل و موفرون علی الله ثم
و لکی کان یهتد خصاصة ایشان را کند اگر چه بدان حاجتمند باشند و نزول این آیت اندر نشان فقر است
محتاجان بوده است بر خصوص و حقیقت ایشان را آن بود که اندر صحبت حق صاحب خود نگاه دارد و فهمید و
اندر نصیب می فرودند و ریختن خود نمیدانند بر این است صاحب خود را لذت الایثار و انقیاد می عاوانه الایثار

مجمع الاستعمال ما امره الجبار رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى خذوا الحکم و
 یا احرک فاعلموا ان من الجاهلین ما من مشرح ترانید باب احباب الصبیة یا امارا مراد فی اشیاء
 است و این برود و گوند باشد یکی اندر محبت چنانکه ذکرش گذشت و دیگر اندر محبت و اندر اشیاء حق و محب
 نوعی از پنج و کلفت است و اما اندر اشیاء حق دوست همه تسو و راحت است و اندر حکایات مشهور است
 که چون قلام انجیل این طائفه عداوت خود بخاطر هر گرد و یا هر یک دیگر گروه خصوصی پیدا کرده و نوری و
 رقاصه و آیه جزه را برگرفته و بدین خلاف برودند و قلام انجیل گفت این قومی انداز زمانه اگر لیرا التوبه
 فرمانی و بدیشتن ایشان اصل زمانه متلاشی شود که سر به این گروه اند و هر کس را این غیر بر دست
 می برآید من او را مناسم بر روی بزرگ خلیفه در وقت بفرمود که گرد نهاسی ایشان بر زمین ریافت
 و آن بر سره بر دست بستند سیاف قصد قتل رقام کردند و نوری برخواست و بجای رقام نشست بر زمین
 سیاف بجزئی و طوطی تمام ازین عجب و شتند مردان بیان گفت ای جوانان و این شمشیر چنان نیست
 نیست که برین ضربت فراوانش آن آید که تو آیدی و هنوز نوبت بتو نرسیده گفت آری طریق من
 مبتنی بر اشیاء است و عزیزترین چیز ما در دنیا اند که نیست میخایم تا این نفسی چند اندر کار این
 کنیم که یک نفس دنیا به نزد یک من و دو ستر ازین سال آخرت از آنچه این سرای خد است و آن
 سرای قربت و قرین نزد است یا بند بر این خبر خلیفه برگرفت خلیفه از رقت طبع و وقت سخن می اندر
 چنان حال تعجب شد و کس فرستاد که اندر اندر ایشان توقف کنید و قاضی القیانات ابو العباس بن
 علی بود و حالت حال ایشان بدو کرد و می هر سه را برگرفت و بنیاد برود و آنچه از ایشان پرسید از
 احکام شریعت و حقیقت مر ایشان را اندران تمام یافت و از غفلت خود از زوال ایشان نشو و فرود
 آنگاه لازمی گفت ایها الفاضل ایست که پرسیدی هنوز هیچ چیز نه پرسیدی قاری الله عبادا کما
 یا الله و شکره یا الله و بحمد الله یا الله و بقیة کون یا الله که خداوند را بر و افتد که قیام من
 بدوست و قعود و نطق و حرکت و سکون جمله بودی و زنده بر ماند و پائیده به شامه او که اگر یک لحظه
 شامه حق از روزگار ایشان گسته شود و خوش از ایشان برآید قاضی تعجب شد اندر و وقت قیام

رحمت حال نمی بخشد زشت که اگر این طایفه طاهره اندک وقت الموحد فی العالمین گواهی بدهم و مگر
 کنم که اندک چه می‌فهمی زمین سحردهی نیست خلیفه مرایشان را بخواند و گفت حاجت خواهم پیدا گفتند ما را
 بخواه حاجت آنست که ما را فراموش کنی نه بقبل خود را را مقرب گردانی و نه بجز خود و مگر تو که هیچ تو را را
 چون قبول است و قبول از چون هیچ تو تولید بگه نیست و نگذاشت مرایشان را باز گردانید و از نافع
 ردایت آورد که گفت ابن عمر را ماهی آورد و گردانید و هر شهر طلب کردند و نیاختند و من از پس چندین
 روز بریانتم و بغیر خود تا بریان کردند و بر کرده پیش من آورد و مرا شادای اندک می‌باشد بود و من
 آن ماهی دیدم در حال سایل بر در رسیده آمد و فرمود که این را بدان سایل می‌پیدا غلام گفت یا
 سید چه چندین روز از این می‌جوئی اکنون چه پیدا می‌یابی این سایل اچیزه دیگر به هیچ گفت اسم
 غلام خوردن این بر من حرام است که این را از دل بیرون کرده ام بدان خبری که از حضرت رسالت
 شنوادم صله او علیه و سلم که ایما من استهی سته فند سته و الا اخره عکبه عکبه که آنگاه از نو
 کند ویران خیره از شوات آنگاه که بنیاد دست از ان باز دارد و دیگر که را اند و اوست از نو دارد
 اما خداوند را و او را بیاورد اندر حکایات یا ختم که ده کس از دو و ایشان بیادیه فرو شدند و اندر او
 منقطع گشتند و تشنگی مرایشان را در یافت و ایشان یک قوط شربت آب بود و یک دیگر ایشیا و یک و نه
 و کس نخورد تا مرایشان از دنیا شدند و یک کس می‌گفت چون پریدند که همه بودند من آن آب
 بخوردم و بقوت آن براه باز آمدم بیکه گفت ادعا کرده خودی بهتر بودی و می‌گفت یا پدر شربت
 را چنین در شربت شربت است که اگر نخورده قابل نفس بودی و ما خود بدان گفت پس ایشان قاتل نفس
 بودند آنکه گفت اندک از ایشان یک می‌نمود تا دیگر که بخورد چون جدا شدند و انقت فرو شدند
 اما ندیدم آب اما که بر من واجب شد شرعاً که آن بیاید خود چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر
 بستر بنیامبر علیه السلام نهفت و فی بابو یک صدف از کبر و من آمد و بنهار اندر آمد تا نشک کفایت
 کشتن می‌بیا بر صلح کرده بودند خداوند عز و جل خبر ایشیا و یک کاشل را گفت که من میان شما را درسی
 نادم و بیکه را زندگانی و از ترس و دیگر که گردانیدم کیست از میان شما و دو کاشا را که برادر خود را

این سایل را که از این ماهی پیدا کرد و به این سایل
 می‌پیدا غلام گفت یا سید چه چندین روز از این می‌جوئی
 اکنون چه پیدا می‌یابی این سایل اچیزه دیگر به هیچ گفت
 اسم غلام خوردن این بر من حرام است که این را از دل بیرون
 کرده ام بدان خبری که از حضرت رسالت شنوادم صله او
 علیه و سلم که ایما من استهی سته فند سته و الا اخره عکبه
 عکبه که آنگاه از نو کند ویران خیره از شوات آنگاه که بنیاد
 دست از ان باز دارد و دیگر که را اند و اوست از نو دارد
 اما خداوند را و او را بیاورد اندر حکایات یا ختم که ده کس
 از دو و ایشان بیادیه فرو شدند و اندر او منقطع گشتند
 و تشنگی مرایشان را در یافت و ایشان یک قوط شربت آب بود
 و یک دیگر ایشیا و یک و نه و کس نخورد تا مرایشان از دنیا
 شدند و یک کس می‌گفت چون پریدند که همه بودند من آن آب
 بخوردم و بقوت آن براه باز آمدم بیکه گفت ادعا کرده خودی
 بهتر بودی و می‌گفت یا پدر شربت را چنین در شربت شربت
 است که اگر نخورده قابل نفس بودی و ما خود بدان گفت پس
 ایشان قاتل نفس بودند آنکه گفت اندک از ایشان یک می‌نمود
 تا دیگر که بخورد چون جدا شدند و انقت فرو شدند اما ندیدم
 آب اما که بر من واجب شد شرعاً که آن بیاید خود چون امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه بر بستر بنیامبر علیه السلام
 نهفت و فی بابو یک صدف از کبر و من آمد و بنهار اندر آمد تا
 نشک کفایت کشتن می‌بیا بر صلح کرده بودند خداوند عز و
 جل خبر ایشیا و یک کاشل را گفت که من میان شما را درسی
 نادم و بیکه را زندگانی و از ترس و دیگر که گردانیدم کیست
 از میان شما و دو کاشا را که برادر خود را

بهر فرزند گانی و مرگ خود را اختیار کند بر دو خود از زندگانی اختیار کرد و خداوند عزوجل با جبرئیل
 و میکائیل گفت شرف علی به بیند و فضلش بر خود که من میان من و میان رسول خود را بر او می
 دادم و من فعل و مرگ خود را اختیار کرد و بر جای پیاپی بر صلح و محبت و جان فدای من کرد و زندگانی
 بر من ایشا کرد و بدیها که خود اکنون بر دو بر زمین شود و ویران و دشمنان نگاه دارد و آنگاه جبرئیل
 و میکائیل برآمدند یکدیگر بر سرگاه و نشست و یکدیگر بر پا نگاه داشتند و جبرئیل گفت خج من مثلك ایها
 طالب ان الله تعالی بیا هی لك على ملائكة کیست چون تو ای پسرانی طالب که خداوند تعالی بتو
 رسالت می کند بر سر ملائکه و تو اندر خواب غرض حق تعالی آنکه این آیه آمده اند نشان من و این القاب
 حق تعالی حق تعالی استقامت من صافات الله والله ذو بال القاب و چون محبت حرا خداوند تعالی
 مردمان ما از مؤه گردانیدند نه گوید از صالحات انصار که من بیرون آدم با شریعتی آب تا یکدیگر
 انان خود بر دم اندر ریگه یکدیگر را دیدم از کرام صحابه مجروح انگنده و نفس من شمر و من اشارت کرد
 که آن آب من ده من بد و آدم مجروحی دیگر آواز داد که من ده من ده من آن آب بخور و مرا گفت
 بد و من چنین چون بد و آدم دیگر آواز داد که آن آب من ده و او هم بخور و گفت بد و پر
 چنین تا بهفت کس همچون بنتم خواست که آن شربت از من بنشد جان بداد و باو گشتم تا به یکدیگر
 و هم شش نفران حق بحق رسیده بود و خدا آنگاه این آیه آمد و می خواند و می خواند
 و لو كان وجهه خصاصة و اندر بی امراض عابدی بود که چهار صد سال عبادت کرده بود و من گفت
 بار خدایا اگر این کو بهانها فریده بودی فتن و سیاحت کردن بر بندگان آسان تر بودی پس
 این وقت صلوات الله علیه فرمان آمد که مر آن عابد را بگوئی که بر تصرف کردن اندر ملک تا ترا چه کار است
 اکنون که تصرف کردی نامت از دیوان سحر ایاک کردم و اندر دیوان اشقیبا بنشتم عابد را طرب
 اندر دل بدید آمد و سجده شکر کرد و مر خداوند را پیاپی مبر وقت گفت لے تا بر شفا و ت سجد و شکر و
 نشو و گفت شکر من بر شفا و تست بلکه بر آنست که نام من باری اندر دیوانیت از دوا وین من
 اما حاجتی دارم من پیاپی مبر خدا لے گفتا بگو تا باز گویم گفت بگو مر خداوند عزوجل را که اکنون بر شفا

بخور و بر سر
 شرف علی را
 به بیند و فضلش
 بر خود که من
 میان من و میان
 رسول خود را
 بر او می دادم
 و من فعل و مرگ
 خود را اختیار
 کرد و بر جای
 پیاپی بر صلح
 و محبت و جان
 فدای من کرد
 و زندگانی بر
 من ایشا کرد
 و بدیها که
 خود اکنون بر
 دو بر زمین
 شود و ویران
 و دشمنان نگاه
 دارد و آنگاه
 جبرئیل و میکائیل
 برآمدند یکدیگر
 بر سرگاه و نشست
 و یکدیگر بر پا
 نگاه داشتند
 و جبرئیل گفت
 خج من مثلك
 ایها طالب
 ان الله تعالی
 بیا هی لك على
 ملائكة کیست
 چون تو ای
 پسرانی طالب
 که خداوند
 تعالی بتو
 رسالت می
 کند بر سر
 ملائکه و تو
 اندر خواب
 غرض حق
 تعالی آنکه
 این آیه آمده
 اند نشان
 من و این
 القاب حق
 تعالی حق
 تعالی استقامت
 من صافات
 الله والله
 ذو بال القاب
 و چون محبت
 حرا خداوند
 تعالی مردمان
 ما از مؤه
 گردانیدند
 نه گوید از
 صالحات انصار
 که من بیرون
 آدم با شریعتی
 آب تا یکدیگر
 انان خود بر
 دم اندر ریگه
 یکدیگر را
 دیدم از کرام
 صحابه مجروح
 انگنده و نفس
 من شمر و من
 اشارت کرد
 که آن آب من
 ده من بد و
 آدم مجروحی
 دیگر آواز داد
 که من ده من
 ده من آن آب
 بخور و مرا
 گفت بد و من
 چنین چون بد
 و آدم دیگر
 آواز داد که
 آن آب من ده
 و او هم بخور
 و گفت بد و
 پر چنین تا
 بهفت کس
 همچون بنتم
 خواست که آن
 شربت از من
 بنشد جان
 بداد و باو
 گشتم تا به
 یکدیگر و هم
 شش نفران
 حق بحق
 رسیده بود
 و خدا آنگاه
 این آیه آمد
 و می خواند
 و می خواند
 و لو كان
 وجهه
 خصاصة
 و اندر بی
 امراض
 عابدی بود
 که چهار صد
 سال عبادت
 کرده بود
 و من گفت
 بار خدایا
 اگر این کو
 بهانها
 فریده بودی
 فتن و سیاحت
 کردن بر
 بندگان
 آسان تر بودی
 پس این وقت
 صلوات الله
 علیه فرمان
 آمد که مر آن
 عابد را بگوئی
 که بر تصرف
 کردن اندر
 ملک تا ترا
 چه کار است
 اکنون که
 تصرف کردی
 نامت از
 دیوان سحر
 ایاک کردم
 و اندر دیوان
 اشقیبا
 بنشتم عابد
 را طرب اندر
 دل بدید آمد
 و سجده شکر
 کرد و مر خدا
 وند را پیاپی
 مبر وقت
 گفت لے تا
 بر شفا و ت
 سجد و شکر
 و نشو و
 گفت شکر من
 بر شفا و تست
 بلکه بر آنست
 که نام من
 باری اندر
 دیوانیت از
 دوا وین من
 اما حاجتی
 دارم من
 پیاپی مبر
 خدا لے
 گفتا بگو
 تا باز گویم
 گفت بگو
 مر خداوند
 عزوجل را که
 اکنون بر شفا

و این اصل قوی و امری معظم است جزو یک اصل بصیرت و برکات و می باشد سخت تر از بذل و محبت
دوست بد داشتن از محبوب خود و خداوند عز و جل کلید بر نیکی و نیاید از بذل محبوب خود را گردانیده است
چنانکه گفت لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و چون روح کسی بمنزول باشد مال حاصل عز و
قدر را چه خطر باشد و اصل این طریقت این است چنانکه یک جزو یک روحیم آدمی که خداوندی گفت

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُبْتَغَى الْوَلَدُ إِنَّ قَدْرَتَ عَلَيَّ ذَلِكَ وَاللَّهُ لَا تَسْتَعْلِفُ ذُنُوبَهُاتِ الصَّوْفِيَّةِ لِي بِسِرِّ
این امر جز بذل جان نیست اگر قوائی آلات برات صوفیان مشغول شود هر چه بجز این بود برتر است

و خداوند گفت عز و جل وَلَا تَحْزَنْ أَلَمْ يَنْزِلْ عَلَيْكَ الْقُرْآنُ فِي حَبْلٍ مَعْنَى اللَّهُ أَمْ لَا تَأْتِيكَ الْخَبْرَةُ عِنْدَ أَنْ يَخْبُرَهُ قَوْلُ
و نیز گفت وَلَا تَقْضُ كَمَا لَمْ يَنْزِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْ لَا تَأْتِيكَ الْخَبْرَةُ پس حیات ابدی اندر قرب بر می

بندل روح یا بند و ترک نصیب خود و فرمان و متابعت و دستاویز اما اشیاء را اختیار و اجتناب از بند و ترک
معرفت تفرقه باشد و اندرین معین ایشان که ترک نصیب خود و اصل نصیب خود و تار و تش طالب

متعلق بکسب می بود هر چه ملاک می بود و چون جذب حق ولایت خود ظاهر کرد احوال و افعال می
جد بر هم بشوید و بی عبارات نماز و روزگارش را اسم نه که می دیر نامی اند و یا انفس می بایز

کنند و با چیزی را به حواله می کنند و اندرین معنی شبلی گوید در شعر غلبت حق نما احسن بنفسی +

و فلاشت بصفاقی المصوبة فانما الی صغایب عن جمیع + لیس الا لعبادة الملهوق + و اما السلیة
قولی سلیان بهل بن محمد الله در قسری کنند و می از عثمان اهل تصوف بود و یکرا ای ایشان

چنانکه ذکر می گذشت و در جمله اندر وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حل عقد بود و اندرین طریقت
دویرا بر این ظاهر بسیار بود که اندر او را حکایات آن عقل عاجز شود و طریقت می اجتهاد و مجاهده

نفس و ریاضت است و مردان اجماع به بدرجه کمال رسانیده و اندر حکایات معروفست که مرید
را گفت چه کن تا یکروز بهر در میگوئی یا الله یا الله و دیگر روز و سه و چهار روز همچنان تا بدان

خود گرفت گفت اکنون شما بدان پیونچان کرد تا چنان شد که اگر خدا را چه خواب دیدی چنان
سیگفتی اندر خواب تا آن عادت بلج می شد آنگاه گفت اکنون ازین باز کرد و بیا دوست

و این اصل قوی و امری معظم است جزو یک اصل بصیرت و برکات و می باشد سخت تر از بذل و محبت
دوست بد داشتن از محبوب خود و خداوند عز و جل کلید بر نیکی و نیاید از بذل محبوب خود را گردانیده است
چنانکه گفت لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و چون روح کسی بمنزول باشد مال حاصل عز و
قدر را چه خطر باشد و اصل این طریقت این است چنانکه یک جزو یک روحیم آدمی که خداوندی گفت
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُبْتَغَى الْوَلَدُ إِنَّ قَدْرَتَ عَلَيَّ ذَلِكَ وَاللَّهُ لَا تَسْتَعْلِفُ ذُنُوبَهُاتِ الصَّوْفِيَّةِ لِي بِسِرِّ
این امر جز بذل جان نیست اگر قوائی آلات برات صوفیان مشغول شود هر چه بجز این بود برتر است
و خداوند گفت عز و جل وَلَا تَحْزَنْ أَلَمْ يَنْزِلْ عَلَيْكَ الْقُرْآنُ فِي حَبْلٍ مَعْنَى اللَّهُ أَمْ لَا تَأْتِيكَ الْخَبْرَةُ عِنْدَ أَنْ يَخْبُرَهُ قَوْلُ
و نیز گفت وَلَا تَقْضُ كَمَا لَمْ يَنْزِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْ لَا تَأْتِيكَ الْخَبْرَةُ پس حیات ابدی اندر قرب بر می
بندل روح یا بند و ترک نصیب خود و فرمان و متابعت و دستاویز اما اشیاء را اختیار و اجتناب از بند و ترک
معرفت تفرقه باشد و اندرین معین ایشان که ترک نصیب خود و اصل نصیب خود و تار و تش طالب
متعلق بکسب می بود هر چه ملاک می بود و چون جذب حق ولایت خود ظاهر کرد احوال و افعال می
جد بر هم بشوید و بی عبارات نماز و روزگارش را اسم نه که می دیر نامی اند و یا انفس می بایز
کنند و با چیزی را به حواله می کنند و اندرین معنی شبلی گوید در شعر غلبت حق نما احسن بنفسی +
و فلاشت بصفاقی المصوبة فانما الی صغایب عن جمیع + لیس الا لعبادة الملهوق + و اما السلیة
قولی سلیان بهل بن محمد الله در قسری کنند و می از عثمان اهل تصوف بود و یکرا ای ایشان
چنانکه ذکر می گذشت و در جمله اندر وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حل عقد بود و اندرین طریقت
دویرا بر این ظاهر بسیار بود که اندر او را حکایات آن عقل عاجز شود و طریقت می اجتهاد و مجاهده
نفس و ریاضت است و مردان اجماع به بدرجه کمال رسانیده و اندر حکایات معروفست که مرید
را گفت چه کن تا یکروز بهر در میگوئی یا الله یا الله و دیگر روز و سه و چهار روز همچنان تا بدان
خود گرفت گفت اکنون شما بدان پیونچان کرد تا چنان شد که اگر خدا را چه خواب دیدی چنان
سیگفتی اندر خواب تا آن عادت بلج می شد آنگاه گفت اکنون ازین باز کرد و بیا دوست

دوست مشغول شود تا چنان شد که بر وزگارش متفرق آن گشت و قتی اندر خانه بود و چو از تهر
 اندر افتاد و بر سر می آمد و لشکرت و قطره خون که از سرش بر زمین می افتاد غریبه پدید می آمد
 اندر افتاد و بر سرش مریدان از دوی چهارپای و رباضات طوطیان و پود و خدمت درویشان و
 حرس طریق حمد و نیان و مراقبه باطن طریق چند بیان امارا یافت و مجاهدت مروی اسوئدار و
 اکنون من اندر معرفت نفس و حقیقت آن میان کتم تا معلوم شود و نگاه بیان در بسیار مذمت
 و احکام آن فرو تمام بر طالب معرفت این هر دو میورید شود و الله اعلم بالصواب الکلام فی حقیقت
 النفس معنی الهی باینکه نفس از دوی لغت وجودی باشد و حقیقت و ذات و اندر جریان عادت
 و عبارات مردمان متبل است معانی بسیار را بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بجای متضاده بزرگ
 گرچه نفس معنی روح است بزرگ گرچه معنی مروت و بزرگ گرچه معنی حسید و نیز بزرگ
 گرچه معنی خون اما معتقدان این طایفه را امر از این لفظ جمیع چیزها باشد و اندر حقیقت آن روح
 منیع شر است و قایدی و اما گرچه گویند که شیئی است مودع اندر قالب چنانکه ربع و گرچه گویند که
 صفتی است و قالب اچنانکه حیات و متفق اند که اخلاص اخلاق و نه بوی باشد و اخلاص مرم و سبب
 آنست و این بر دو قسم است یکسوی معنی دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و کبر و خشم و حسد و اینچنین
 باشد از معانی ناستوده اندر شرع و عقل پس بر با حجت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه
 بتو بر معصیت از دوی اوصاف ظاهر بود و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال
 ظاهر بود و از اوصاف باطن آنچه اندر باطن پدید آید از اوصاف دنی و اوصاف سی ظاهر پاک شود
 و آنچه بر ظاهر پدید آید از اوصاف متدو و باطن پاک شود و نفس روح هر دو از یک لطایف اندر
 قالب چنانکه اندر عالم شیطانی و ملائکه و هیئت و مودع اما یکسوی خیر است و یکسوی شر چنانکه
 چشم محل نظر است و گوش محل سمع و کام محل ذوق و مانند این از اعیان و اوصاف که اندر
 قالب آدمی مودع است پس مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و کمال همه عبادتها و بنده جز این
 ممکن راه نباید از آنچه مودع است و ملائکه بنده است و مخالفت نفس نجات بنده و مودع فی الامر کرد

انسانیت موجود بود پس دلیل قائم بر بطمان قول ایشان و اگر چه دیگر گفته اند که این اسم دافع
 است بر روح و جسد یکجا و چون یکدیگر معارف بود این اسم ساقط شود چنانکه براس
 چون در رنگ مجتمع شود و یکسایه و دیگر بیغیر از انطباق خوانند و چون از یکدیگر جدا شوند آن
 رنگها یکسایه خوانند و دیگر را سفید و این نیز باطل است بقول خدای عزوجل که گفت هَلْ لَّيْسَ
 عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَكَمٍ مِّثْلَ مَا كُنَّ مَكَا و مر خاک آدم را بچنان انسان خوانند و هرگز
 همان بدان قالب پیوسته نبود و اگر چه دیگر گویند که انسان جزو بیت نامتجزی و محل آن دل است
 که قاعده همراهِ صاف آدمی است و این هم محال است که اگر یکدیگر را بکنند و دل از وی بیرون کنند هم اسم
 انسانیت از وی نیوفتد و پیش از همان باتفاق اندر قالب دم دل نبود و اگر چه از در میان مقصورا
 اندرین معنی غلطی افتاده است و گویند که انسان اکل و شارب و محل تغذیه است و آن نیز الهی است این
 جسد تبلیس است و آن موعود است اندر امتزاج طبع و آتما و جسد و روح گویم باتفاق جسد و عقل و
 جانین و کفار و فاق و جهال اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ معنی نیست ازین همسر و جسد تغیر
 و اکل و شارب باند اندر قالب و جود شخص هیچ معنی نیست که آن انسان خوانند و از بعد مرش نیز نه
 و خداوند عز و جل جمله یا ایها که اندر ما مرکب گردانیده است انسان خوانده است بدون معنی بلکه آن
 بعضی از میان نیست که قول عز و جل و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ قُلُوبًا
 فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّفُوسَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعُلُقَةَ مَفْقَعَةً فَخَلَقْنَا الْمَفْقَعَةَ عِظًا مَا دَكُّوهُ
 الْعِظَامَ كَمَا تَشْرَأُ أَشْرَاءُ مَا دَكُّوهُ ثُمَّ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ پس بقول خدای عز و جل که
 اَصْدَقُ الصَّادِقِينَ است از خاک ناپاک این موقوف مخصوص با هم تغیر آتش انسان است چنانکه اگر چه
 گفته اند از اهل سنت که انسان حی است که حیوتش بدین صفت محمود است که موت این اسم را از
 نفس نکند تا صوت محموده آلت موسوم بر ظاهر و باطن و مراد از صوت محمود تندرست و بیار بود و آلت
 موسوم بر بن و عاقل و باتفاق هر چه میجوید و کایا باشد اندر خلقت پس بلکه ترکیب انسان آنکه از
 بود و بزرگ محققان از معنی باشد یکدیگر نفس و دیگر جسد و هر حیاتی را از این صوت صفت

بدو که بآن قائم بود روح ماعقل و نفس با هم را وجبه واحد و مردم نموده است از کل عالم و عالم نام و دین
 است و از هر دو جهان در انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش ترکیب شده است
 بلغم و خون و عصاره و سودا و نشان این جهان بهشت و دوزخ و عرصات با زبان بهای بهشت از لطافت و
 نفس بهای دوزخ از آفت و خشونت و جسد بهای عرصات و جمال این بر دو معنی بهر سو است پس بهشت با
 معنای شے و دوزخ شجره خلتش بهشتین روح مومن از روح معرفت و نفس وی از حجاب و نشان است و از این
 قیامت مومن از دوزخ خلاص نیاید به بهشت نرسد و حقیقت رویت نباید به تحقیق ارادت نرسد که قاصده آن
 روح است به حقیقت قربت و معرفت نرسد پس هر که دنیا را در پیش سر و از دیگران اعراض کند و بر صراط
 شریعت قیام کند بقیامت دوزخ و صراط نبیند و در تباه روح مومن و اعلی شے بود به بهشت که اندر دنیا
 نمونه آن نیست و نفس و اعلی شے بر دوزخ که اندر دنیا نمونه آن نیست آن یکدیگر را در عقل تمام و این دیگر
 را قاید هر دو ای ناقص تدبیر آن یکدیگر صواب و از آن این دیگر خطا پس بر طوبای این در پیوسته واجب بود که
 پیوسته طریق مخالفت شے بر نزد تا بخلاف شے هر روح و عقل ماعد و کرد و باشد که آن موضع سر قدسیت
 عزوجل و الله اعلم بالصواب **فصل** از آنچه شایع گفته اند از نفس و النون مصری گوید رحمة الله علیه گفته اند
 الحیات دبت النفس و تدبیر اصعب ترین حجب بنده را رویت نفس است و در نهایت تدبیر آن از آنچه شریعت
 شے مخالفت حق عزوجل بود و مخالفت حق هر چند مجربا بود و البزیر زید بطامی گوید هر چه علیا النفس صفت
 لا تسکن الا باطل نفس صفتی است که سکونت آن باطل بود هرگز شے راه حق سپری نکند و مجرب
 علی الترمذی گوید رحمة الله علیه تویدان تعرف المحی مع بقاء نفسك فیک و نفسك لا تعرف نفسك
 دکت تعرف غیرها خاها یا حق را شناسی با بقای نفس تو اندر تو و نفس تو خود را با بقای خودم خود را
 نمی شناسد چگونه غیر خود را شناسد یعنی نفس خود را نداند حال بقای خود و خود را بخوبیست چون بخود خوب بود
 بحق چگونه ممکن است که خود را بداند و گوید رحمة الله علیه لکن قیامک علی مراد نفسك نیاید که نفس قیام بنده باشد
 بر مراد تن خود از آنچه نفس را با لطیفه اسلام مقارنت نیست اما محال پیوسته در اعراض کوشد و سرش منکر این
 منکر بیگانه ابو یسلمان و اراکی گوید رحمة الله علیه النفس خائفة و افضل الاعمال خلافتها نفس نایب است

اندر امانت و امان طلب رضا و بهترین احوال خلاف نیست از آنچه نیات اندر امانت بیگانی بود و ترک
 رضا گم شد و انفس ایشان اندرین معنی بیش از امانت که حصر توان کرد جنگلی از آدم بر سر مقصود
 و اثبات شایسته سهل اندر تحت مجاهدت نفس و ریاضت آن و طریقی میان اندر حقیقت آن و باب اول فی
 الکلام فی مجاهدت النفس قال الله تعالى وَاَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَقَالَ لُنُبَيِّ
 اَلْمُجَاهِدِينَ مَنْ جَاهَدَنَا فِى اللّٰهِ وَفِى رُفُوغِنَا مِنَ الْجَهَادِ اِلَاصْخَرْنَا اِلَى الْجَهَادِ اَلَا كَبُرَ قَبَلُ
 اِيَّاكَ سَوَّلَ لَكَ اَمَّا الْجَهَادُ اَلَا كَبُرَ قَالَ اَلَا كَوْنُى جَاهِدَةَ النَّفْسِ بِالرُّشْمِ اَزْجَاهِ خَوْفٍ وَتَرْتِيبِ عَزْوِ
 اِسْوَى جَاهِدِ كَقَدْرِ رَسُوْلِكَ جَاهِدِ كَقَدْرِ حَقِيقَتِ كَقَدْرِ مَجَاهِدَةِ نَفْسٍ وَرَسُوْلِكَ مَجَاهِدَةِ نَفْسٍ اَبْرَاجِ الْفَضْلِ
 تَمَادُ اَزْجَاهِ رَجْ اَنْ يَدُودُ كَوْنِ جَاهِدِ رَانْدَنِ وَجِبْ اَبُوْدُ مَجَاهِدَةِ تَمَرُ كَرْدَنِ اَنْ اِيْسِ اِيْرَانِ اَكْرُ كَرْدَنِ
 طَرِيقِ مَجَاهِدَةِ نَفْسٍ مَجَاهِدَتِ اَنْ وَاضِعِ مَجَاهِدَتِ كَسْتُوْدَةِ هَسْتِ مِیَانِ هِمَا اِيْلِ اِيْرَانِ وَاَمِلِ مَخْصَرِ اَمِ
 اِيْلِ اِيْرَانِ طَرِيقَتِ نَبِیْعَتِ اَنْ وَاسْتَمِلِ جَاهِدِ تَارِیْنَ مَجَاهِدَتِ اَنْدَرِیَانِ خَوْرُصِ اَمِ اِيْشَانِ رَشَا اِيْغِ
 رَا اَنْدَرِیْنِ مَعْنِ رُزُوْرِ دَهْكَاتِ بَسْمَارِ سَتِ وِهْهَلِ بِنِ عِبْدِ اَمْدِ قَسْرِیْ رَمَزِ اَنْدَرِ اَصْلِ اِيْنِ نَعُوْشِیْ كَرْدَنِ
 مِ وِیْرِ اَنْدَرِ مَجَاهِدَتِ بَرَا هِمِیْنِ بَسْمَارِ سَتِ وِگُوْنِیْدِ كَشِیْ خُوْدِ رَا اِيْرَانِ دَهْشَتِ بُوْدِ كِهْ هِمَا نَزْدِ رُزُوْرِ كِبَارِ طَرِیْقِ
 خُوْرْدِیْ وِ عَمْرُوْدِ اَبْكَدِ شَتِ بِنْدَرِ اَمْدِ كِهْ مَجَاهِدَتِ اَمْتِ اَنْدَرِ كَرْدِ اَمْدِ وِ مَرَّانِ رَا اَسَابِیْ مَشَا هِ كَفْتِ
 اَنْدَرِ حُصِ بُوْدِ اَسْتِ كِهْ مَجَاهِدَةِ رَاعِلَتِ شَاهِدَةِ كَفْتِ اَسْتِ وِ مَطَالِیْ اَنْدَرِ حَقِیْقَتِ تَاثِیْرِ عَظِیْمِ نَبَا اَسْتِ
 دُشْمَنِ دَهْكَانِیْ وِ نَبَا رَا دُطْلُبِ نَفْسِ اَنْدَرِ حِیَاثِ عَقِبِیْ وَ حُصُوْلِ مَرُكُوْدِ اَنْجُوْ كُوْیْدِ اَنْ ثَمَرِ اِيْنِ اَسْتِ چُوْنِ
 دُرْدِ تَا خَدِ مَتِ كَمِیْ اَسْجَا قُرْبَتِ یَا اِلِیْ خَدِ مَتِ اَنْ قُرْبَتِ نَهَا شَدِ بَا یَدِ تَاعِلَتِ وَ حُصُوْلِ حَقِیْقَتِ مَجَاهِدَةِ بِنْدَرِ شَدِ
 كِهْ كَمِیْدِ هِمِ تَوْبِیْقِ شِیْ وِ دِیْگَرِ اَنْ كُوْنِیْدِ كِهْ حُصُوْلِ حَقِیْقَتِ نَبَا شَدِ كِهْ هِمِ كَرِ حَقِیْقَتِ رَسَدِ بَعْضِ رَسَدِ فَضْلِ رَا اَبَا
 حِیْ كَارِ بُوْیْسِ مَجَاهِدَتِ تَهْمِیْرِ نَفْسِ رَهْتِ حَقِیْقَتِ قُرْبِ رَا اَنْجُوْ رَجُوْعِ مَجَاهِدَةِ بِنْدَرِ اَسْتِ وِ حَا اَلِ
 شَاهِدِ حَقِیْقَتِ مَحَالِ بُوْدِ كِهْ اِيْنِ عِلْمِ اَنْ كَرْدِ وِ اِيْنِ اَكْتِسَابِیْنِ وَ حَقِیْقَتِ سَهْلِ اَمِ اَنْدَرِیْنِ قَوْلِ خَدِیْسِ
 عَزْوِیْلِ كِهْ كَفْتِ وَاَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا اَكْمَ مَجَاهِدَةِ كَمِ شَاهِدِ بَا یَدِ وِ نَبِیْرِ حَمْدِ وِ رُوْ
 اَنْبِیَا وِ اَثَبَاتِ شَرِیْعَتِ وَ زُوْلِ كَرْتِ وَ جِدَا اَحْكَامِ تَكْلِیْفِ مَجَاهِدَتِ اَكْمَ مَجَاهِدَتِ عِلْمِ شَاهِدِ نَبِیْرِیْ حَكْمِ

اینها را از امانت و امان طلب رضا و بهترین احوال خلاف نیست از آنچه نیات اندر امانت بیگانی بود و ترک
 رضا گم شد و انفس ایشان اندرین معنی بیش از امانت که حصر توان کرد جنگلی از آدم بر سر مقصود
 و اثبات شایسته سهل اندر تحت مجاهدت نفس و ریاضت آن و طریقی میان اندر حقیقت آن و باب اول فی
 الکلام فی مجاهدت النفس قال الله تعالى وَاَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَقَالَ لُنُبَيِّ
 اَلْمُجَاهِدِينَ مَنْ جَاهَدَنَا فِى اللّٰهِ وَفِى رُفُوغِنَا مِنَ الْجَهَادِ اِلَاصْخَرْنَا اِلَى الْجَهَادِ اَلَا كَبُرَ قَبَلُ
 اِيَّاكَ سَوَّلَ لَكَ اَمَّا الْجَهَادُ اَلَا كَبُرَ قَالَ اَلَا كَوْنُى جَاهِدَةَ النَّفْسِ بِالرُّشْمِ اَزْجَاهِ خَوْفٍ وَتَرْتِيبِ عَزْوِ
 اِسْوَى جَاهِدِ كَقَدْرِ رَسُوْلِكَ جَاهِدِ كَقَدْرِ حَقِيقَتِ كَقَدْرِ مَجَاهِدَةِ نَفْسٍ وَرَسُوْلِكَ مَجَاهِدَةِ نَفْسٍ اَبْرَاجِ الْفَضْلِ
 تَمَادُ اَزْجَاهِ رَجْ اَنْ يَدُودُ كَوْنِ جَاهِدِ رَانْدَنِ وَجِبْ اَبُوْدُ مَجَاهِدَةِ تَمَرُ كَرْدَنِ اَنْ اِيْسِ اِيْرَانِ اَكْرُ كَرْدَنِ
 طَرِيقِ مَجَاهِدَةِ نَفْسٍ مَجَاهِدَتِ اَنْ وَاضِعِ مَجَاهِدَتِ كَسْتُوْدَةِ هَسْتِ مِیَانِ هِمَا اِيْلِ اِيْرَانِ وَاَمِلِ مَخْصَرِ اَمِ
 اِيْلِ اِيْرَانِ طَرِيقَتِ نَبِیْعَتِ اَنْ وَاسْتَمِلِ جَاهِدِ تَارِیْنَ مَجَاهِدَتِ اَنْدَرِیَانِ خَوْرُصِ اَمِ اِيْشَانِ رَشَا اِيْغِ
 رَا اَنْدَرِیْنِ مَعْنِ رُزُوْرِ دَهْكَاتِ بَسْمَارِ سَتِ وِهْهَلِ بِنِ عِبْدِ اَمْدِ قَسْرِیْ رَمَزِ اَنْدَرِ اَصْلِ اِيْنِ نَعُوْشِیْ كَرْدَنِ
 مِ وِیْرِ اَنْدَرِ مَجَاهِدَتِ بَرَا هِمِیْنِ بَسْمَارِ سَتِ وِگُوْنِیْدِ كَشِیْ خُوْدِ رَا اِيْرَانِ دَهْشَتِ بُوْدِ كِهْ هِمَا نَزْدِ رُزُوْرِ كِبَارِ طَرِیْقِ
 خُوْرْدِیْ وِ عَمْرُوْدِ اَبْكَدِ شَتِ بِنْدَرِ اَمْدِ كِهْ مَجَاهِدَتِ اَمْتِ اَنْدَرِ كَرْدِ اَمْدِ وِ مَرَّانِ رَا اَسَابِیْ مَشَا هِ كَفْتِ
 اَنْدَرِ حُصِ بُوْدِ اَسْتِ كِهْ مَجَاهِدَةِ رَاعِلَتِ شَاهِدَةِ كَفْتِ اَسْتِ وِ مَطَالِیْ اَنْدَرِ حَقِیْقَتِ تَاثِیْرِ عَظِیْمِ نَبَا اَسْتِ
 دُشْمَنِ دَهْكَانِیْ وِ نَبَا رَا دُطْلُبِ نَفْسِ اَنْدَرِ حِیَاثِ عَقِبِیْ وَ حُصُوْلِ مَرُكُوْدِ اَنْجُوْ كُوْیْدِ اَنْ ثَمَرِ اِيْنِ اَسْتِ چُوْنِ
 دُرْدِ تَا خَدِ مَتِ كَمِیْ اَسْجَا قُرْبَتِ یَا اِلِیْ خَدِ مَتِ اَنْ قُرْبَتِ نَهَا شَدِ بَا یَدِ تَاعِلَتِ وَ حُصُوْلِ حَقِیْقَتِ مَجَاهِدَةِ بِنْدَرِ شَدِ
 كِهْ كَمِیْدِ هِمِ تَوْبِیْقِ شِیْ وِ دِیْگَرِ اَنْ كُوْنِیْدِ كِهْ حُصُوْلِ حَقِیْقَتِ نَبَا شَدِ كِهْ هِمِ كَرِ حَقِیْقَتِ رَسَدِ بَعْضِ رَسَدِ فَضْلِ رَا اَبَا
 حِیْ كَارِ بُوْیْسِ مَجَاهِدَتِ تَهْمِیْرِ نَفْسِ رَهْتِ حَقِیْقَتِ قُرْبِ رَا اَنْجُوْ رَجُوْعِ مَجَاهِدَةِ بِنْدَرِ اَسْتِ وِ حَا اَلِ
 شَاهِدِ حَقِیْقَتِ مَحَالِ بُوْدِ كِهْ اِيْنِ عِلْمِ اَنْ كَرْدِ وِ اِيْنِ اَكْتِسَابِیْنِ وَ حَقِیْقَتِ سَهْلِ اَمِ اَنْدَرِیْنِ قَوْلِ خَدِیْسِ
 عَزْوِیْلِ كِهْ كَفْتِ وَاَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا اَكْمَ مَجَاهِدَةِ كَمِ شَاهِدِ بَا یَدِ وِ نَبِیْرِ حَمْدِ وِ رُوْ
 اَنْبِیَا وِ اَثَبَاتِ شَرِیْعَتِ وَ زُوْلِ كَرْتِ وَ جِدَا اَحْكَامِ تَكْلِیْفِ مَجَاهِدَتِ اَكْمَ مَجَاهِدَتِ عِلْمِ شَاهِدِ نَبِیْرِیْ حَكْمِ

که گویند این آیت اندر تفسیر مقدم و موخر است چنانکه در آیه اولی که خداوند تعالی فرمود
 هَدَيْنَا سَبِيلًا هَذَا نَبِيُّكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ
 قَالَ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ يَوْمَ تَمُوتُونَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ
 هم ترجمه می کند خداوند تعالی برین صحت که پس مجاهدت فعل بنده باشد و محال باشد که فعل می علت نجات
 می گردد پس خلاص و نجات بنده متعلق بر مشیت است نه مجاهدت از آنجا که خداوند تعالی گفت عز وجل
 مَنْ يَدْعُ إِلَى هُدًى يَجْعَلْ لَهُ أَجْرًا مِثْلَ أَجْرِ مَنْ هَدَىٰ إِلَى الْهَادِ وَمَنْ يَدْعُ إِلَى الضَّلَالَةِ يَجْعَلْ لَهُ أَجْرًا مِثْلَ أَجْرِ مَنْ ضَلَّ
 تَوْفَىٰ الْمَلَائِكَةُ مَنْ تَنَزَّاهُ عَنْ الْمَلَائِكَةِ مَنْ تَنَزَّاهُ عَنْ الْمَلَائِكَةِ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ
 اگر مجاهده علت و وصول بودی ای پسر مرد و نه روحی و اگر ترک آن علت بود و طریقی بودی از راه سلوک
 این علیهم السلام مقبول و مصداق بودی پس کار بر بخت عنایت دارد و گذشت مجاهدت نه هر که بجهت هدایت
 این تر بلکه هر که بد و عنایت پیشتر می بیند نزدیک تر یکدیگر است اندر صومعه مقرون طاعت از حق و روئینگی
 اندر خرابات موصول به مصیبت بخت نزدیک اشرف می باشد معانی ایمان است که کس را که تکلیف نیست مکش
 حکم ایمان بود و مجاهدت این ایمان پس چون اشرف می باشد مجاهدت علت نباشد از آنکه آنچنان بود
 هم بعلت محتاج نبود و من که علی بن عثمان الجعفی هم در میگوید که این غلاف نیست اندر عبارت بدو
 معنی از آنچنان بگوید پس طلب چه و دیگر میگوید پس چه طلب سبب یافتن طلب بود و سبب طلبیدن
 یافتن آن مجاهدت میکند تا مشاهدت یا بدو این مشاهدت میکند تا مجاهدت یا بدو حقیقت این آن بود
 که مجاهدت اندر مشاهدات سجای توفیق است اندر طاعت و آن عطا است از حق عز وجل پس چون طلب حاصل
 طاعت بے توفیق محل بود حصول توفیق نیز بے طاعت محال بود و چون بے مشاهدات مجاهدت موجود باشد
 بے مجاهدت مشاهدات نیز محال بود پس لهذا از جمال خداوندی بیاید تا بنده را مجاهدت دلالت کند و چون
 علت وجود مجاهدت آن امر باشد که هدایت می یابد بود و مجاهدت اما آنچه آن قوم یعنی بهلج معجابه او
 حجت گفته که هر که مجاهدات اثبات کند بود و جمل اینها را کتب و فخر الیج منکر بود که مدار تکلیف بر مجاهدت
 بهتر از این بیاید که مدار تکلیف بر هدایت حق است مجاهدات اثبات حجت راست نه حقیقت و علت را

که گویند این آیت اندر تفسیر مقدم و موخر است چنانکه در آیه اولی که خداوند تعالی فرمود
 هَدَيْنَا سَبِيلًا هَذَا نَبِيُّكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ
 قَالَ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ يَوْمَ تَمُوتُونَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ
 هم ترجمه می کند خداوند تعالی برین صحت که پس مجاهدت فعل بنده باشد و محال باشد که فعل می علت نجات
 می گردد پس خلاص و نجات بنده متعلق بر مشیت است نه مجاهدت از آنجا که خداوند تعالی گفت عز وجل
 مَنْ يَدْعُ إِلَى هُدًى يَجْعَلْ لَهُ أَجْرًا مِثْلَ أَجْرِ مَنْ هَدَىٰ إِلَى الْهَادِ وَمَنْ يَدْعُ إِلَى الضَّلَالَةِ يَجْعَلْ لَهُ أَجْرًا مِثْلَ أَجْرِ مَنْ ضَلَّ
 تَوْفَىٰ الْمَلَائِكَةُ مَنْ تَنَزَّاهُ عَنْ الْمَلَائِكَةِ مَنْ تَنَزَّاهُ عَنْ الْمَلَائِكَةِ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ هَذَا نَبِيُّكَ وَرَسُولُكَ
 اگر مجاهده علت و وصول بودی ای پسر مرد و نه روحی و اگر ترک آن علت بود و طریقی بودی از راه سلوک
 این علیهم السلام مقبول و مصداق بودی پس کار بر بخت عنایت دارد و گذشت مجاهدت نه هر که بجهت هدایت
 این تر بلکه هر که بد و عنایت پیشتر می بیند نزدیک تر یکدیگر است اندر صومعه مقرون طاعت از حق و روئینگی
 اندر خرابات موصول به مصیبت بخت نزدیک اشرف می باشد معانی ایمان است که کس را که تکلیف نیست مکش
 حکم ایمان بود و مجاهدت این ایمان پس چون اشرف می باشد مجاهدت علت نباشد از آنکه آنچنان بود
 هم بعلت محتاج نبود و من که علی بن عثمان الجعفی هم در میگوید که این غلاف نیست اندر عبارت بدو
 معنی از آنچنان بگوید پس طلب چه و دیگر میگوید پس چه طلب سبب یافتن طلب بود و سبب طلبیدن
 یافتن آن مجاهدت میکند تا مشاهدت یا بدو این مشاهدت میکند تا مجاهدت یا بدو حقیقت این آن بود
 که مجاهدت اندر مشاهدات سجای توفیق است اندر طاعت و آن عطا است از حق عز وجل پس چون طلب حاصل
 طاعت بے توفیق محل بود حصول توفیق نیز بے طاعت محال بود و چون بے مشاهدات مجاهدت موجود باشد
 بے مجاهدت مشاهدات نیز محال بود پس لهذا از جمال خداوندی بیاید تا بنده را مجاهدت دلالت کند و چون
 علت وجود مجاهدت آن امر باشد که هدایت می یابد بود و مجاهدت اما آنچه آن قوم یعنی بهلج معجابه او
 حجت گفته که هر که مجاهدات اثبات کند بود و جمل اینها را کتب و فخر الیج منکر بود که مدار تکلیف بر مجاهدت
 بهتر از این بیاید که مدار تکلیف بر هدایت حق است مجاهدات اثبات حجت راست نه حقیقت و علت را

و خداوند عز و جل گفت و کلماتنا کن لنا الیهیم الملائکة و کلهم الموءود و حشرنا الیهیم کل شیء قدیر
 ما کانوا الیهیمینا الا بقاء الله و لیکن اکثرهم یجهلون و اگر فرشتگان را بدیشان فرستیم و در نزد
 ایشان بسجده آریم و بر اکثرییم بر ایشان همه چیز را ایشان ایمان نیارند تا ما سخاوتیم از آنچه علمت
 ایمان مثبت است نه رویت و دلائل مجابدت ایشان و نیز گفت که اینک آید قیامت که فرمود است و علیکم
 انکد و کفحوا امرکم لکن الله یشاقق الحق و آنکه کافرانند منقاد است بنزدیک ایشان اظهار
 حجت و درود دلائل امارات احوال قیامت و ترک آن ایشان ایمان نیارند که ما را ایشان را
 از اهل ایمان نگر و اینده ایم و دلماهی ایشان حکم تفاوت منقسم است پس مدد و انبیا و نزول
 کتب و ثبوت شریع اسباب و وصول نه علنی و حصول از آنچه ابو بکر در اندر حکم تکلیف چنان بود که
 ابو جبریل را ابو بکر بعد از فضل بر سید و ابو جبریل بعد از فضل باز ماند پس علت وصول ابو جبریل بعد
 از فضل با ما در این عین وصول است و طلب حصول که اگر طالب مطلوب هر دو یکجمله بودی طالب باید
 بودی و چون واحد بودی طالب بودی از آنچه رسیده آسوده باشد و بر طالب آسایش و دست
 نیاید و پیغام گفت صلعم من استوی بهما فحق تعجب کن هر که او روز چون هم بود یعنی طالبان
 همه اندر معنی ظاهر بود و باید که هر روز بهتر باشد و این درجه طالبان است باز گفت استغنیتم و کفحت
 استقامت گیرید و بر حال باشید پس مجابدت را سبب گفت و سبب اثبات کرد مرثبات حجت را و چون
 ما از سبب نفی کرد تحقیق الهییت را و آنچه گویند که اسبب را مجابدت بعنق دیگر گردانند بدانکه اندر سبب
 صفتی است مکتوم که اظهار آن را مجابدت سبب است که تا ریاضت نیابد آن معنی ظاهر نشود
 و اندر خبر که آن معنی نیست هرگز اسبب نگردد نه اسبب را مجابدت خرقوان گردد نه خرق را بر ریاضت اسبب
 توان گردانید از آنچه این قلب عین باشد پس چون چیزی که عینی را قلب تواند گردانید اثبات آن اندر
 حضرت حق محال بود و بران برتر یعنی سهل قسری مجابدت میرفت که مے ازان از او بود و عین
 آیین عبارت او ازان منقطع بود و چون که مے عبارت آن را لیس ساخته مذہب گردانیده اند
 و محال باشد که آنچه همه محاط است بیاید همه عبارت گردد و در جلد مرابض این قصه را مجابدت دریت

شیطان را اندر دل باطن بنده محال باشد تا ویرا هوای مصیبتی اندر دل پذیرد یا بدو چون بانی
 از یهود پدید آید نگاه شیطان آن را بگیرد و وی را بید و بر دل می جلوه میکند و این معنی را و سواس خن را
 پس آید نامی آن از یهود بوده باشد و الباء الظلم و این معنی قول خدایت عز و جل گفت مرا بلیس را
 که میگفت که من جمیع آدمیان از راه میرم ان عبادی لکین لک عظیمه شیطان ترا بر بندگی خاص
 من هیچ سلطانی نیست بلیس شیطان بر حقیقت نفس و روانی بنده باشد و از آن بود که پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم گفت و ما من اشد الا وقد تعب شیطان الا عفراته غلبه شیطان هیچکس نیست که تشیلان
 ویرا غلبه کرده است یعنی هوای هر کس مراد را غلبه کرده است بجز عمر که شیطان خود را غلبه کرده است
 پس چو ترکیب طبیعت آدم و ریحان جان نرزد آن می است که پندار میگفت ۱۲ الهی و الشوق معین طبیعت
 این آدم مراد است و هوای بنده را سیر کند و از تکالیف این امیر را سیر کند چنانکه زلیخا هوار از کتاب کرد و امیر بود
 امیر شد و دوست ترک هوا گفت با سیر بود و امیر گشت و از جنید فرمود رسید ندما الوصل قال قرأه انوار الایمان
 آنکه خواهد که برسانت حق کرم شود و هوای تو تن را غلاف کن که بنده هیچ عبادت بحق تقرب نکند بجز گستران
 مره و از اخلاف کند زنده آنچه که بدانشین کردن بر آدمی آسان تر از آن بود که هوا را خلاف کردن و اندر
 حکایات یافتیم از ذوالنون مسری که گفت که راویدم که اندر هوا سپید گفتم برین درجه بچه یافتی گفت
 قدم بر هوا نهادم تا ویرا شدیم از خمین فضل الهی میاید که گفت عجب ارم از آنکه به هوای خود بخواند
 می شود و زیارت کند چه آید بهوای منند تا به و رسد و ای ویدار کند اما ظاهر تر برین سفته مر نفس را
 شہوت است و شہوت معنی است بر آنکه اندر اجزای آدمی و جسد و مواس و در کارش و دین و بند و حفظ
 جسد مکلف است از فعل هر یک شمول شہوت از آن چشم دیدار و از آن گوش شنیدن و از آن بینی بویدن
 و از آن زبان گفتن و از آن کام چشیدن و از آن جسد لمس و بیخون و از آن صد اندیشیدن پس باید
 که طالب باطنی دعا که خود باشد و روز شب و در کار خود را و از آن بگذارد و تا برین دعا میوارد که اندر هوا سیر
 می آید از خود قطع گرداند و از خداوند تعالی اندر خواسته تا بر این صفت گرداند که این ارادت از باطن
 می دفع گردد که هر آنکه بجز شہوت مبتلا گردد و از عمل محال می شود و پس اگر بنده بملکات این مراد خود

سخن زورگزار است و خنده اصل او شایع باید داد تا معلوم کرد او اکنون من بپایب انصاف تحقیق این کتاب
 و اسباب او صاف و حقن هر بیان انندان بنابر مشاهدات و خبر و نبیل انکار هر قیاسات الوکیات و با
 قاعده و اساس هر حقیقت تصرف و معرفت بجز بر ولایت و آیات است و جمله شایع و نه حکم شایعین
 سران انذارها بر کس عبارت دیگرگون بیان ناین ظاهر کرده اند و محمد بن علی مخصوص است باطلاق این
 عبارت در حقیقت ملکیت را اما ولایت بفتح و او تصرف بود و ولایت بکسر و او امارت بود
 و نیز هر دو مقید فعل ولایت باشد و چون چنین بود باید که تا دولت بود و چون کالت و ولایت و نیز ولایت
 بر زمین بود و ولایت که خدای عزوجل گفت هَذَا لَكَ اَلْاَیَةُ وَ هَذَا لَكَ اَلْاَیَةُ که کفار تولى بکند و نیز بر کفر
 و از پیروان خود برتری کنند و نیز ولایت بخوبی محبت بود و امانت و روا باشد که فیض بود و شمس معقول چنانکه
 خدای گفت عزوجل وَ هَذَا لَكَ اَلْاَیَةُ اَلْاَیَةُ اَلْاَیَةُ که خداوند تعالی بنده خود را بافعال او صاف و کند
 و اندک حفظ خودش بر او روا باشد که فیض باشد یعنی مبالغه اندر فاعل که بنده تولى بطاعت می کند
 و بر آیات حقوق می ماست کند و از غیر می اعراض کند این یک بر او باشد و آن یک بر او میسر و او این
 جمله ساقی از حق بنده و از بنده بجز و او بود از آنچه روا باشد که تعالی ناصر دوستان خود باشد و آنچه
 وعده کرد خداوند تعالی از خود را از صحابه پیغمبر حضرت و گفت اَلَا اِنَّ نَکُفِّرُ کُلَّ مَکْرٍ وَ نَکُفِّرُ
 وَ اِنَّ اَلْکَافِرِیْنَ لَا یَمْلِکُوْنَ اَلْاَیَةُ اَلْاَیَةُ اَلْاَیَةُ که کفار را تا صبر نمود و لا محاله سوزان اما صبر
 که نصرت کند عزوجل شان اند و استدلال آیات و بیان معانی بنده الهی ایشان گفت بر این بر است از ایشان
 و نصرت کند بر ایشان ابرو محال گفت نفس شیطان هر وقت از خود و نیز بر او باشد که بر وی مخصوص که در
 شان و از مصل عدالت نگاه دارد و این که گفت بچه و بچه که تا ویران و شیعیان و دوست اند و
 از لطف بر تان بر تان باشد و هم ایشان او ای می در روا باشد که یکی بر او باشد و دیگر
 بر اقامت کردن بر طاعت می و بر اند حفظ و صحت نگاه دارد و تا در طاعت می اقامت کند و از
 محال گفت بر پیغمبر و شیطان از حق می بگزید و در او بود که می ولایت و دیگر اهلش اندر نکاح عمل بود و
 عقدش عقد و کسش سحاب و انقاسش قبول چنانکه چنانکه گفت علی اند و علی و سید و سید است

خداوند این خلقت را با بودی گروه باشد یک مرکز و دیگر عالم حشویان معتزله که تخصیص یک عالم به یک
 انکار کنند از گروه دیگران و نفی تخصیص و نفی تخصیص نبی باشد و این کفر باشد و عیون حشویان تخصیص
 را دادند اما گویند که بوده اند و امر و نماز و اند و انکار را ضعیف و مستقبل هر دو یک بود و از آنچه طرفه از انکار
 اولتر باشد از طرفه دیگر پس خداوند تعالی بر آن نهی آتا امر و باقی گردانیده است و اولیا را بسبب
 اظهار آن کرد و تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و آله ظاهر می باشد و مرایشان ادا لایان عالم گردید
 تا ماجر و حدیث ویرانگشته اند و راه متابعت نفس اند و نوشته تا از آسمان باران برکت اقدام ایشان بام
 و از زمین نبات بصفا فی احوال ایشان و بدو بر کافران مسلمانان ظفر بهمت ایشان آیتند و از ایشان چپا
 نیز از آنکه مکتوب خوانند و هر یک گیرانشانست و حال حال خود ندانند و اندک کل احوال از خود و از خلق مستور باشند
 و اخبار بدین موبود است و سخن اولیا بدین ماطن و مرا خود اندین حتی محمد از خبر میان گشته است و اما آنچه
 اهل محل عقدان و سرچنگان را که حتی میصدقند که مرایشان را از اخبار خوانند و چهل بگیر که مرایشان را
 ابدال خوانند و وقت بگیر که مرایشان را از اخبار خوانند و چهار دیگر که مرایشان را از اخبار خوانند و سه دیگر که مرایشان را
 نقاب خوانند و یک دیگر که مروی را قطب خوانند و غوث نیز خوانند و آنچه مر یکدگیر ایشانست و اندر امور
 باذن یکدگیر محتاج باشند و برین اخبار مروی ماطن است و اهل سنت بر حجت این مجتمع اند و مراندین
 موضوع شرح و ببطاین نیست اینجا عالم و مترافه کنند از آنچه گفتیم که مرایشان بگیر که مرایشانست که هر یک
 از ایشان ولی اندین باید که از عاقبت خود بدین باشند و این محال باشد که معرفت و لایست اسرافتقان
 چون روا باشد که موسی بایمان خود عارف بود و این نباشد روا نباشد که ولی بولایت خود عارف نباشد
 تا این نباشد و روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی ولی را باسن عاقبت او عارف گردانند و صحبت
 حال برست و حفظ می از می لغت و اینجا شایخ را اختلاف است و من علت اختلاف پیدا کرده ام که
 هر که از آن چهار نفر را که مکتوم است معرفت می مر خود را بولایت روا ندانند و آنکه ازین گروه دیگرند
 روا دانند و بسیاری از فقهای موافق آن گروه اند و بسیاری موافق این گروه و از مشکلمان همچنان
 استاد ابو حنی اسفرانی و جماعه از مستدران بر آنند که ولی خود را نشاند که ولی است و استاد ابو بکر ابن

اندر دین مول از احوال اعراض می پدید آمد نگاه ولایت مردی که گفت گشت و منشی آن بر سر ظاهر شد و ایشان را
 گوید در اولی قادیان مشهور و اولاد و موقوفات او بی شش و شصت باشد اندکی از خلق را استخوان نباشد و دیگر
 گوید اولی قادیان مستور و اولاد و موقوفات او بیست و شش و شصت باشد ایشان که احتراز کرد از شترگی
 و بی بران بود که اندر شترگی فتنه باشند پس و عثمان گفت و او که می پرسد باشد که شترگی می رسد
 فتنه باشد از آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی الله ولایت خود صادق بود بر کاذب خود هم ولایت واقع
 نشود و اظهار کرامت بر دوست کاذب محال باشد بیگفت از روزگار می ساقط بود و این مرد و قول این
 اختلاف باز گردید و اولی خود را نشانده و متون و اشعار که کمال و اندک است که بر او هم عجب از حق
 گفت که کلامی تا اولی با شی از ادبیای خدا تعالی گفت پس می گوید که گفت که از عجب من الدنیا و الاخره
 و فرخ غنای الله و اقبال به چهل علیه یعنی عجبی عجبی کن که در بیت کردن بدین اعراض کردن و در این
 پیچیده غانی از بیت کردن عجبی اعراض کردن بود از حق پیچیدنی و چون اعراض پیچیدنی بود و غانی غنا شود
 و اعراض نیست گردد و چون اعراض پیچیده باقی بود بر بقا فناء و نباشد پس بر اعراض می هم فناء و
 نباشد و فناء این کلام است که خدا یا بدینی و عجبی ده و گفت تاریخ که خود را از برای او و منی خدا اند و
 و منی و عجبی را در دل خود راه دهد و روی دل سخن از و چون این اوصاف اند که موجود باشد ولی باشی و اند
 الایزید می رسد و در گوئی که باشد گفت اولی صالیا و صفت الامر و الهی ولی آن باشد که اندر حق امر و
 منی خدا اند و صبر کند و آنچه بر کرد و منی حق و در دل از دنیا و ترسیده بر دانش معظم تر و از منی او بخشش و در
 و هم از او بیزید و حکایت کند که گفت و گفته مرا گفتند که در فلان شهر ولی ایستاد و ادبیای خدا می فرمود
 بر خاتم و قصه زیارت می رسد که چون می رسد می رسد از خانه بیرون آمد و اندر مسجد خودی از دکان بزرگ
 اندکند من از دنیا باز نماند ویر اسلام گفته گفتم ولی باید که شتر نیست بر خود نگاه دارد و احق تعالی حال بر سر نگاه
 دارد و اگر این مرد ولی بودی می خواند دکان بزرگ من می شنید می شنید حضرت او یا حق اولاد نگاه داشتی حضرت
 کرامت را آن شب بی نامبر اسلام علیه و سلم خواب دیدم که گفت یا بیزید بر کات آنچه کردی اندر تو رسید
 دیگر روز بدین در بر رسیدم که شاهی میزد و شنیدم که یک نوزادیک شیخ ابو سعید را مدح است پس به چپ اندر

مسجدی بنا و گفت او را باز گردانند که هرگز انداخته و طریقت در دنیا اندام را یا نشاید و اگر چه از انعام الهی است
 برین طریق خلیفه گردید و گفتند که خدمت چندین پایه که در کتب و ولی شود چون ولی شد خدمت بر فراست برین
 مندا نیست چنانچه هیچ مقام نیست اندر راهی که هیچ رکنی از ارکان خدمت بر خیزد و بجا بگردد خود شرح این
 بتامی باز گویم انشاء الله عزوجل انکلاهم فی التبات الکل اهتد به لکن غیر لراست جایزه است بر ولی اندام صحت
 تکلیف بر سر و فریقین از اهل سنت و جماعت برین حق اند و مانند عیسی علیه السلام است از انچه این نوع مقدور و لازم
 است و اظهار آن منافاتی بر هیچ اصل نیست از اصول شریع و از ادوات جنس آن از ادغام گمسته نیست و کرامت است
 صدوق ولی بود و ظهور آن بر کاذب روانه باشد بجز علامت کذب دعوی نمی و آن فعلی بود ناقص عادات
 اندام حال بقای تکلیف و آنکه تعریف حق بر وجه ابدال صدق را از کذب میانه می نیز از ولی باشد و گویند
 از اهل سنت گویند که کرامت و درست است اما نه ماحضه چون استجاب دعوت و حصول مراد از آن و استخیر
 برین مآذ که عادات آن را نقص کند گویند شمار از ظهور و فعل ناقص عادت بر درست ولی صادق اند از آن
 تکلیف به صورت می بندد و از نسا و اگر گویند که نوع مقدور خداوند تعالی نیست این خود ضلالت است و اگر گویند
 که نوع مقدور است اما نه اظهار آن هر دست ولی صادق ابطال نبوت بود و نفی تخصیص انبیا این بر محال
 است نه انچه ولی مخصوص است بکرامات و نبی بجزات و المعجزه که یک معجزه بینها افتاد کانت معجزه لجسود
 من شرمها اقران دعوی النبوة فالمعجزه تختص بالانبياء والکرامات لیکون للاولياء و چون ولی باشد
 بنی میان ایشان هیچ شبهت نباشد تا ازین احراز می باید کرد و شرف مراتب بینا میران بلیسم کلم بعلو قربت و
 صفائی عصمت است و بجز و معجزه یا کرامت و یا اظهار بر ایشان فعل ناقص عادت و بر اتفاق مرتبه اختیار جمیع
 معجز است ناقص عادت و اندام عمل اعجاز از جمله تساوی انما اند و عادت و تفصیل بکیه را بر یکجه فضل است
 و چون و را باشد تسویه افعال ناقص عادت مراد ایشان را بر یکجه فضل بود و چاره و انباشد که این را نیز کرامت
 بود و فعلی ناقص عادت و انبیا از وفا خلاصه باشند و چون آنجا فعل ناقص عادت علت تفصیل و تخصیص ایشان
 نکرد و باید که اینجانبه فعل ناقص عادت علت تفصیل و آنجا فعل ناقص عادت علت تفصیل و تخصیص ایشان
 دلیل بر معلوم کند از عظام این شبهت از دلش بر خیزد و اگر بکیه را صورت چنین نبود که اگر ولی را کرامت مفسر

عبادت بود و ولی دعوی نبوت کنان محال باشد از آنچه شرط ولایت صدق قول باشد دعوی بخلاف
 مسیحی کذب باشد و کاذب ولی نباشد و اگر ولی دعوی نبوت کند آن توحیح باشد اندر حجره و این کفر بود و کفر
 جز من مطیع را نباشد و کذب بصیحت بود و نطاعت و چون حقیق باشد کرامت ولی موافق اثبات حجت نبی
 باشد یا چه شهادت نیست میان کرامت و حجره زیرا که بنابر مسلمی اولاد علی و سلم با ثبات و حجره نبوت خود اثبات
 میکنند و ولی بکرامت هم نبوت و ثبات یکند و هم ولایت خود پس این صادق اندر ولایت جهان گوید
 که آن صادق اندر نبوت و کرامت ولی همین اعجاز نبی باشد و مومن را رویت کرامت ولی زیادت بشیر
 باشد بر صدق نبی نه شهادت اندر روز آنچه اندر دعوی ایشان متضاد نیست تا یکدیگر را نفی کند که هر دو
 یکدیگر بعین برهان دعوی دیگر است چنانکه اندر شریعت چون اگر چه از وجه اندر دعوی متفق باشد چون
 حجت یکسان ثابت شود حجت و دیگران باشد حکم اتفاق نشان در دعوی و چون دعوی متضاد بود
 آنگاه حجت یکدیگر حجت دیگران نباشد پس چون نبی ابعی بود بصورت نبوت بدالات حجره و ولی بر بصورت
 دار و اندر دعوی و ثبات شهادت اندرین محال باشد و الله اعلم الکلام فی الفرق بین المعجزات
 و الکرامات و چون است شد که بر صورت کاذب حجره و کرامات محال باشد لا محاله فرقی ظاهر است با این
 معلوم و همین بود و بدانکه شرط معجزات اظهار است و از آن کرامت گمان باز آنچه شرف و حجره بغیر از کرامت
 کرامت خاص صاحب کرامت را بود و نیز صاحب حجره قطع کن که این عین اعجاز است و ولی قطع نموده کرد
 که آن کرامات یا استدراج و نیز صاحب حجره اندر شرح تصرف کند و اندر ترتیب آن نفی و اثبات تدریج
 کند بفرمان خدای عز و جل و صاحب کرامات را اندر آن حجره تسلیم و قبول احکام دعوی نیست اندر آنچه
 هیچ چه کرامت ولی مر حکم شرعی است امتانات نکند و اگر کسی گوید چون گفتی حجره ناقص است و کرامت
 صدق نبی که چون جنس آن جز نبی را و او اداری آن متادگر دو معین حجت ترا بر اثبات میجره ظاهر کند
 گویم این امر بر خلاف صورت است که هر ترا اعتقاد گشت است ز آنچه اعجاز و عبادات خلق را تا اقص است
 چون کرامت ولی همین حجره نبی بود و همان برهان نماید که حجره نبی بود و همان برهان نماید که حجره نبی نباشد
 پس اعجاز امر اعجاز ناقص گشت بدیدی که چون عینیت را کافران بیک برادر کردند رسولی باینکه بود اندر کلام

آنست و نیز ای دید با صفا بیگفت آنچه با من میگردد ندای تعالی انبیا و پیغمبر من است تا من نیز پیغمبر
 راسلی اند علیه و سلم بدر می رسد سلام گفت خداوند تعالی سلام می بخشد بر شما و بر سائید و جواب اینها
 صلی اند علیه و سلم و بر اینها و دوا کرد و دایمی بقدر برگشت پس اینکه پیغمبر مسلم اند و دیدار و دیدن و من یک
 بود نعل بود و ناقص عادت و سحر بود و آنچه می می پیغمبر راسلی اند علیه و سلم بدر می رسد و پیغمبر بدر می رسد
 بروم ناقص عادت پس پیچ و زق بود میان غیبت زمان و غیبت مکان چه گرامت جنب اندر حال
 غیبت مکان از پیغمبر و چه گرامت متاخران اندر حال غیبت زمان از وی و این فرقی پسین است و
 بران واضح بر همتا است مساوات گرامت مرا عجا از راز آنچه گرامت جز اندر حال تصدیق صاحبی سحره ثابت
 نشد و در دست مومن مصدق مطیع پیدا یابد و آنچه گرامت است سحره پیغمبر است و آنچه شریعت
 باقیست باید که حاجت می نیز باقی بود پس اولیا گواهان اند بر صدق رسالت رسولی و ثابت باشد که برست
 بیگانه گرامتی ظاهر شود اندرین معنی حکایتی آرند انما بعثنا محمد علی بن آن تحت اندر خور بود و اینها
 ابراهیم گفت من بیادیه فرودم بر پیغمبر و حکم عادت خود چون نخستی بشدم یکبار از گوشه بر فرست و از آن
 صحبت خواست اندر من نگاه کرد و دیدن من فقره بر من باز آمد گفت من این چه شایده بود مرا گفت یا
 ای ابراهیم رنج دل نشو که من یکبار از انصاری ام و صایبان ایشان از انصاریا و دوم آمده ام با من صحبت
 تو گفت چون بدانستم که بیگانه است و سلم بر آسود و طریق صحبت و گذاردن من می برین آسان تر گشت گفتم
 یا ابراهیم انصاری با من طعام و شراب نیست ترسم که ترا اندین با و بر منچ برسد گفت یا ابراهیم چندین بار
 تو از عالم تو نه از اندر طعام و شراب بخوری گفتا خوب ترستم از آن انبساط می صحبتش قبول کردم من
 تجربه را تا اندر دعوی خود چه باست چون بهفت شمار و ز بر فتم تنگی ما را و دریافت می بایستاد و گفت یا
 ابراهیم چندین طبل تو اندر عالم می رفتند بیا تا چه داری از گستاخیها برین درگاه که در اطاعت نماز از تنگی گفت
 من سرور زمین نهادم و گفتم با برادر پیش این بیگانه مرا و سوا مگردان که ویر اندر زمین بیگانه کی برین
 تن نیکوست چه باشد کفن کا فری برین فنا کنی گفتا چون بر برادر دم طبع دیدم و در قرص دو کار بر نشد
 آب بران نهاده آن بخوردم و از آنجا بر فتم چون بهفت روز دیگر آمد با تو و گفتم که من این ترس را تجربه

کسب حقیقت ہرگز بہت راہ نیست بگر و پودیش این گفتہ ام کہ اولیا پیغمبر نباشند کہ وصفت شرط نبوت است
اما معنویا باشد از آتشے کہ از وجود آن نفی ولایت اقتضا نہ دہی ولایت از بعد وجود آن اندر چیزے
بہت است کہ نفی بایمانست و آن وقت بیرونہ مصحبت و این مذہب محمد بن علی حکیم تر مذہب است و دانان
جیدہ و المؤمن نورے و عاقلہا سبب و جزایشان بیایدی از اہل حقانیت و عاقلہا اہل محالہا چون کہ
بن عبد اللہ شمری و ابو سلیمان دارانی و ابو جہولن قضا و جزایشان را رکنہ علیہم مذہب است کہ
شرط ولایت نہ اوست کہ درین بر طاعت است چون کہیہ و بول ولی گذرکنے از ولایت معزول است
و پیش ازین گفتہ کہ با جماع است بندہ کبیرہ از ایمان بیرون نیاید پس ولایتے از ولایتے دیگر اولویت
و چون ولایت معرفت کہ اصل ہے کہ استہاست مصحبت را قضا نشود و محال باشد کہ چو کہ ستر نبوت اندر
شرق و کرابت مصحبت نایل شود و این اختلاف اندریان مثلخ راز شدہ است و ایجا مردمن
اشبات آن جملہ نیست اما بہترین چیزہ اندر معرفت این باب است کہ بدانی علم حقین کہ این کہ است بر
ولی اندر حال ظاہر شود و اندر حال صحو یا اندر حال سکر و اندر غلبہ یا تمکین و شرح صحو و سکر اندر ذکر
مذہب البریز بدین تہائی بیاوردہ ام و البریز پر و ذوالنون مصری و محمد بن حنفیہ و حسین ابن منصور و کئی
بن ساذ بازای رزم و جملہ سے برانکہ کہ انظار کر است بر ولی سچہ اندر حال سکر سے نہ باشد و آنچه اندر حال
صحو باشد آن مجرہ از خیال بود و این فرقتے و فرقت میان مجرہ و کرامات اندر مذہب ایشان کہ انظار
کر کرامات بر ولی اندر حال سکر سے باشد کہ سے مغلوب و بر و سے دعوت نداد و انظار مجرہ بر بنی اندر حال
صحو سے باشد کہ سے متحد کی کہ و خلق را بار خدائے آن خواند و صاحب مجرہ غیر بود و میان و وطن حکم کیے
انظار سے انجا کہ خدا با عجز از ما و دیگر کہ آن و باز اولیا مایں نباشد کہ ایشان را در کہ است اعتقاد ایشان
کہا ہے کہ است بخوانند و نباشد کہ کا ہے خوانند و باشند از بچہ و داعی نہ باشد تا عاش اقامت او مسات
منسوب باشد کہ سے مکتوم باشد و حالش بقیامت موصوف باشد پس کیے صاحب شرع بود و یک صاحب ستر
پس باید کہ کہ است جز جدال غیبت و سخت ظاہر مگر و ذوالنون تصوف سے بقصر حق باشد و آنکہ وقت سے
این چنین بود و جدال نفسش با لیف حق بود نہ بچہ صحت و صفت بشریت یا لایہی بود و یا سلبی و یا سلبی و یا لایہی

نباشند و او را الهی نباشند مانند کثی تردوی و نمکونی بدو و تحقیقی و تمکینی و او را با اقامت حال شربت
 باخو و باشند محبوب باشند چون مکاشف شوند نه بدوش و متحیر گردند از حقیقت الطاف حق و اظهار کریمت
 بجز از حال کشف در سبب نیاید که آن رجوع قرب باشند و آن وقت بود که بجز و مذهب نیز دیکش که همان
 شود و هیچ حال این آدمی بجز از بیا صفت نگر و والا که اندر شب عاریت باشد و آن بجز حالت سکینه باشد
 چنانکه عارثه نیک و تر از دنیا گسته شد و اندر دنیا بعضی پیوسته شد گفت محمد گفت نفسی من الدنایا نیست
 عندی حجرها و ذهبها و مفتها و مدتها و دیگر ویرانه خرابی و دیده که کار میکرد گفتند چه میکنی یا عارثه گفت
 طلب قوی میکنم که زمان چاره نیست پس آن ساعت چنان بود و این ساعت چنین پس مقام محو او را بدو و موم
 بود و مقام سکرشان در درجه انبیا هرگاه که بخواهند باز آیند خود را یکبار از اقامت در آن دانند و چون از خود غایب شوند
 بحق راجع شوند تا سکرشان مذهب شود و مرقی رانند به شوند و کل عالم اندر حق ایشان چون فرست
 شود و شبلی گوید رضی الله عنه شمع ذهب انما ذهبنا و حدادته حیث در نافضته فی الغیبه و اولاد
 استاد امام ابو القاسم قشری شنیدم رضی الله عنه که وقتی از طایرانی پرسیدم از ابتدای مالش گفت آتوی
 مرا سگ میبایست از رودخانه مرخص بپرنگ که بر میگرفتم جوهری میشد و بازمی آمد ختم و این زمان بود که
 هر دو نیز و یک میبایست بود بلکه هنوز جوهر خوارتر که ویران ادوات آن نبود و از سنگ بود و از خواجها امام
 حرانی شنیدم جوهرش که گفت که دوک بودم و بختی رفتم بودم از محلهها ای طلب برگ تون از برای مایه قرا
 و بر درخته شدم که نگاه دوز و شلخ آن بهر دم شیخ ابو الفضل ابن الحسن رضی الله عنه بران کوی برشته
 گذشت و من بر دخت بودم مرا ندید من هیچ شک نکردم که از خود غایب است و بدید الحق است بر حکم
 انبساط پس سر برآورد و گفت ما بعد از یک سال پیشتر است تا تو مرا او انگلی نداده که موسی سر باز کنم با تو
 چنین گفت اندر حال همه اوراق و عصیان و هوسان و دکان دزدین دیدم آنگاه گفت عجب از من
 کار برده تعریف با اعراض است مرا تالش دل را با تو سخن توان گفت و از شبلی رحمه الله علیه آید که چنان
 هزار دینار بجد اندر و جاز اندخت گفت چه میکنی گفت سنگ یاب او را بگفتند چرا بخلق ندیدی گفت ای
 بحان آمدن من بخدا چه حجت دارم که جواب از دل خود بگیرم و بر دل برادران مسلمانان نهیم و نیز طریقی

این حدیث از شیخ ابوالقاسم قشری
 نقل شده است و در بعضی نسخ
 از کتب معتبره
 نیز آمده است
 و در بعضی نسخ
 از کتب معتبره
 نیز آمده است
 و در بعضی نسخ
 از کتب معتبره
 نیز آمده است

نباشد که برادران سلمان بدتر از خود خواهم و این جمله حال سکر است و شرح این گفته ام امام را در اینجا
 اثبات کرار است و باز بنجد و ابو العباس میاری و ابو بکر و عطی و محمد بن علی ترمذی صاحب مذهب
 برانند که کرامات اندر حال صحو و تکلیف ظاهر شود و بر وزن سکر آنچه اولیای خدا تعالی بدان ملک اند
 و مشرفان عالم و خداوند تعالی مرایشان را و االیان عالم گردانند و دست و حل و عقدان برایشان باز
 بسته و احکام عالم را موصول بهت ایشان گردانند و هست پس میباید تا صبح ترین بهر ایثارای ایشان
 باشد و تفریق ترین بهر بهادر ایشان بود و بر خلق خدای از انچه ایشان بیدگان باشند و تکوین و سکر
 اند و بتدلی حال باشد چون بیخ حال آمد تکوین یا تکلیف بدل گردد و نگاه حسی و لی بر حق باشد
 و کرامات شصت و پنج بود و اندر بیان اهل این قصه معروفست که مراد را باید که تا هر شب بگرد و عالم
 آید و اگر هیچ جای باشد که چشم ایشان بران نیفتاد باشد و دیگر و نخل اندر آن محل بدیدار آید و نگاه
 ایشان بقطب آنرا کنند تا شصت بهمت بر گام و آن نخل از عالم خدایتعالی بر کلمات حسی نایل گردد
 و آنرا که گویند که ز و کلخ بنزدیک شصت یکسان شده اینها هم علامت سکر است تا دست و دیدار و این را
 پس شرفی باشد و شرف خردان و دست بین و دست و آن را بود که ز بنزدیک شصت زرد بود و کلخ کلخ
 الملوک آن آن میان بود تا گوید یا صغر یا بصیر یا عزی یا غیری الالی یا زرد و یا سیم خفید یا سحر افزید یا کس بشناسد
 مگر من و انچه آفت شما پیدا هم پس آنکه آن شصت شمر آن را نخل حجاب باید چون بزرگ آن بگوید ثواب
 آن بیاورد باز آنرا که چون کلخ بود و ترک کلخ گفتن و دست نیابد ندیدی که چون حار شد صاحب
 سکر بود گفت چون سنگ و کلخ و زرد و نقره و نزدیک من همه کیست و ابو بکر صدیق خضی الله عنه صاحب
 صحو بود آن تفض و دنیا بدید و ثواب روش و را معلوم شد و دست از آن بداشت تا پیغمبر گفت تسلی
 باشد عجب و سلم که عیال را چه باز گذاشتی گفت الله و رسول و ابو بکر و رواق ترمذی رحه الله علیه را ویت کند
 که روزی محمد بن علی حمزه علیه السلام گفت یا ابابکر امر و من ترا بجای خواهم برد و گفت قرآن مرتبه را
 باشد باشد بر نفتم میری بر خفا که بیا مانده دیدم سخت مصعب و سختی ندین اندر میان آن سیایان سار
 در زیر درختی بستر خفته آب روان و یکم بران سخت نشسته و لباس خوب پوشیده و در حق محمد بن علی

استظهار میدارد ای ایشان می بروم تا هیچ برگره و ایشانان پیدا نشدند و طعام بخور و ده انگاه من بنشینم و گشتن سای
 بار خدای اگر من اندیمن راست گویم یا فرجی فرست و فریاد من پینا میر گشتن صلی الله علیه و سلم آنگاه من
 سنگ یک بیند نه کرد و شکاف چه میدار آمد و دیگر گشتن مراد خرمی بود و با جمال پیوسته و لم بد و سخر
 و دی و دیر آنچه خود خدای اجابت نکردی ۱۶۷ قتی عیال منیت و نیاسید و فرستادم تا یک شب بمن خالی
 کند چون نزد یک من آمد ترسی اند و لم بدیدان خدای تعالی دست از وی برداشتم و ندید و گنگه آتم پس گشتن بار
 خدای اگر من اندیمن راست گویم یا فرجی فرست پینا میر گشتن صلی الله علیه و سلم آنگاه آن سنگ یک کعبه و آن شکاف
 زیادت شد اما هنوز ناان بیرون نماندند بشور و دیگر گشتن مرا گرفت مرز و مان بود و نکات و یک و ند چون
 نام شد هر نزد و بدنه یک از ایشان تا پید شد من از مرز و گشتن خرمی سال دیگر و ده سال
 دیگر چهار شد هر سال بچنین زیادت میشد چون سال چند بر آمد به عظیم فراخم آردان مرز و بر یاد که وقت
 من ترا کلس کرده بودم و داری کون مراد جان مرز و اجابت گشتن او را بر و آن هر که رفتن آن
 است گشتن ما فرسوس میداردی گشتن که راست میگویی آن هر حال فرادی وادم تا بر گشتن باز خدایا
 رس اندیمن راست گویم یا فرجی فرست پینا میر گشتن صلی الله علیه و سلم آنگاه آن سنگ نه بار فراتر شد
 هرستن بیرون آمدند و این هم فعل ناقص عادت بود و معرفت از پینا میر گشتن صلی الله علیه و سلم حشر هیچ
 لب و ابو هریرة را وی آنست که پینا میر گشتن صلی الله علیه و سلم کعبه و دیگر گشتن او را بر و آن هر که رفتن آن
 عیال دستانم خود میداند و دیگر اندیمن اسراشیل را وی بود و بر چه نام و مرز و مجتهد بود و او را در ستود و ده
 نسه بدین پس بر یاد می اندازد و در صومعه کشاد و دیگر روز دیگر و در هر چنان مادرش از شکلی
 که یارب پس مراد و آردان و بختی من بگیرش و اندان زمانه نه بود و یاد گشتن مرز و چه ما که من ج
 راه بر مرصه شد و هر چه بد و اتفاقات نکرو با ایشانان اند راه محبت کرد و و حال شد چون بشیر
 که یارب از جرج است و چون یارب نهاد مردان قصد خود میر جرج کردند و یارب سرای سلطان آرد
 گشتن ای ندانم پدر تو گشتن گفت یا جرج مادرم بر تو دفع میگویی پدر من شبانی است و در دیگر نه
 و دهشت و بر در سرای خود دشت بود و سوائه نیکو روی و نیکو جامه برگزشت زن گفت یارب تو

بین سپهر را چون این سوار گردان آن کوکوک گفت یارب مرا چنان گردان چون زمانی برآمد زنی
 بدنام بر کشته زن گفت یارب سپهر را چنین زن گردان آن کوکوک گفت یارب مرا چون این زن
 گردان مادر متعجب شد و گفت این چه امیگویی آن کوکوک گفت زانچه آن سوار جباریت از جبار برده
 و این زن زنی است تسلیم الما خلق مرا و او را پیغمبرند و او را ندانند و من نخواهم که از جباران باشم
 و خواهم که از مصلحان باشم و یک معروفت حدیث زاید که این که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
 که روزی بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و پرسید سلام گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
 ای زاید چه خبر دیک من ویرید پیغمبر آئی تو موافق و من ترا دوست دارم گفت یا رسول الله ابرو و ز
 با عجب آمده ام گفت آن چه چیز است با داد من الطلب پیغمبرم چون فرمود پیغمبر و برنگی نهادم
 تا بر گیرم سواد و دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت محمد از من سلام رسان و
 ایگویی که در میان خازن بهشت گفت بشارت مرگ ترا که بشارت را بر آستان تو قسمت کرد و هر چه جیسا ب
 یرواند روشد و گریه را صاحب آستان کند و گریه را بشارت تو بخت این گفت و قصد آسمان کرد و از
 میان آسمان و زمین سخن گفت که دریافت که آن خرم تر پیغمبرم تا قسم دهمی تو انتم بر دشمن گفت یا
 زاید آن خرم برنگ بگذارد و مرگ ترا گفت یا رنگ این خرم را با دایند بدر خانه عمر برد آن سنگ آن
 خرم پیغمبر را می آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خاست و با صاحب بر خانه عمر
 آمدند و آمدند آن سنگ بدیدند گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا از دنیا بیرون برد و تا وضو آن مرا با من
 من بشارت ترا داد تا خدا تعالی مرا امت من زنی را بدیده مریم زباید و معرفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 بر علین الحضر می را بخردی فرستاد و بر او پاره از آب دریا قرار پیش آمد قدم بر آن نهاد و در جهنم بگذشتند
 که قدیمای ایشان نزدند و از جبهه بن عمر رضی الله عنه من و رفت که بر پیغمبر رفت که پیغمبر را دید بر قادی
 طریق ایستاده و پیش روی ایشان گرفته بعد از این که گفت ای سنگ که نزد خدا تعالی خزان و اری بران
 اگر نه راه ده تا بگذریم شیر نرخواست و مراد او را تو انصاف کرد و اندک که مرگ ترا ازیرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 پیغمبر رفت که خرمی را دید و اندک به انشته گفت ای چند خدایان چند پیغمبر گفت پیغمبر که گفت

این سوار گردان آن کوکوک گفت یارب مرا چنان گردان چون زمانی برآمد زنی بدنام بر کشته زن گفت یارب سپهر را چنین زن گردان آن کوکوک گفت یارب مرا چون این زن گردان مادر متعجب شد و گفت این چه امیگویی آن کوکوک گفت زانچه آن سوار جباریت از جبار برده و این زن زنی است تسلیم الما خلق مرا و او را پیغمبرند و او را ندانند و من نخواهم که از جباران باشم و خواهم که از مصلحان باشم و یک معروفت حدیث زاید که این که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه که روزی بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و پرسید سلام گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای زاید چه خبر دیک من ویرید پیغمبر آئی تو موافق و من ترا دوست دارم گفت یا رسول الله ابرو و ز با عجب آمده ام گفت آن چه چیز است با داد من الطلب پیغمبرم چون فرمود پیغمبر و برنگی نهادم تا بر گیرم سواد و دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت محمد از من سلام رسان و ایگویی که در میان خازن بهشت گفت بشارت مرگ ترا که بشارت را بر آستان تو قسمت کرد و هر چه جیسا ب یرواند روشد و گریه را صاحب آستان کند و گریه را بشارت تو بخت این گفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین سخن گفت که دریافت که آن خرم تر پیغمبرم تا قسم دهمی تو انتم بر دشمن گفت یا زاید آن خرم برنگ بگذارد و مرگ ترا گفت یا رنگ این خرم را با دایند بدر خانه عمر برد آن سنگ آن خرم پیغمبر را می آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خاست و با صاحب بر خانه عمر آمدند و آمدند آن سنگ بدیدند گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا از دنیا بیرون برد و تا وضو آن مرا با من من بشارت ترا داد تا خدا تعالی مرا امت من زنی را بدیده مریم زباید و معرفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر علین الحضر می را بخردی فرستاد و بر او پاره از آب دریا قرار پیش آمد قدم بر آن نهاد و در جهنم بگذشتند که قدیمای ایشان نزدند و از جبهه بن عمر رضی الله عنه من و رفت که بر پیغمبر رفت که پیغمبر را دید بر قادی طریق ایستاده و پیش روی ایشان گرفته بعد از این که گفت ای سنگ که نزد خدا تعالی خزان و اری بران اگر نه راه ده تا بگذریم شیر نرخواست و مراد او را تو انصاف کرد و اندک که مرگ ترا ازیرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیغمبر رفت که خرمی را دید و اندک به انشته گفت ای چند خدایان چند پیغمبر گفت پیغمبر که گفت

این سوار گردان آن کوکوک گفت یارب مرا چنان گردان چون زمانی برآمد زنی بدنام بر کشته زن گفت یارب سپهر را چنین زن گردان آن کوکوک گفت یارب مرا چون این زن گردان مادر متعجب شد و گفت این چه امیگویی آن کوکوک گفت زانچه آن سوار جباریت از جبار برده و این زن زنی است تسلیم الما خلق مرا و او را پیغمبرند و او را ندانند و من نخواهم که از جباران باشم و خواهم که از مصلحان باشم و یک معروفت حدیث زاید که این که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه که روزی بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و پرسید سلام گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای زاید چه خبر دیک من ویرید پیغمبر آئی تو موافق و من ترا دوست دارم گفت یا رسول الله ابرو و ز با عجب آمده ام گفت آن چه چیز است با داد من الطلب پیغمبرم چون فرمود پیغمبر و برنگی نهادم تا بر گیرم سواد و دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت محمد از من سلام رسان و ایگویی که در میان خازن بهشت گفت بشارت مرگ ترا که بشارت را بر آستان تو قسمت کرد و هر چه جیسا ب یرواند روشد و گریه را صاحب آستان کند و گریه را بشارت تو بخت این گفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین سخن گفت که دریافت که آن خرم تر پیغمبرم تا قسم دهمی تو انتم بر دشمن گفت یا زاید آن خرم برنگ بگذارد و مرگ ترا گفت یا رنگ این خرم را با دایند بدر خانه عمر برد آن سنگ آن خرم پیغمبر را می آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خاست و با صاحب بر خانه عمر آمدند و آمدند آن سنگ بدیدند گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا از دنیا بیرون برد و تا وضو آن مرا با من من بشارت ترا داد تا خدا تعالی مرا امت من زنی را بدیده مریم زباید و معرفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر علین الحضر می را بخردی فرستاد و بر او پاره از آب دریا قرار پیش آمد قدم بر آن نهاد و در جهنم بگذشتند که قدیمای ایشان نزدند و از جبهه بن عمر رضی الله عنه من و رفت که بر پیغمبر رفت که پیغمبر را دید بر قادی طریق ایستاده و پیش روی ایشان گرفته بعد از این که گفت ای سنگ که نزد خدا تعالی خزان و اری بران اگر نه راه ده تا بگذریم شیر نرخواست و مراد او را تو انصاف کرد و اندک که مرگ ترا ازیرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیغمبر رفت که خرمی را دید و اندک به انشته گفت ای چند خدایان چند پیغمبر گفت پیغمبر که گفت

افتاد و سر مستحق استوار شد و آب بحال خود فرو رفتن آمد از گشتم و با چه بگشتم و بگفتم که اکنون اندر
 محفتم زیرا که شیخ بفرست خداوند که این سر را من بگوئی گفت بدانکه هر کس کتابی تصنیف کرده بودم اندر
 علم این طایفه که تحقیق آن بر من عقول مشکل بود و بر او من خضر علیه السلام آن از من خواسته بود
 و آن صندوق را با منی بفرمان چه آورده بود خداوند تعالی این آب را فرمان داده است تا آن
 به در نیاندید اگر بسیاری ازین حکایت بیارم هنوز پرسی نگردد و مرا من ازین کتاب اثبات مهول
 طریقت است ایند فرغ و به اعمالیات بقایان خود کتب ساخته اند و بسیاری جمع کرده و مذکران بر
 هر بنا بر نشر میکنند اکنون فصولی که بدین پیوسته است اندرین کتاب شرح بیارم تا بجای دیگر سر این
 معنی باز نماید **الکلام فی تقصیل الانبیاء علی الاولیاء** بدانکه اندر هر اوقات و احوال
 با اتفاق جمله مشایخ این طریقت اولیای سابقان پیغامبران اندر مصداق دعوات ایشان و انبیا
 فاضلتر از اولیای ازینجه نهایت ولایت و یاریت نبوت باشد و جمله انبیا و اولیای با شهادت از اولیای کس نبی
 نباشد و اولیای بچگونگی اندر نفعی صفات بشریت و اولیای عاریت اندر اندان چه این گروه را حاصلست ظاهر
 و آن گروه را مقام است و آنچه اولیای را مقام باشد ملایم را حجاب باشد و چه کس از علما را ملایمت
 و معنیان این طریقت اندرین معنی خلاف کنند بجز که چه از حشویان که محسب اهل خلاسلان اند و محکم
 یکلام متنقض اندر اصولی که هر یک که اصل این طریقت را نشانند و خود را ولی خوانند و بدست ولی اندام
 ولی شیطان ایشان گویند که اولیای فاضلتر از انبیا و این میلالت مر ایشان را کفایت بود و که جایی را
 فاضلتر از محمد صلی الله علیه و سلم گویند و گفته و دیگر هم از مشبه که کوئی برین طریقت کنند و حلول
 و نزول حق یعنی انتقال و امارت و بجز از تجربه گویند بر ذات خداوند تعالی و این اندران و در سب
 مذکور که اندر و علی و کرده ام بیارم اندرین کتاب تجامعی نشانند تعالی و در جمله این دو گروه که معنی
 اسلام اند موافق اندر نفعی تخصیص انبیا یا بر همه و هر که نفعی تخصیص انبیا را اعتقاد کن کافر شود و بر انبیا
 صلوات الله علیهم اعیان و ایمند و اولیای سابقان ایشان با حسن و محال باشد که ما موم از امام شیخ
 بود و در جمله بدانکه اگر احوال و انقاس و روزگار جمله اولیای اندر جنب یک قدم صدق نبی صورت کنی آن

فاضلتر از انبیا
 و اولیای سابقان
 ایشان با حسن و
 محال باشد که ما
 موم از امام شیخ
 بود و در جمله
 بدانکه اگر احوال
 و انقاس و روزگار
 جمله اولیای اندر
 جنب یک قدم صدق
 نبی صورت کنی آن

و
بعضی
مستحق
توبه
و بعضی
مستحق
عقاب
و بعضی
مستحق
عفو
و بعضی
مستحق
عقاب
و بعضی
مستحق
عفو

بهر حال و اتفاقا جمله تلاشی نماید از آنچه اولیا سیلین و میرند و ایشان رسیده اند و یافته و بفرمان
دعوت باز آمده و قومی را بدعوت می برند و اگر کسی گوید ازین ملاصده مذکور نعم الله که اندر عادات چنین
رفته است که چون رسول کسی آید از یکی باید تا این مبعوث الیه فاضلتر از وی باشد چنانکه پیغمبران
صلوات الله علیهم از جبرائیل فاضلتر اند و این صورت مرایشان را خطاست گویم اگر مگر رسول افتد
بیک کس باید تا مرسل الیه از وی فاضلتر باشد چنانکه جبرائیل از بزرگ یگان یگان از مرسل فرستاد
و ایشان هر یک از وی فاضلتر بوده اند تا چون رسول مجامعت و قومی باشد تا محال رسول فاضلتر
از آن گروه باشد چنانکه پیغمبران از انجم و اندرین هیچ عاقل با حکیم عاریتاً اشکال نیست پس کفر
ابنیا فاضلتر از همه و زکا را ولید باشد و آنچه چون او ولید از مودت و عرف بهایت رسد از مشاهدت
خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص را بند هر چند که عین بشر باشند و باز رسول از اول قدم اندر مشاهدت
باشد چون بدایت رسول نهایت ولی بود این را با آن قیاس نتوان کرد نه بینی که ذکر نمی طلب حق از او و یا
مستحق اند که مقام جمیع از آن رتبه کمال و ولایت بود و سکوت این چنان بود که بنده هر چه رسد از عقیده
و سعی که عاقلش اندر نظر قلع مغلوب گردد و بشوق فاعل کل عالم را همان دانند و آن نیست چنانکه اهل بی
بار می گوید رحمة الله علیه ذوالف عباد و یه عبدا و اگر دیدار و نه از ان تا بل شود و اسم عبودیت از ما ساقط
شود که ما شرف عبارت جز از دیدار شمس یا هم نمایان مساوی را بر فیاض را بدایت حال باشد که اندر زود و کار
ایشان تفرق صورت گیرد که در تقی و اثبات و مسک و مقطوع و اقبال و اعراض و بدایت و نهایت
ایشان همه اندر عین جمع باشند چنانکه اندر بدایت حال ابراهیم صلوات الله علیه چون آفتاب را برید
گفت نهاری و ماه و ستاره را دید و گفت نهاری از عقیده حق بر روش و اجتماع منی اندر عین جمیع غیر
و اگر دید هم بدیده جمع دید و عین دیدار و هزار خرد و بر کرد و گفت لا احب الا فکین ابتداء و جمع آنها
بحکم التاجرم و ولایت را بدایت نهایت هست و نبوت را نهایت را بود و نایا باشند نبی باشند
و پیش از آنکه موجود نبودند و معلوم و مراد حق تعالی هما بودند و ابو یزید رضی الله عنه چر میزند که
چه گوئی در حال انبیا گفت بهیات ما را الله ایشان بهیچ مقصود نیست هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن بهی

باشیم حق تبارک و تعالی اثبات و نفی ایشان اندر دین ختم نهاده است که درین خلق بران نرسد پس چنانکه تشریف
 اولیا را بر آن خلق نهانست مرتبه انبیاء از تصرف اولیا نیز نهان است و باو نیز بدی نیست از حد حجت
 نزد کار برود است و کسی که بیکه اولی ماکسرت الی لوجل و فتنه و تصرفات حیرت طلب من الاحادیث و

جایحه من الذین یومنون فی قلبهم اقل اطیر فی هوا الهیة حتی لا یهول الکفر به ثم اشرقت علی میدان
 الاولیة و راهیة سبح الاحادیث فقطات فقلت ان هذا کل عظیم و عظیم که بر سر آب آسمانها بر دند و پیچ چیز
 نگاه نکرده است و در فرخ و رانج و در پیچ و پیچ التفات نکرده و از کمالات و حجب برگزیده اند قدرت طیر امری
 کس نمی بیند آن مرتبه از حدیث بود و بر بالش از غیر نیست پیچ پرید و پیوسته اند بهای هدایت تا بر هوا افزاید
 گذر کرد و در زمینان اولیت مشرف شدم درخت احدیت را اندران دیدم نگاه کردم آن هر چه بهم
 گفتم بار خدایا بامنی من مرا بر تو راه نیست و از خود می خود مرا گذر نه مرا چه باید کردن فرمان آمد که با یازید
 خلاص توانی تو از من متابعت و دست بامنه است دیده را بجا که قدم من استحال کن و بر متابعت
 خشی ندا هست کن و این حکایت دراز است و این را اهل این طریقت معراج با یزید خوانند و معراج
 عبارت بود از قرب پس معراج انبیا از دوی اظهار بود شخص و جسد و ازان اولیا از دوی است و
 اسرار و ثمن پیا میران بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان و این فضیله ظاهر است
 و انچه بیان کرد که دل را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گرد و آنگاه بدرجات سر ویران و رسی
 غایب میگردد و بقرب حق می آید چون کاسیال محو از قید آن جمله بر آید در دوش صورت گشته
 باشد و علم آن مراد حاصل آمده پس ترقی بسیار بود و بیان کسی که شخص میرا انچه بر نکرده فکر و دیگر
 و الله اعلم بالصواب الکلام فی تفصیل الانبیاء و الاولیاء علی الملالیکه بدانکه با اتفاق اهل
 سنت و جماعت و جمیع مشایخ طریقت انبیا و اولیا و انکه محققان از اولیا با صفت نداشتند که ان تکلیف تشریف
 که ایشان ملایکه را افضل از انبیا گویند و گویند که ایشان بر تبت رفیع ترند و بحقیقت لطیف تر و مرح
 تعالی را سطح تر از انبیا و با صفت نداشتند گوئیم که حقیقت این خلاف صورت شماست که تن طلیح و تربت
 رفیع و خلقت لطیف و فضل حق را علت نگردد و فضل آنا باشد که حق تعالی نهاده باشد و این جسد که می

معراج انبیا از دوی اظهار بود شخص و جسد و ازان اولیا از دوی است و اسرار و ثمن پیا میران بصفا و پاکیزگی و قربت چون کاسیال محو از قید آن جمله بر آید در دوش صورت گشته باشد و علم آن مراد حاصل آمده پس ترقی بسیار بود و بیان کسی که شخص میرا انچه بر نکرده فکر و دیگر و الله اعلم بالصواب الکلام فی تفصیل الانبیاء و الاولیاء علی الملالیکه بدانکه با اتفاق اهل سنت و جماعت و جمیع مشایخ طریقت انبیا و اولیا و انکه محققان از اولیا با صفت نداشتند که ان تکلیف تشریف که ایشان ملایکه را افضل از انبیا گویند و گویند که ایشان بر تبت رفیع ترند و بحقیقت لطیف تر و مرح تعالی را سطح تر از انبیا و با صفت نداشتند گوئیم که حقیقت این خلاف صورت شماست که تن طلیح و تربت رفیع و خلقت لطیف و فضل حق را علت نگردد و فضل آنا باشد که حق تعالی نهاده باشد و این جسد که می

مرا بیس را بودا با اتفاق ملعون و مخدول گشت پس قفل مزان را بود که خداوند عزوجل میفرستد
 از خلق برگزیده و میل بفضل انبیا آنکه خداوند تعالی ملائکه را بفرمود تا آدم را سجده کردند و این امر است
 که حال سجده عالمی از حال ساجده باشد و اگر گویند که خانه کعبه سنگ و چادری است و من اندوی ضلالت
 است و آن را سجده میکنند پس و اما شد که ملائکه فاضلتر از آدم باشند اگر چه ویرا سجده کردند گویم هیچکس
 نگوید که من خانه را یا محراب را و دیوار را سجده میکند الا پیغمبر گویند که خدایا سجده میکند و هم گویند که ملائکه
 مرا آدم را سجده میکردند بر آنوقت کلام خداوندی که چون ذکر سجده کرد و گفت سجّدوا للأرض و فرمود
 ملائکه را و گفتیم تا آدم را سجده کنند و چون ذکر سجده مومنان کرد و گفت واستجدوا واکفوا و ملائکه
 و افعال کلمه الآیه خداوند را سجده کینه و بندگی ویرا میان اندر بندید پس خانه چون آدم باشد که بر آن
 خوابد پشت ستور خداوند را بر ستادگر میسے نماز نشاید سجده باشد و تنهی علیه اگر ملائکه قبل از نماز بر پا میسے
 کند روی بر سر میسے که کند فرمان گزارده باشد و ملائکه را اندر سجده آدم علیه السلام هیچ هتو و آن یکس که
 از خود میسے نهاده ملعون و فاسق است و این ادله واضح است و آنرا که نصیرت بود و نیز بدانکه ملائکه چون مشغول
 اند حق معرفت که مرایشان را اندر حقیقت شهود نیست و اندر دل حرص و اکتان و اندر طبع ذرق حیلت
 نه خدا نشان طاعت است و شتر نشان بر فرمان حق اطاعت کردن باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است
 و در کتاب معاصی از وی متصل فریفت دنیا اندر دلش بر شتر و حرص و حیلت اندر طبعش بر شتر سلطان را اندر
 شتر و حیزان سلطان که اندر عروق میسے با خون میسے گرد و اندر مجاری آن و نفس بد و مقرون که
 داعی همه شتر آن است پس کسی که این جمله وصف وجود میسے بود و با امکان غلبه شهوت از فتن و مجور
 بر سر کند و با معین حرص از دنیا عرض کند و با بقای و سلبش شیطانی اندر دل میسے از معاصی رجوع کند و کسی
 از آفت نفسانی دوی بگرداند تا با قاست بر عبادت و عبادت بر طاعت و عبادت بر نفس و عبادت با شیطان
 مشغول گردد و بحقیقت این فاضلتر بود که اندر غفلت سرگزاه شهوت نباشد و اندر طبعش ارادت خدا و لذات
 نه حاند و زن و فرزند نه مشغولی خویش و میزند نه محتاج سبب و آلات نه مستغرق اهل و آفت نه کجری
 عیب آدم از آنکه فضل اندر افعال میند و یا عجز اندر جمال میند و یا بزرگی اندر جود منال میند و آن نعمت

و اما این
 که ملائکه
 را سجده
 کردند
 و این امر
 است که
 حال سجده
 عالمی از
 حال ساجده
 باشد و اگر
 گویند که
 خانه کعبه
 سنگ و چادری
 است و من
 اندوی
 ضلالت است
 و آن را
 سجده
 میکنند
 پس و اما
 شد که
 ملائکه
 فاضلتر
 از آدم
 باشند
 اگر چه
 ویرا
 سجده
 کردند
 گویم
 هیچکس
 نگوید
 که من
 خانه را
 یا محراب
 را و دیوار
 را سجده
 میکند
 الا پیغمبر
 گویند
 که خدایا
 سجده
 میکند
 و هم
 گویند
 که ملائکه
 مرا آدم
 را سجده
 میکردند
 بر آنوقت
 کلام
 خداوندی
 که چون
 ذکر
 سجده
 کرد و
 گفت
 سجّدوا
 للأرض
 و فرمود
 ملائکه
 را و
 گفتیم
 تا آدم
 را سجده
 کنند
 و چون
 ذکر
 سجده
 مومنان
 کرد و
 گفت
 استجدوا
 و اکفوا
 و ملائکه
 و افعال
 کلمه
 الایه
 خداوند
 را سجده
 کینه
 و بندگی
 ویرا
 میان
 اندر
 بندید
 پس
 خانه
 چون
 آدم
 باشد
 که بر
 آن
 خوابد
 پشت
 ستور
 خداوند
 را بر
 ستادگر
 میسے
 نماز
 نشاید
 سجده
 باشد
 و تنهی
 علیه
 اگر
 ملائکه
 قبل
 از
 نماز
 بر
 پا
 میسے
 کند
 روی
 بر
 سر
 میسے
 که
 کند
 فرمان
 گزارده
 باشد
 و ملائکه
 را
 اندر
 سجده
 آدم
 علیه
 السلام
 هیچ
 هتو
 و آن
 یکس
 که
 از
 خود
 میسے
 نهاده
 ملعون
 و فاسق
 است
 و این
 ادله
 واضح
 است
 و آنرا
 که
 نصیرت
 بود
 و نیز
 بدانکه
 ملائکه
 چون
 مشغول
 اند
 حق
 معرفت
 که
 مرایشان
 را
 اندر
 حقیقت
 شهود
 نیست
 و اندر
 دل
 حرص
 و اکتان
 و اندر
 طبع
 ذرق
 حیلت
 نه
 خدا
 نشان
 طاعت
 است
 و شتر
 نشان
 بر
 فرمان
 حق
 اطاعت
 کردن
 باز
 اندر
 طینت
 آدمی
 شهوت
 مرکب
 است
 و در
 کتاب
 معاصی
 از وی
 متصل
 فریفت
 دنیا
 اندر
 دلش
 بر شتر
 و حرص
 و حیلت
 اندر
 طبعش
 بر شتر
 سلطان
 را اندر
 شتر
 و حیزان
 سلطان
 که اندر
 عروق
 میسے
 با خون
 میسے
 گرد و اندر
 مجاری
 آن و نفس
 بد و مقرون
 که داعی
 همه
 شتر
 آن است
 پس کسی
 که این
 جمله
 وصف
 وجود
 میسے
 بود و با
 امکان
 غلبه
 شهوت
 از فتن
 و مجور
 بر سر
 کند و با
 معین
 حرص
 از دنیا
 عرض
 کند و با
 بقای
 و سلبش
 شیطانی
 اندر
 دل
 میسے
 از معاصی
 رجوع
 کند و کسی
 از آفت
 نفسانی
 دوی
 بگرداند
 تا با
 قاست
 بر عبادت
 و عبادت
 بر طاعت
 و عبادت
 بر نفس
 و عبادت
 با شیطان
 مشغول
 گردد و بحقیقت
 این فاضلتر
 بود که اندر
 غفلت
 سرگزاه
 شهوت
 نباشد و اندر
 طبعش
 ارادت
 خدا و لذات
 نه حاند و زن
 و فرزند
 نه مشغولی
 خویش و میزند
 نه محتاج
 سبب و آلات
 نه مستغرق
 اهل و آفت
 نه کجری
 عیب آدم
 از آنکه
 فضل
 اندر افعال
 میند و یا عجز
 اندر جمال
 میند و یا بزرگی
 اندر جود
 منال میند و آن
 نعمت

و بزرگی بر خود زوال نیز چنانکه فضل انضال اما که لاغیان میند و عز اندر نمای جهان میند و بزرگی اندر
 و ایمان میند تا این نعمت بر خود جاودان میند و اندر دو جهان دل خود را بدو نشان و این میند و جبرئیل که بپای
 هزار سال با نظر طلسمت عمارت کند و خلقتش قاشیر و درمی میوه مصطفی خداوات الله علیه بود تا شب معراج ستر
 او را خدمت کند چگونگی فاضله بود و از آنکه اندر دنیا نفس را بریاضت دهد و روز شب مجاهدت کند و حق باو
 عنایت کند و دیدار خودش بر امت کند و از جود خطراتش با سلامت کند و چون بخوف ملائکه از خداوند گذشت
 هر یک از صفات و معالمت خود را حجت خود را بنماید و زبان سلامت اندر میان آدمیان و از کز و دشمنی
 خواست تا حال ایشان بدیشان باور نماید گفت سبکس را آنچه از میان شما بزرگتر نمازیند که برایشان
 و اینها بر زمین نشو و فلجای زمین باشند و خلق را بصلاح آرند و میان آدمیان و او مدخل کند و سفرته
 را اختیار کرد و در کجای ایشان پیش از آنکه بر زمین میآمد گفت آن بدید و از خداوند تعالی اندر خواست
 تا از کز و دو بر زمین آمدند و از خداوند تعالی خلقت ایشان بعد از گردانید تا از دهن طعام و شراب شدند
 و بهشت میل کردند تا امر ایشان را بدان عقوقت کرد و تفصیل آدمیان ملائکه بر خود بپایان بردهند و جلد
 خرمس سوسان از خرمن ملائکه فاضله تر و عوام سوسان از عوام ملائکه فاضله تر و پس آنچه محصور و
 محفوظ میند انضال از حفظ و کراماتین اندر عاقل اعلم الصواب و اندرین معنی سخن بسیار گفته اند و هر یک بپای
 گفته از شایخ و خداوند عز و جل فاضله اند که آنکه خواهد بر آنکه خواهد و بافتد التوفیق اینست متعلقات تدبیر
 حکیمان اندر تصویف و اختلاف متصوفه با یکدیگر که یا و کریم بر سبیل اختصار و حقیقت بدانند و ولایت بیشتر
 از سایر حق بجا نه و تعالی و جز بر دوش هویدا نگردد و ولی را جز ولی تشکیلا سدا اگر اظهار این معنی و حجت
 بر جلد عقلا جایز بود و دست از دشمن بدیدار نماید و واصل از فاضل میند و پس خداوند تعالی
 چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف قرار دهد و شربت خلق بند و بدیدار نماید بلا اندر انداز تا طالب
 آن بکرم غریبه آن جان و در خطر کند و بران دیدای جان ستان گذر کند و بقرع دیدار شود و تمام اثرش
 بر آید و با حال دنیا پریم میسر آید و بهیچا ستم که این وصل بسطل کنم ما خوف لال تو و نفرت طبع من
 بان بود و میر جیتی را بدین طریق باقیقت بقدر است که یود و الله اعلم بالصواب و اما الخیر ازین است

و بزرگی بر خود زوال نیز چنانکه فضل انضال اما که لاغیان میند و عز اندر نمای جهان میند و بزرگی اندر
 و ایمان میند تا این نعمت بر خود جاودان میند و اندر دو جهان دل خود را بدو نشان و این میند و جبرئیل که بپای
 هزار سال با نظر طلسمت عمارت کند و خلقتش قاشیر و درمی میوه مصطفی خداوات الله علیه بود تا شب معراج ستر
 او را خدمت کند چگونگی فاضله بود و از آنکه اندر دنیا نفس را بریاضت دهد و روز شب مجاهدت کند و حق باو
 عنایت کند و دیدار خودش بر امت کند و از جود خطراتش با سلامت کند و چون بخوف ملائکه از خداوند گذشت
 هر یک از صفات و معالمت خود را حجت خود را بنماید و زبان سلامت اندر میان آدمیان و از کز و دشمنی
 خواست تا حال ایشان بدیشان باور نماید گفت سبکس را آنچه از میان شما بزرگتر نمازیند که برایشان
 و اینها بر زمین نشو و فلجای زمین باشند و خلق را بصلاح آرند و میان آدمیان و او مدخل کند و سفرته
 را اختیار کرد و در کجای ایشان پیش از آنکه بر زمین میآمد گفت آن بدید و از خداوند تعالی اندر خواست
 تا از کز و دو بر زمین آمدند و از خداوند تعالی خلقت ایشان بعد از گردانید تا از دهن طعام و شراب شدند
 و بهشت میل کردند تا امر ایشان را بدان عقوقت کرد و تفصیل آدمیان ملائکه بر خود بپایان بردهند و جلد
 خرمس سوسان از خرمن ملائکه فاضله تر و عوام سوسان از عوام ملائکه فاضله تر و پس آنچه محصور و
 محفوظ میند انضال از حفظ و کراماتین اندر عاقل اعلم الصواب و اندرین معنی سخن بسیار گفته اند و هر یک بپای
 گفته از شایخ و خداوند عز و جل فاضله اند که آنکه خواهد بر آنکه خواهد و بافتد التوفیق اینست متعلقات تدبیر
 حکیمان اندر تصویف و اختلاف متصوفه با یکدیگر که یا و کریم بر سبیل اختصار و حقیقت بدانند و ولایت بیشتر
 از سایر حق بجا نه و تعالی و جز بر دوش هویدا نگردد و ولی را جز ولی تشکیلا سدا اگر اظهار این معنی و حجت
 بر جلد عقلا جایز بود و دست از دشمن بدیدار نماید و واصل از فاضل میند و پس خداوند تعالی
 چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف قرار دهد و شربت خلق بند و بدیدار نماید بلا اندر انداز تا طالب
 آن بکرم غریبه آن جان و در خطر کند و بران دیدای جان ستان گذر کند و بقرع دیدار شود و تمام اثرش
 بر آید و با حال دنیا پریم میسر آید و بهیچا ستم که این وصل بسطل کنم ما خوف لال تو و نفرت طبع من
 بان بود و میر جیتی را بدین طریق باقیقت بقدر است که یود و الله اعلم بالصواب و اما الخیر ازین است

آری خرازیان با پی سید خراز کنند و ویرانند برین طریقت تصانیف نظیر است و اندر تقریر و استنباط شانه
 عظیم داشت و ابته عبارات از حال فنا و بقا و کرد و طریقت خود را جمل اندرین دو عبارت بهتر گردانید
 اکنون من بختی آن بگویم و ملاحظه کن که در اندرین باب بیایم باقی که نه سبب و نه صیبت و متوجه وین
 طایفه ازین دو عبارت استدلال چیست **الکلام فی البقاء و الفناء** خدای گفت عزوجل من عند کبر
 یبقی و ما عندنا ملة باق و جای دیگر میگوید کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذا الجلال الاعلا کلام
 بدانکه فنا و بقا بر زبان علم یعنی دیگر بود و بر زبان حال یعنی دیگر و ظاهر بیان اندر هر عبارت از عبارت
 این طایفه متوجه تر از آن نیست که اندرین عبارت پس بقا بر زبان علم و مقتضای بحث بر سر گونه است یک
 بقا که طرف اول می باشد اندر قنات و طرف آخر می باشد اندر قنات چون این جهان که او را ابتدای
 نبود و انتها نباشد و اندر وقت باقی است و دیگر بقای که هرگز نبوده و بوده گشت و هرگز فانی نشود و آن
 بهشت است و دوزخ و آن جهان و اهل آن جهان و دیگر بقا که هرگز نبوده و نباشد و هرگز نباشد
 که نباشد و آن بقای حق است و صفات و علم بزل و لایزال می باشد با صفاتش قدیم است و مراد از
 بقا که دوام وجود و نیست و کس را اندر او صاف می باشد و می باشد که نیست پس علم فنا آن بود که هرگز
 که دنیا فانیست و علم بقا آنکه بدانی که عقبی باقیست چنانکه خدای عزوجل گفت **والاخرة خاتمة** و البقی
 و اینجا البقی بر وجهی گفت اندر آخر بقای محمد آن جهان که بقا نباشد اما بقای حال و فانی آن آن
 بود که چون جبل فانی شود و اما حال علم باقی بود و چون صیبت فانی شود و طاعت باقی بود و چون بنده علم
 طاعت خود را حاصل کند و غفلت فانی شود و بقاء ذکر باقی شود و معنی چون بنده بکن عالم شود و بعد علم می باقی
 شود و از جبل بدو فانی شود و چون از غفلت فانی شود و بد که می باقی شود و این استعاره اوصاف مذکور
 باشد بقیام اوصاف محمود و اما خواص اهل این قعه را بدین عبارت مراد این باشد که یاد کردیم و
 اشارت ایشان اندرین اصل و حال نیست و ایشان فنا و بقا را بجز اندر درجه کمال اهل لایزال است
 نکنند آنرا که از سرچ مجاهدت رسته باشند و از بنده مقامات و تغییر احوال حبسته و طلب اندیافت بر سیده و بحر
 و دینار و دیر و بدیه و شیرینیه های گوش بشنیده و همه دانسته و دل دانسته و همه یافته های سر یافته

بختی آن بگویم
 و ملاحظه کن
 که در اندرین
 باب بیایم
 باقی که نه
 سبب و نه
 صیبت و متوجه
 وین طایفه
 ازین دو عبارت
 استدلال چیست
 الکلام فی
 البقاء و الفناء
 خدای گفت
 عزوجل من
 عند کبر
 یبقی و ما
 عندنا ملة
 باق و جای
 دیگر میگوید
 کل من علیها
 فان و یبقی
 وجه ربك
 ذا الجلال
 الاعلا کلام
 بدانکه فنا
 و بقا بر زبان
 علم یعنی
 دیگر بود و
 بر زبان حال
 یعنی دیگر
 و ظاهر بیان
 اندر هر عبارت
 از عبارت این
 طایفه متوجه
 تر از آن نیست
 که اندرین
 عبارت پس
 بقا بر زبان
 علم و مقتضای
 بحث بر سر
 گونه است یک
 بقا که طرف
 اول می باشد
 اندر قنات و
 طرف آخر می
 باشد اندر قنات
 چون این جهان
 که او را ابتدای
 نبود و انتها
 نباشد و اندر
 وقت باقی است
 و دیگر بقای
 که هرگز نبوده
 و بوده گشت
 و هرگز فانی
 نشود و آن
 بهشت است و
 دوزخ و آن جهان
 و اهل آن جهان
 و دیگر بقا که
 هرگز نبوده
 و نباشد و هرگز
 نباشد که نباشد
 و آن بقای حق
 است و صفات
 و علم بزل و
 لایزال می باشد
 با صفاتش
 قدیم است و
 مراد از بقا که
 دوام وجود و
 نیست و کس را
 اندر او صاف
 می باشد و می
 باشد که نیست
 پس علم فنا آن
 بود که هرگز
 که دنیا فانیست
 و علم بقا آنکه
 بدانی که عقبی
 باقیست چنانکه
 خدای عزوجل
 گفت والاخرة
 خاتمة و البقی
 و اینجا البقی
 بر وجهی گفت
 اندر آخر بقای
 محمد آن جهان
 که بقا نباشد
 اما بقای حال
 و فانی آن آن
 بود که چون
 جبل فانی شود
 و اما حال علم
 باقی بود و چون
 صیبت فانی شود
 و طاعت باقی
 بود و چون بنده
 علم طاعت خود
 را حاصل کند و
 غفلت فانی شود
 و بقاء ذکر باقی
 شود و معنی چون
 بنده بکن عالم
 شود و بعد علم
 می باقی شود و
 از جبل بدو فانی
 شود و چون از
 غفلت فانی شود
 و بد که می باقی
 شود و این استعاره
 اوصاف مذکور
 باشد بقیام اوصاف
 محمود و اما خواص
 اهل این قعه را بدین
 عبارت مراد این
 باشد که یاد کردیم
 و اشارت ایشان
 اندرین اصل و حال
 نیست و ایشان فنا
 و بقا را بجز اندر درجه
 کمال اهل لایزال است
 نکنند آنرا که از سرچ
 مجاهدت رسته باشند
 و از بنده مقامات و
 تغییر احوال حبسته و
 طلب اندیافت بر سیده
 و بحر و دینار و دیر
 و بدیه و شیرینیه های
 گوش بشنیده و همه
 دانسته و دل دانسته
 و همه یافته های سر یافته

فانی شد و بقا لا یجوز فی وجود هیست و منی بدان بقایست تا بانی شد بقا اگر کسی علیه اسلام نبوی
آن بود و اصل مایه ترکیب عیسی علیه اسلام نام از مایه انسانیت بود که بقای منی تحقیق بتجای آید
برده است پس منی و مادرش و خداوند بر سر اقیانوس اندیک بقا که آن قدیم است و صفت حق
است و این جمله موافق است میر قول خوشایان را از مجسمه مشبه که ذات خداوند را محصل حوادث گویند
و میر قدیم را صفت محدث را و او را ندیکویم با چرخه که محض محدث بود و چه قدیم محصل محدث و عتیق
را و صفت محدث بود و چه محدث را و صفت قدیم و جز از این منی سبب بر باشد و دلیل محدث عالم را باطل
کنند و صفت را قدیم با بدیگفت و یا هر دو را محدث را با متزاج مخلوق با تا مخلوق و حلول مخلوق
بمخلوق و این خبر آن مرایشان را بسته باشد که چون قدیم را محصل حوادث گویند و یا حوادث را محصل
تایید و صفت را قدیم با بدیگفت چون بر آن ضرورت گرد و محدث صفت پس صفت شان را نیز محدث
با بدیگفت که محصل چیز است چون عین چیز است بود چون محصل محدث بود باید که تا حال هم محدث بود پس
پیرین جمله لازم آید که محدث را قدیم باید گویند و یا قدیم را محدث و این هر دو ضلالت بود و در جمله
هر چیز است که بچیز اصول و مقرون و متحد و مترج بود و حکم هر دو چیز چون یکدیگر بود پس بتجای ما
سنت است و فانی را صفت ما و اندیک تخصیص اوصاف نامهای ما بود و بقای ما بود و بقای ما چون
نامی ما پس فانی بود و بتجای وصفی دیگر و باز اگر کسی عبادت از خدا کند که بقا را تعلق به و نباشد و ا
و اگر آن بقا که قمار به و تعلق نباشد و انباشد که مراد از آن فانی نامی ذکر خیر بود و بقا بتجای
حق من الفنی من الماد بقی با لاد هر که از مراد خود فانی شود و بر ادحق باقی شود و آنچه مراد تو
بست و مراد حق باقی چون قایم بر مراد خود باشی مراد تو فانی شود و قیامت بقا بود و باز چون تصرف
حق باشی مراد حق باقی بود و قیامت بقا بود و مثال این چنان بود که هر چه اندر سلطان آتش
ند بقره است بصفت منی که بود پس چون سلطان آتش و صفت منی را اندر شش مبدل کند سلطان
دست حق از سلطان آتش او نشتر را ازین تصرف آتش اندر وصف آهن است و لیکن همین
ست که هرگز آهن آتش نگردد و ایند اعلم فصل پنجم در منی اندر منی که را اندر منی است

لطیف البریج فرزند رحمت الله علیه گوید که صاحب تدریس است الفناء فی الله بعد عن موت العیشیة والبقاء
 بقاء العبد بشاهد الاکبر ففنا فی منده باشد از رویت بندگی و بقا بتای بندگی باشد بشاهد الباقی یعنی
 اندر کردار و دید بندگی آفت بود و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که او را بگرد خود و دیدار باشد و از دست
 فعل خود فانی گردد و بدین فعل خداوند باقی تا نسبت معطش جمله حق تعالی باشد نه بخود که آنچه
 بنده مقرر و بود از افعال معصیه ناقص بود و آنچه از حق تعالی بر عیول بود و در جمله کامل بود
 پس چون بنده از متعلقات فانی شود بجمال الهیت حق باقی شود او بیهیچ وجهی رومی رحمة الله علیه
 گوید بصحبت العیشیة فی الفناء والبقاء صحت بندگی کردن اندر فناء و بقاست از آنچه بنده تا از کمال
 نصیب تیرا نکند شائسته خدمت بافلاص نگردد پس تیرا از نصیب آویدت فناء بود اخلاص اندر
 عبودیت بقا و ابراهیم بن شیبانی گوید رضی الله عنه علم الفناء والبقاء یدعیه الاخلاص
 والراحمه الدیة وصحبت العیشیة وما کان غیر هذا فهو المغالط والذقة قاعه علم فناء و بقا
 بر اخلاص و حدیث هست یعنی چون بنده بوجدانیت حق مقرر آید خود را مغلوب و مقهور حکم حق
 بنده و مغلوب فانی بود اندر غلبه غالب و چون فانی میسر شد درست گردد و بهیچ خود را قرار کند و
 بجز بندگی چاره نه بیند و چنانکه در حلقه درگاه رضا ندوید که فناء و بقا را بجز این عبارت نمیکنند
 عبارت که فناء فانی عین اند و بقا باقی حق ذذقه باشد و مذهب نصایحی چنانکه پیش ازین است
 و من یگوید که علی ابن عثمان الجلالی ام رضی الله عنه که این جمله اذیل از روی حتی یکدیگر تکرار
 و اگر چه بقاء عبارت مخالف است و حقیقت این جمله بود که فناء بنده را از رویت جلال حق بود و کشته
 غفلت میسر بود تا اندر غلبه جلال او دنیا و عقبی بر دلش فراموش گردد و احوال و مقام اندر
 همتش حقیر نماید و منواری کرامات اندر روزگارش متلاشی از عقل و نفس فانی شود و از فانی فانی گردد
 و اندر عین آن فنا فی حق باقی ناطق شود و دل و تن خاشع و خاضع چنانکه اندر ابتدای
 از رویت از پشت آدم علیه السلام پس ترکیب آفات اندر حال عمر عبودیت و یکدیگر گویا از مشایخ
 رضی الله عنه اندرین معنی عربیه شکر اکتنان لکن ادوی الید السبیل الیک + فنتیق عن جمیع

این عبارت را در
 کتاب الفناء و البقاء
 در باب اول
 در حدیث
 جلاله

فصل اولی علیه و دیگر که گوید در حق تعالی فناء فانی - ولی مالی و جدت
 است محض اسی و در هم جسی و ثالثی فقلت بیا این است احکام فنا و بقا اندر باب فقر و تنگدستی
 طریقی بیا و در هم و دیگر که آمدین کتاب از فنا و بقا عبارت گنم مراد این باشد این است اصل شریب
 خزان و در اصل و دیگر کاران بر دین نیکو اصلی است قصه که دلیل وصل باشد بر اصل باشد و
 اندر جریان کلام این طایفه این عبارت شده است و الله اعلم بالصواب و اما الحقیقه خفیه بیان
 توی بی عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی کند در حق تعالی که از کبر و وسادات این طایفه بود و در غیر
 این قوم بود و در وقت خویش و عالم بدوم ظاهر و باطن و در اتمایف سر و دست اندر فنون علم این
 طریقت و مناقبش اشهر از آنست که کثرت آنرا اصحاب توان کرد و در جمله مرده عزیز و دیگر که در عزیز
 نفس بود و غیب نفس بود است و معرض از متابعات تهرات نفسانی و شبنم که چهار صد مخلص
 که بود و آن از آن بود که می از اینا ملوک بود و چون توبه کرد و مردم شیر از بد و فقر علی عظیم که در
 و چون حالتش بزرگ شد نبات ملوک و در و سام ترک را خود مستند که با می گفت گفت و می آن
 بکر می و قبل از دخول مطلق گفتم اما چیل آن پراگنده اندر عمر می و دوکان و مکان خادمان
 فراتس می بودند و می از ایشان با می چیل سال صحبت بود و آن دختر وزیر می بود و شبنم
 در بو حسن علی بن بکران الشیرازی حتی از می که در می از زان می که در حکم می بود و دیگر که
 مجتمع بودند و هر یک از وی حکایت می کردند جمله بران متفق شدند که اینان شیخ را اندر جلاوت بکر
 اسباب شهرت برگزیده بودند و سوا سی اندر دل هر یک پدیدار شد عجیب شدند و پیش از آن بکر
 این هشت بودند که او بدان مخصوص است گفتند از سر صحبت می بخیز و خیز و بر خیز و بار که سالهاست
 ما اندر صحبت می هست و در سترین زنان بر می است دو کس از میان خود اختیار کردند و در
 فرستادند که مشیخ را تو انبساط بیشتر بود است باید که تارا از سر صحبت می آگاه کنی می گفت که
 چون شیخ مرا اندر حکم خدا و در می نماید که شیخ از شب بختا تو فریاد من بلغمی است و توبه ساختم و سر
 زینت وزیر خود را تصدق کردم چون بیا به طعام می آورد و در و می از آن و زان می اندر من بگریست

عنه و در وقت خویش و عالم بدوم ظاهر و باطن و در اتمایف سر و دست اندر فنون علم این طریقت و مناقبش اشهر از آنست که کثرت آنرا اصحاب توان کرد و در جمله مرده عزیز و دیگر که در عزیز نفس بود و غیب نفس بود است و معرض از متابعات تهرات نفسانی و شبنم که چهار صد مخلص که بود و آن از آن بود که می از اینا ملوک بود و چون توبه کرد و مردم شیر از بد و فقر علی عظیم که در و چون حالتش بزرگ شد نبات ملوک و در و سام ترک را خود مستند که با می گفت گفت و می آن بکر می و قبل از دخول مطلق گفتم اما چیل آن پراگنده اندر عمر می و دوکان و مکان خادمان فراتس می بودند و می از ایشان با می چیل سال صحبت بود و آن دختر وزیر می بود و شبنم در بو حسن علی بن بکران الشیرازی حتی از می که در می از زان می که در حکم می بود و دیگر که مجتمع بودند و هر یک از وی حکایت می کردند جمله بران متفق شدند که اینان شیخ را اندر جلاوت بکر اسباب شهرت برگزیده بودند و سوا سی اندر دل هر یک پدیدار شد عجیب شدند و پیش از آن بکر این هشت بودند که او بدان مخصوص است گفتند از سر صحبت می بخیز و خیز و بر خیز و بار که سالهاست ما اندر صحبت می هست و در سترین زنان بر می است دو کس از میان خود اختیار کردند و در فرستادند که مشیخ را تو انبساط بیشتر بود است باید که تارا از سر صحبت می آگاه کنی می گفت که چون شیخ مرا اندر حکم خدا و در می نماید که شیخ از شب بختا تو فریاد من بلغمی است و توبه ساختم و سر زینت وزیر خود را تصدق کردم چون بیا به طعام می آورد و در و می از آن و زان می اندر من بگریست

زبانی اندر طعام آنگاه دست من بگرفت و دستین خود را بر آرد و از سینه جیبی تا ناف از اندرون شکم
 پانزده عقد افتاده بود گفت ای دختر وزیر پیر من که این چه عقدی است گفت پیر سیدش گفت بنده
 لهیب شدت صبر است که گرد بسته است کار زمین روی و از چنین طعام صبر کرده ام این بگفت
 و برخاست و بهیترترین گستاخیهای من بپای این بود است و طراز مذہب می باشد و تصوف غایت
 و حضور است و عبارت از آن کن و من بمقدار امکان مرآت بر آید این کنم نشان افتاده عز و جل اکلا
 فی الغیبه و الشہد و این عبارت های است که طر و شان چون عکس بود اندر زمین یعنی مقصود
 آنگاه متضاد و متماثل است و متماثل اول اندر بیان ارباب التماس و اهل محنت پس سر و انصاف
 محض و دل بود بر دل یقین تا حکم عینی او را چون حکم عینی گرد و سر و از غیبت غیبت دل بود و از
 دون حق تا حدی که از خود و نایب شود و از غیبت خود غایب شود تا بغیبت خود از خود و بخود و نظائر
 کن بود علامت این اعراض بود از حکم رسوم چونکه از حرام می معصوم باشد پس غیبت از خود محض و حق
 آمد و حضور سخن غیبت از خود و چنانکه هر که از خود غایب بود یعنی حاضر بود و هر که بی حاضر بود از خود
 غایب بود پس اگر که دل خداوند است چون جذبته از جذبات حق جل و عز و دل طالب مقهور
 گرداند غیبت دل بزرگ می چون حضور گردانید و شرکت و قسمت برخواست و اضافت بر خود
 منقطع شد چنانکه یکدیگر گویا از شلخ رضی الله عنهم شجر علی فواد و انت مالک و بلا شکر است که
 بیقسم چون دل را جزا و ناک نیا شد اگر غایب دارد یا حاضر اند تصرف می باشد و اندر حکم نظر
 بعین جمله بر آن روش احباب این است اما چون فرق افتد مشایخ راضی الله عنهم اندر سخن
 است که هر چه حضور را مقدم دارند بر غیبت و هر چه غیبت را بر حضور چنانکه اندر سر و سخن بیان کردیم
 را صاحب و سکر بر تپای اوصاف نشان کن و غیبت و حضور بر قنای اوصاف پس این امر از آن
 باشد اندر تحقیق و آنرا که غیبت را مقدم دارند بر حضور آن این عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر بن علی
 و بنیاد بن حسین و ابوجعفر بغدادی و ممنون محب رضی الله عنهم و جاعل عن اعرابیان گویند که حجاب
 اعظم اندر راه حق توئی چون تو از تو غایب شدی آفات نسبت بهستی تو اندر تو قائم شود و تو

این عبارت های است که طر و شان چون عکس بود اندر زمین یعنی مقصود
 آنگاه متضاد و متماثل است و متماثل اول اندر بیان ارباب التماس و اهل محنت پس سر و انصاف
 محض و دل بود بر دل یقین تا حکم عینی او را چون حکم عینی گرد و سر و از غیبت غیبت دل بود و از
 دون حق تا حدی که از خود و نایب شود و از غیبت خود غایب شود تا بغیبت خود از خود و بخود و نظائر
 کن بود علامت این اعراض بود از حکم رسوم چونکه از حرام می معصوم باشد پس غیبت از خود محض و حق
 آمد و حضور سخن غیبت از خود و چنانکه هر که از خود غایب بود یعنی حاضر بود و هر که بی حاضر بود از خود
 غایب بود پس اگر که دل خداوند است چون جذبته از جذبات حق جل و عز و دل طالب مقهور
 گرداند غیبت دل بزرگ می چون حضور گردانید و شرکت و قسمت برخواست و اضافت بر خود
 منقطع شد چنانکه یکدیگر گویا از شلخ رضی الله عنهم شجر علی فواد و انت مالک و بلا شکر است که
 بیقسم چون دل را جزا و ناک نیا شد اگر غایب دارد یا حاضر اند تصرف می باشد و اندر حکم نظر
 بعین جمله بر آن روش احباب این است اما چون فرق افتد مشایخ راضی الله عنهم اندر سخن
 است که هر چه حضور را مقدم دارند بر غیبت و هر چه غیبت را بر حضور چنانکه اندر سر و سخن بیان کردیم
 را صاحب و سکر بر تپای اوصاف نشان کن و غیبت و حضور بر قنای اوصاف پس این امر از آن
 باشد اندر تحقیق و آنرا که غیبت را مقدم دارند بر حضور آن این عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر بن علی
 و بنیاد بن حسین و ابوجعفر بغدادی و ممنون محب رضی الله عنهم و جاعل عن اعرابیان گویند که حجاب
 اعظم اندر راه حق توئی چون تو از تو غایب شدی آفات نسبت بهستی تو اندر تو قائم شود و تو

روزگار بگشت مقامات مریدان جلد حجاب تو شد و احوال طالبان جلد آنگاه تو گشت اسرار زمار
 گشت مشببات اندر بهمت خوار شد و چشم از خود و از غیر فرو رفته شد و صاف بشریت اندر برتر نمود
 بشعاع قربت سوخته شد و صورت این چنین باشد که خداوند اتر حال غیبیت تو متر از ایشیت آدم
 بیرون آورد و کلام عزیز خود مژ ترا بشنوائند و تعلات تو جید و لباس شایان مخصوص کرد و
 و تا از خود غایب بودی بحق حاضر بودی بیه حجاب و چون بصفات خود حاضر شدی از قربت
 غایب شدی پس با هر که تواند حضور است و اینست معنی قولی خدا می عز وجل و لکن خفی فانا
نرا دانی که ما خلقا که اول مرتبه و باز عارف محاسنی و صید و سهل این عبد الله و ابو حنضر
صداد و ابو جردون قصار و ابو محمد حریری و حضری صاحب مذہب و محمد بن خفیف رضی الله عنهم با حجاب
 دیگر برانند که حضور را مقدم از غیبت گویند از آنچه جماعا اند حضوریت است و غیبت از خود و راهی
 باشد بحضور حق چون پیشگاه آمد رسیدن راه آفت گرد و پس هر که از خود غایب بود لا محاله بحق حاضر
 بود و قائم که غیبت حضور است غیبت بے حضور جزون باشد و قلبه باید که تارک غفلت باشد تا مقصود
 از غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد ملت ساقط شد متعمر نفس الغایب من غایب من الغایب
 انما الغایب الغیب من غایب من المراد و لیس الحاضر من لیس المراد + انما الحاضر من لیس
 المراد و حتی استقر فی المراد نه غایب آن بود که از شهر و ولایت غایب بود غایب آن بود که
 از کل اراوت غایب بود تا اراوت حق اراوت می آید و نه حاضر آن بود که او را اراوت اشیاء نبود و
 حاضر آن بود که او را دل و رمانه بود تا اندران فکر و دنیا و مافیها نبود آراش با جوانه و اندرین معنی
 یکے که بیا از شایخ حرره آمد علیه متعمر من لیس کن با کافیا عن نفسه + و عن الهوی بالانفی لاحباب
 نکما این المراد و لیس الحاضر من لیس المراد + لیس الحاضر من لیس المراد و لیس الحاضر من لیس المراد
 مقصد زیارت بود بزرگد چون بصورت می آمد و در بزر و بویز پر گفت کیستی و کرا خواهی گفت
 بویزید را گفت بویزید که باشد و کجاست و چه چیز است و من در تیت تابو بویزید رحتم و بیا تم چون
 آنکس باز گشت و حال با و التون گفت می گفت اخی بویزید ذهاب فی الدل هبین الی الله

بجز این که در
 جلد حجاب تو شد
 طالبان جلد آنگاه
 تو گشت اسرار زمار
 گشت مشببات
 اندر بهمت خوار شد
 چشم از خود و از غیر
 فرو رفته شد
 و صاف بشریت
 اندر برتر نمود
 بشعاع قربت
 سوخته شد
 و صورت این چنین
 باشد که خداوند
 اتر حال غیبیت
 تو متر از ایشیت
 آدم بیرون آورد
 و کلام عزیز خود
 مژ ترا بشنوائند
 و تعلات تو جید
 و لباس شایان
 مخصوص کرد و
 تا از خود غایب
 بودی بحق حاضر
 بودی بیه حجاب
 و چون بصفات
 خود حاضر شدی
 از قربت غایب
 شدی پس با هر
 که تواند حضور
 است و اینست
 معنی قولی
 خدا می عز وجل
 و لکن خفی فانا
 نرا دانی که ما
 خلقا که اول
 مرتبه و باز
 عارف محاسنی
 و صید و سهل
 این عبد الله
 و ابو حنضر
 صداد و ابو
 جردون قصار
 و ابو محمد
 حریری و حضری
 صاحب مذہب
 و محمد بن
 خفیف رضی
 الله عنهم
 با حجاب دیگر
 برانند که
 حضور را مقدم
 از غیبت گویند
 از آنچه جماعا
 اند حضوریت
 است و غیبت
 از خود و راهی
 باشد بحضور
 حق چون
 پیشگاه آمد
 رسیدن راه
 آفت گرد و
 پس هر که
 از خود غایب
 بود لا محاله
 بحق حاضر
 بود و قائم
 که غیبت
 حضور است
 غیبت بے
 حضور جزون
 باشد و قلبه
 باید که تارک
 غفلت باشد
 تا مقصود
 از غیبت
 حضور باشد
 و چون
 مقصود
 موجود
 شد ملت
 ساقط شد
 متعمر
 نفس
 الغایب
 من
 غایب
 من
 الغایب
 انما
 الغایب
 الغیب
 من
 غایب
 من
 المراد
 و لیس
 الحاضر
 من
 لیس
 المراد
 + انما
 الحاضر
 من
 لیس
 المراد
 و حتی
 استقر
 فی
 المراد
 نه
 غایب
 آن
 بود
 که
 از
 شهر
 و
 ولایت
 غایب
 بود
 غایب
 آن
 بود
 که
 از
 کل
 اراوت
 غایب
 بود
 تا
 اراوت
 حق
 اراوت
 می
 آید
 و
 نه
 حاضر
 آن
 بود
 که
 او
 را
 اراوت
 اشیاء
 نبود
 و
 حاضر
 آن
 بود
 که
 او
 را
 دل
 و
 رمانه
 بود
 تا
 اندران
 فکر
 و
 دنیا
 و
 مافیها
 نبود
 آراش
 با
 جوانه
 و
 اندرین
 معنی
 یکے
 که
 بیا
 از
 شایخ
 حرره
 آمد
 علیه
 متعمر
 من
 لیس
 کن
 با
 کافیا
 عن
 نفسه
 +
 و
 عن
 الهوی
 بالانفی
 لاحباب
 نکما
 این
 المراد
 و
 لیس
 الحاضر
 من
 لیس
 المراد
 +
 لیس
 الحاضر
 من
 لیس
 المراد
 و
 لیس
 الحاضر
 من
 لیس
 المراد
 مقصد
 زیارت
 بود
 بزرگد
 چون
 بصورت
 می
 آمد
 و
 در
 بزر
 و
 بویز
 پر
 گفت
 کیستی
 و
 کرا
 خواهی
 گفت
 بویزید
 را
 گفت
 بویزید
 که
 باشد
 و
 کجاست
 و
 چه
 چیز
 است
 و
 من
 در
 تیت
 تابو
 بویزید
 رحتم
 و
 بیا
 تم
 چون
 آنکس
 باز
 گشت
 و
 حال
 با
 و
 التون
 گفت
 می
 گفت
 اخی
 بویزید
 ذهاب
 فی
 الدل
 هبین
 الی
 الله

یکی بنزدیک جنید آمد و گفت کی تا علی بن مرین حاضر شود تا سخن چند با تو بگویم جنید گفت اسی جان مرد
 از از من چیزه بریطلی که ویرگاه است تا من همان میطلبم من سالهاست تا میجو اتم که کی نفس
 بخور حاضر شوم من متراغم اندرین ساعت بجز چون حاضر تو اتم شد پس اندر غیبت و حشمت حجاب
 باشد و اندر حضور راحت کشف و اندر همه احوال کشف نه چون حجاب باشد و اندرین معنی شیخ ابو عبد
 گوید رحمة الله علیه مندهی نقش غیم المجر عن قمر الحجب و اسفر نور الصبح من ظلمة الغیب و اندر
 فرق این معنی مشایخ را لطیفه ایست حالم و از روی ظاهر قالی و این عبارات بهم نزدیک نایند یعنی
 چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت از خود و حضور است و آنکه از خود غایب نیست بحق حاضر
 نیست و آنکه حاضر است غایب است چنانکه چون جزیع الیوب علیه السلام اندر حال درود بجا نه بخود بود بلکه
 اندران حال از خود غایب بود و از جرم حق تعالی عین آن جنس را از صبر و پاکیزگی و چون گفت انی معنی الغیب
 خداوند گفت الله لا مصلی و این حکم بعین اندر قصه عیانت نیک نامل کنی تا یافنی و از صید می آید
 رضی باشد و نه گفت روزگار می چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگرفتند باز چنان شد که
 من بر غیبت ایشان میگفتم کون باز چنانست که از ایشان خبر دارم و از خود و این استا که میگفت
 بجنود اینست معنی غیبت و حضور که مختصر میاد و دم تا هر مسلک خفیه بیان دانسته باشی و هم برای که
 مراد این قوم از غیبت و حضور چه باشد که شرح و بسط این مکتوب را مطلقا گرداند و مذہب من اندرین
 کتاب اختصار است و با الله العون و التوفیق و احی السیادة و سیار ان تولى ابی العباس سیاری کنند
 می امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر و اهل بود و امر و فائده و مراد از صاحب می طبقه
 بسیارند و پیچ مذہب اندر تصوف بر حال خود نمائند است الا مذہب می که پیچ وقت مرد و نسا از
 مقتدا ای تعالی بخود است که اصحاب و پیروان اقامت مذہب می رعایت میگردانی و نمائند و امر اهل کتاب
 از اصحاب می با اهل مرد و رسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر می نامر بوده است و من بعضی از
 نامها و دیده ام نمرد و سخت خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظی است مشترک
 میان جمیع اهل علوم و هر گروه اندر صنعت خود مر این لفظ را کار بندند و تفهیم عبارات خود را امام را

این کتاب از کتب معتبره است و در بیان معانی و اصطلاحات تصوف و سنی بسیار مفید است و در بیان مذہب امام علی علیه السلام و پیروان او بسیار روشن است و در بیان عقاید و احکام دینی بسیار جامع است و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام بسیار مفید است و در بیان معانی و اصطلاحات تصوف و سنی بسیار مفید است و در بیان مذہب امام علی علیه السلام و پیروان او بسیار روشن است و در بیان عقاید و احکام دینی بسیار جامع است و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام بسیار مفید است

هر يك از انان چيزي ديگر است چنانكه بسيار از جمیع و تفریق مراد از اجتماع و افتراق اعداء و جنس و خویش
و غیران اتفاق آسانی و لغوی و افتراق معانی آن و تفصیل جمیع قبایس و تفرقه صفات نفس و یا جمیع نفس
و تفرقه قیاس و هوایان جمیع صفات ذات و تفرقه صفات فعلی اما مراد این طایفه بدین معنی جمله بود
که یا بر دویم اکنون من مقصود این طایفه را بدین عبارات و اختلافات مشخص ایشان را اندرین بیارم تا
حقیقت این ترا معلوم شود و مقصود هر گروهی از مشخصات و تفرقه معلوم گردد و باقی تفریق الکل
فی الجمع و التفرقه جمیع که خداوند تعالی خلق را اندر دعوت خود میآورد و الله بدعوتی را میفرستد
آنگاه نشان فرق را اندر حق هدایت و گمراهی می کشاند و این طایفه مستقیم جمله انبیا و اولاد رسالت
دعوت و گروهی که تا برانند بجز انظار استیقت و جمیع که در جمله و فرمان فرمود و فرق که در گروهی از انچه در
گروهی و تفریق مقبول گردانید و نیز جمیع که در تفریق و فرق گردیده و در جمیع و در تفریق است این معنی
منه جمیع حقیقت و سر معلوم است و حق باشد بر تفرقه انظار امر و نبی ادیان که ابراهیم را عیال اسلام فرمود که سر مایل
را بر و خوست که بر و البیس را فرمود که آدم را سجده کن و خوست که نکند و آدم را گفت که گندم خورد و خوست
که نخورد و مانند این بسیار است الجمع ما جمع یا و صاف و التفرقه ما فرق یا با قباله و این جمله انقطاع را
باشد و ترک تصرف خلق اندر اثبات ارادت حق و اندر تفرقه اگر یا در دویم اندر جمیع و تفرقه اجاعت مر جمله
ابل سنت را بدوین صورت باشد مشخص این طریقت و از بعد این اندر استعمال این عبارات مختلف اندر گروهی
بر توجیه را نند گویند که جمیع را دو در باست یکچه اندر او صاف حق و دیگر اندر او صاف بنده آنچه اندر او صاف
حق است آن سر توحید است کسب بنده از انان منقطع و آنچه اندر او صاف بنده است آن عبارت از توحید است
بعضی عقیدت و محبت عزیمت و این قول ابوعلی رودباری است که تفرقه علیه و گروهی دیگر آنرا که بر او صاف
را نند گویند که جمیع صفت حق است و تفرقه فعلی است و کسب بنده از انان منقطع از آنچه اندر او است و در استماع
تفسیر پس جمیع ذات و صفات ویراست از آنچه الجمع للتوینیه فی الاصل بود و جز ذات و صفات است بهر
سببی بنده اندر انرا حقان عبارت و تفصیل خلق مجتمعند و معنی این آن بود که در انفعال صفات تبیین
است و در بیان مقصود است و قیام آن بدو است و اختصاص و وجود نشان بر و و در صفات و

آنگاه که در
دعوت و تفریق
جمیع قبایس
و تفرقه صفات
نفس و یا جمیع
نفس و تفرقه
قیاس و هوایان
جمیع صفات
ذات و تفرقه
صفات فعلی
اما مراد این
طایفه بدین
معنی جمله بود
که یا بر دویم
اکنون من مقصود
این طایفه را
بدین عبارات
و اختلافات
مشخص ایشان
را اندرین بیارم
تا حقیقت این
ترا معلوم شود
و مقصود هر
گروهی از
مشخصات و
تفرقه معلوم
گردد و باقی
تفریق الکل
فی الجمع و
التفرقه جمیع
که خداوند
تعالی خلق را
اندر دعوت خود
میآورد و الله
بدعوتی را می
فرستد آنگاه
نشان فرق را
اندر حق هدایت
و گمراهی می
کشاند و این
طایفه مستقیم
جمله انبیا و
اولاد رسالت
دعوت و گروهی
که تا برانند
بجز انظار
استیقت و جمیع
که در جمله
و فرمان فرمود
و فرق که در
گروهی از
انچه در
گروهی و
تفریق مقبول
گردانید و نیز
جمیع که در
تفریق و فرق
گردیده و در
جمیع و در
تفریق است این
معنی من جمیع
حقیقت و سر
معلوم است و
حق باشد بر
تفرقه انظار
امر و نبی
ادیان که
ابراهیم را
عیال اسلام
فرمود که سر
مایل را بر و
خوست که بر و
البیس را
فرمود که
آدم را سجده
کن و خوست
که نکند و
آدم را گفت
که گندم
خورد و
خوست که
نخورد و
مانند این
بسیار است
الجمع ما
جمع یا و
صاف و
التفرقه ما
فرق یا با
قباله و این
جمله
انقطاع را
باشد و ترک
تصرف
خلق اندر
اثبات ارادت
حق و اندر
تفرقه اگر یا
در دویم
اندر جمیع
و تفرقه
اجاعت مر
جمله ابل
سنت را بدوین
صورت
باشد مشخص
این طریقت
و از بعد
این اندر
استعمال
این عبارات
مختلف
اندر
گروهی
بر توجیه
را نند
گویند که
جمیع را دو
در باست
یکچه
اندر او
صاف حق
و دیگر
اندر او
صاف بنده
آنچه
اندر او
صاف
حق است
آن سر
توحید
است کسب
بنده از
انان
منقطع
و آنچه
اندر او
صاف
بنده
است
آن عبارت
از توحید
است بعضی
عقیدت و
محبت
عزیمت و
این قول
ابوعلی
رودباری
است که
تفرقه
علیه و
گروهی
دیگر آنرا
که بر او
صاف
را نند
گویند که
جمیع
صفت
حق است
و تفرقه
فعلی است
و کسب
بنده از
انان
منقطع
از آنچه
اندر او
است و
در
استماع
تفسیر
پس
جمیع
ذات و
صفات
ویراست
از آنچه
الجمع
للتوینیه
فی الاصل
بود و
جز ذات
و صفات
است بهر
سببی
بنده
اندر
انرا
حقان
عبارت
و تفصیل
خلق
مجمعند
و معنی
این آن
بود که
در
انفعال
صفات
تبیین
است و
در
بیان
مقصود
است و
قیام
آن بدو
است و
اختصاص
و وجود
نشان
بر و و
در
صفات
و

بنده سلطان شود و فیلیه واقراط آن متصل و طایع از محل آن عاجز گردند و امر می از کسب می ساقط شود
 آنکه و این درجه راجع خواهد بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم مستغرق و مغلوب بود و فعلی از وی حاصل آمد
 خداوند تبارک و تعالی نسبت آن فعل از وی رفع کرد و گفت آن فعل من بود نه فعل تو هر چند که نسبت
 فعل تو بودی که ما وصیت کردیم و لیکن الله تعالی یا محمد آن مرثت خاک بر روی تو من نه توانا نیستی

بلکه مانند ختمی چنانکه هم از آن جنس فعلی از داود علیه السلام حاصل آمد او را گفت و قتل داود و جالوت
 یا داود و جالوت را تو کشتی و این انقدر تفرقه حال بود و فرق باشد میان آنکه فعل می یا بود

انسان است کند و او عمل آفت و حوادث و میان آنکه فعل می یا بود و اضافت کند می قدیم می آفت و
 حوادث پس چون فعل می ظاهر گردد بر آدمی نه از جنس افعال آدمیان لا محاله فاعل آن حق جل جلاله

بود و اعجاز و کرامات جمله بدین مقرر و این افعال متا و جمله تفرقه باشد و ناقض عادات جمله جبر و کفر
 یکیش بقاب تو سین شدن معاد نیست و این خبر فعل حق نباشد و از غایت سخن گفتن بصواب متا و

نیست و این خبر فعل حق نباشد و از آتش ناسو سخن متا نیست و این خبر فعل حق نباشد و از غایت
 سخن گفتن بصواب متا نیست و این خبر فعل حق نباشد پس حق تعالی انبیاء و اولیای خود را این کرامت

براد و فعل خود را بدیشان انضافت کرد و از آن ایشان را بخود چون فعل و شان فعل می بود و بهر
 ایشان بهریت می و طاعت ایشان طاعت می چنانچه فرموده و ان الذین یطیعونک انما یطیعون الله

و نیز گفت و من یطیع امر الله پس طاعت می و باقرق اطاعت را قاست و بنویست صحیح چنانکه یکبار گوید و کبار
 اظهار تا اجتماع اسرار دوستی مستحکم بود و باقرق اطاعت را قاست و بنویست صحیح چنانکه یکبار گوید و کبار

مشایخ اندر حال جمع رضی الله عنه شعر قدیمی بیهی قسما کسانانی و قاجتمنا المعان و اقترنا
 المعانی و فلیس عقیباک التعظیم المخطئه عن عیانی و ولقد جبرک الواحد من الاجساد امانی و جماع

اسرار را جمع گفته است و مناجات سائر تفرقه آنگاه جمع و تفرقه را هر دو واقعه و نشان کرد و است و
 قاعده آن خود را نهاده و این تحت طبیعت است و بابت التوفیق فصل مانند اینجا خلافتی که هست بیان

ما و از آن گرفته که گویند اطهار جمع نفی تفرقه باشد از آنچه متضادند که چون سلطان باریت مستول شد

ولایت کسب و مجاہدت سابقا نشود و این تعطیل محض باشد گویم این خلاف عقیده شماست از آنچه تا کنون
معاملت و توانائی کسب و مجاہدت بود هرگز آن از بنده ساقط نشود و تر آنچه جمیع از تفرقه جدا نیست چون
لوازه آفتاب و عرص از جو هر دو صفت از موصوف پس مجاہدت از بهر ایت و شریعت از حقیقت و یافیت
از طلب هم جدا نباشد اما باشد که مجاہدت مقدم بود و باشد که موخر بود اما آنرا که مجاہد مقدم بود بر
مشقت زیادت بود آنچه اندر غایت بود و آنرا که مجاہد موخر بود بر سهو و کلفت باشد از آنچه اندر
حضرت بود و آنرا که نفی مشرب اعمال بود نفی همین عمل نماید پس بر غلطی عظیم باشد و روا باشد که بنده بدست
رسد که کل اوصاف خود را میباید و محمول اند چون اوصاف محمود را آنچه عیب نگردد ناقص مینماید تا
اوصاف مذموم حیدر تر نماید و این معنی بیان آوردم که تومی از رجال اندر تیرجی غلطی افتاده است که آن
مستورن بیکایگی باشد که گویند که از یافیت هیچ چیز اندر حیدر نباشد است و افعال مطاعات مایوس است
و مجاہدت ناقص ناکرده اولیست از کرده گویم پایشان که کردار را قطع نمائید با تفاق و افعال محمل علت
و منبع تفرقه آفت میگرداند اما ناکرده را هم فعل بیاید نهاده و چون هر دو فعل آمد فعل محمل علت آمد پس
چرا ناکرده را از کرده اولیست بهر ایند و این خسران ظاهر و غیبتی واضح بود پس این فرقی آمد نیکو میان کفر و
ایمان را آنچه مومن کافر متفق اند که افعال نشان محمل علت است پس مومن بیکم زمان کرده از ناکرده اولیست و
دکافر بیکم تعطیل ناکرده از کرده اولیست پس جمیع آن بود که اندر رویت آفت حکم تفرقه از وی ساقط نگردد و
و تفرقه آنکه اندر حجاب جمیع تفرقه را جمیع دانند و اندین معنی هر یک که گردانجام مخصوصه و المعقود العینیه موصوف
احد بابا اختر خرمه موصوف عینیه خصوصیت احتمالی بنده را جمیع باشد و جویدیت بنده او را تفرقه و این از ان شد
تر بقیه نشان خصوصیت حفظ جویدیت است چون مدعی اندر محالیت بموالت فایم باشد اندر و عوی خود کاذب
بود پس روا باشد که قتل مجاہدت و رنج کلفت اندر گذاردن فرمان و حق تجاہد و تکلیف آن از بنده برخیزد
اند عین جمیع نیز بعد از وی واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد و من این معنی را بیان کنم تا تر ابهر
معلوم گردد با آنکه جمیع بر دو گونه باشد یکی جمیع سلامت و دیگر جمیع کسب جمیع سلامت آن بود که حق تعالی
اندر غایت احوال و وقت و وجه و قلس شوق پدید آرد و حق تعالی احوال بنده باشد و هر دو ظاهر بنده می راند

اینکه کسب و مجاہدت سابقا نشود و این تعطیل محض باشد گویم این خلاف عقیده شماست از آنچه تا کنون
معاملت و توانائی کسب و مجاہدت بود هرگز آن از بنده ساقط نشود و تر آنچه جمیع از تفرقه جدا نیست چون
لوازه آفتاب و عرص از جو هر دو صفت از موصوف پس مجاہدت از بهر ایت و شریعت از حقیقت و یافیت
از طلب هم جدا نباشد اما باشد که مجاہدت مقدم بود و باشد که موخر بود اما آنرا که مجاہد مقدم بود بر
مشقت زیادت بود آنچه اندر غایت بود و آنرا که مجاہد موخر بود بر سهو و کلفت باشد از آنچه اندر
حضرت بود و آنرا که نفی مشرب اعمال بود نفی همین عمل نماید پس بر غلطی عظیم باشد و روا باشد که بنده بدست
رسد که کل اوصاف خود را میباید و محمول اند چون اوصاف محمود را آنچه عیب نگردد ناقص مینماید تا
اوصاف مذموم حیدر تر نماید و این معنی بیان آوردم که تومی از رجال اندر تیرجی غلطی افتاده است که آن
مستورن بیکایگی باشد که گویند که از یافیت هیچ چیز اندر حیدر نباشد است و افعال مطاعات مایوس است
و مجاہدت ناقص ناکرده اولیست از کرده گویم پایشان که کردار را قطع نمائید با تفاق و افعال محمل علت
و منبع تفرقه آفت میگرداند اما ناکرده را هم فعل بیاید نهاده و چون هر دو فعل آمد فعل محمل علت آمد پس
چرا ناکرده را از کرده اولیست بهر ایند و این خسران ظاهر و غیبتی واضح بود پس این فرقی آمد نیکو میان کفر و
ایمان را آنچه مومن کافر متفق اند که افعال نشان محمل علت است پس مومن بیکم زمان کرده از ناکرده اولیست و
دکافر بیکم تعطیل ناکرده از کرده اولیست پس جمیع آن بود که اندر رویت آفت حکم تفرقه از وی ساقط نگردد و
و تفرقه آنکه اندر حجاب جمیع تفرقه را جمیع دانند و اندین معنی هر یک که گردانجام مخصوصه و المعقود العینیه موصوف
احد بابا اختر خرمه موصوف عینیه خصوصیت احتمالی بنده را جمیع باشد و جویدیت بنده او را تفرقه و این از ان شد
تر بقیه نشان خصوصیت حفظ جویدیت است چون مدعی اندر محالیت بموالت فایم باشد اندر و عوی خود کاذب
بود پس روا باشد که قتل مجاہدت و رنج کلفت اندر گذاردن فرمان و حق تجاہد و تکلیف آن از بنده برخیزد
اند عین جمیع نیز بعد از وی واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد و من این معنی را بیان کنم تا تر ابهر
معلوم گردد با آنکه جمیع بر دو گونه باشد یکی جمیع سلامت و دیگر جمیع کسب جمیع سلامت آن بود که حق تعالی
اندر غایت احوال و وقت و وجه و قلس شوق پدید آرد و حق تعالی احوال بنده باشد و هر دو ظاهر بنده می راند

ایشان پرشیده شد از لایحه آنکه بزرگان و سادات را در خلق چون قبول ایشان بود و قبول ایشان چون
 رو و اندام علم بالصواب فصل پنجم گوید از مشایخ رحمة الله علیه در حق فی الجسد کائناتی لطیفانند
 مخلوقه و الخلق مصنوعه جان اندر تن چون آتش است اندر طب آتش مخلوق و انگشت مصنوع و قدم
 جز بر ذات و صفات خداوند روانیست و از مشایخ رضی الله عنهم البوکی و ابلی بوده است که اندر روح
 پیشتر سخن گفته است و از وی می آید که گفت ادواح علی عتقه حاکمات جانها برده مقام تائید نخت
 جانهای مستدان که محسوس اند اندر ظلمتی و ندانند که با ایشان چه خواهند کرد و دیگر جانهای پارسا مردان که
 اندر آسمانهای ادنیاء بر لریث اعمال شادمانی باشند و بطاعتها خوش گشته و بقوت آن میروند و دیگر
 جانهای مریه آن که اندر آسمان چهارم اند و اندر لذات صدق و نسل اعمال خود با ملائکه می باشند چهارم
 جانهای اهل فن که اندر قنادیل اند از عرش آفریننده و اخذ فی ایشان محبت است و اشوق ایشان لطیف
 و قدرت پنجم جانهای اهل فن اند که اندر حجاب مفا و مقام اصطفا طرب میکنند ششم جانهای شبیه اندر اندک
 حواس مرقان اندر بیشت اندر ریاض آن آنجا که خواهند میشو ندگاه و دیگره منتهم جانهای مشتاقانند که اندر
 محب انوار صفات بر بساط ادب قیام کرده اند هفتم جانهای عارفانند که اندر خطایر قدس با اند و در شبانگاه
 سخن خداوند می شنوند و اما کن خود اندر بیشت و دنیا می بینند هفتم جانهای دوستانند که اندر شبانگاه
 و مقام کشف متفرق شده اند و در دیار اند و بایچه چیز پیا رانند و جانهای درویشان اند که اندر محل فنا
 مقرب شده اند و اوصاف شان مبدا شده و احوال تنبیه گشته و از مشایخ همی آید که ایشان آرا برده
 اند هر کس بصورتی و این رو باشد از آنچه چون گفتیم که موجود است و جسم لطیف باید تا مری می بود و چون جسم است
 خدا به هر بنده بنمایند چنانکه خواهد و من همی گویم که علی ابن عثمان الجلیلی المصطفی الله عنه که در جلزنده گانی
 من با خداوند است و پانصدگی مابد و وزنده و هشتاد من مفضل حق است اندر زنده و متعلق و عظیم بذات و
 صفات و قول روحیان بکمال باطلست و از ضلالت عظیم اندر میان خلق یکبار این است که روح را توهم
 گویند و هر چند که عبارت بیدل کرده اند اگر چه نفس میگوید و گویند و هر چه نور ظلمت و مبطیان این
 طریقت فنا و بقا گویند و یا روح و یا فقره و یا مانند این عبارات مزخرف ساخته اند و کفر خود را تحمیل میکنند

اینکه در این کتاب
 از مشایخ رضی الله عنهم
 البوکی و ابلی بوده است
 که اندر روح پیشتر
 سخن گفته است و از وی
 می آید که گفت ادواح
 علی عتقه حاکمات
 جانها برده مقام
 تائید نخت جانهای
 مستدان که محسوس
 اند اندر ظلمتی و
 ندانند که با ایشان
 چه خواهند کرد و
 دیگر جانهای پارسا
 مردان که اندر آسمانهای
 ادنیاء بر لریث اعمال
 شادمانی باشند و
 بطاعتها خوش گشته
 و بقوت آن میروند
 و دیگر جانهای مریه
 آن که اندر آسمان
 چهارم اند و اندر
 لذات صدق و نسل
 اعمال خود با ملائکه
 می باشند چهارم
 جانهای اهل فن که
 اندر قنادیل اند
 از عرش آفریننده
 و اخذ فی ایشان
 محبت است و اشوق
 ایشان لطیف و قدرت
 پنجم جانهای اهل
 فن اند که اندر
 حجاب مفا و مقام
 اصطفا طرب میکنند
 ششم جانهای شبیه
 اندر اندک حواس
 مرقان اندر بیشت
 اندر ریاض آن آنجا
 که خواهند میشو
 ندگاه و دیگره
 منتهم جانهای
 مشتاقانند که
 اندر محب انوار
 صفات بر بساط
 ادب قیام کرده
 اند هفتم جانهای
 عارفانند که
 اندر خطایر قدس
 با اند و در
 شبانگاه سخن
 خداوند می
 شنوند و اما کن
 خود اندر بیشت
 و دنیا می بینند
 هفتم جانهای
 دوستانند که
 اندر شبانگاه
 و مقام کشف
 متفرق شده
 اند و در دیار
 اند و بایچه
 چیز پیا رانند
 و جانهای
 درویشان اند
 که اندر محل
 فنا مقرب شده
 اند و اوصاف
 شان مبدا شده
 و احوال تنبیه
 گشته و از
 مشایخ همی
 آید که ایشان
 آرا برده اند
 هر کس بصورتی
 و این رو باشد
 از آنچه چون
 گفتیم که
 موجود است
 و جسم لطیف
 باید تا مری
 می بود و
 چون جسم
 است خدا به
 هر بنده
 بنمایند
 چنانکه
 خواهد و من
 همی گویم
 که علی
 ابن عثمان
 الجلیلی
 المصطفی
 الله عنه
 که در
 جلزنده
 گانی من
 با خداوند
 است و
 پانصدگی
 مابد و
 وزنده و
 هشتاد
 من مفضل
 حق است
 اندر زنده
 و متعلق
 و عظیم
 بذات و
 صفات و
 قول
 روحیان
 بکمال
 باطلست
 و از
 ضلالت
 عظیم
 اندر
 میان
 خلق
 یکبار
 این است
 که روح
 را توهم
 گویند و
 هر چند
 که عبارت
 بیدل
 کرده
 اند
 اگر چه
 نفس
 میگوید
 و گویند
 و هر چه
 نور
 ظلمت و
 مبطیان
 این طریقت
 فنا و
 بقا گویند
 و یا روح
 و یا فقره
 و یا مانند
 این عبارات
 مزخرف
 ساخته
 اند و کفر
 خود را
 تحمیل
 میکنند

و مقصود از این گروه نیز آنکه اثبات ولایت و حقیقت محبت خداوند جز ب معرفت و دست نیاید و چون کسی
قدیم را از معرفت از دسترس آید گوید مانند گفته خود یا علی باشد و عیسی بن جبرائیل اگر خداوند کنون است یعنی مقصود این
و دیگر و مبتذل بود اندرین دو باب بیاورد اگر پیش ازین بایده گفت دیگر از آن من بیاید طلبید که اینجا مراد
تقلیل نیست کنون من گفت حجب ارباب معاملات و حقایق اهل تسوف بابر این مقام از بدین کتاب بدین
کسب نام طریق و مستقیم مقصود بر تو آسان تر شود و از سنگران آنکه ادراک بصیرت بود بدین راه باز آمد و مرا
بهان و عاصی و ثوابی باشد از آثار اند قال کشف الحجاب **الاول** فی معرفة الله تعالى خداوند است
عز و جلال و عباد الله حق قدسه رسول گفت صلوات الله علیه و سلم و عرفتم الله حق معرفة لم یستقیم علی الخیر و
فولایت بدین عا یکم الجبال پس معرفت خداوند عز و جل بر دو گونه است یکی علمی و دیگر جالی و معرفت علمی قائده
بمخبرات و بنا و آخرت است و معتبرین خبر نامرئیه را اندر هر اوقات و احوال شناخت خداوند است و
نه او نگفت عز و جل **و ما خلقت الحیث ولا فی الا لیحدون** و انی لیخبر حق بیا قیدیم بر این آیه
اما اگر از این آیه نامرئیه باشد پس بیشتر از خلق ازین معنی اندر سوائے آنکه خداوند شان برگزیده
است و از نظمت دنیا باز دین و دستان را بخود زنده گردانیده چنانکه خداوند تعالی از حال عمل این پنج
رضی الله عنه را خبر داد و گفت **و یحکم ان یفعل فی الا لیحدون** و انی لیخبر حق بیا قیدیم بر این آیه
ابو جهم الله پس معرفت ذات دل بود بحق و اعراض هر از دون حق و قیمت هر کس معرفت بود
و هر که را معرفت نباشد و کسی قیمت بود پس مردمان از علما و فقها و غیر آن صحت علم را بجهت
عز و جل معرفت خوانند و مشایخ این طایفه صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و از آن بود که معرفت
را فاضلتر از علم گفتند که صحت حال جز بصحت علم نباشد و صحت علم بصحت حال نباشد یعنی عارف
نبود که بحق عالم نباشد اما عالم بود که عارف نباشد و آنکه بدین معنی جاہل بودند از هر دو طایفه اندرین
مناظره فاشی بے فایده کردند و آن گروه بدین گروه انکار کردند و این گروه بران و اکنون من سر
این مسئله را کشف کنم تا برز و گروه را فایده ظاهر گردد و انشا الله تعالی **فصل** بیان اسرار خداوند تعالی
که مردمان را اندر معرفت خداوند و صحت علم بر و اختلاف بسیار است معترض گویند که معرفت و عقلی است

و جز ما تلی با معرفت پرورد و انباشد و باطل است این قول بر ملائی که اند و از اسلام اند و مکشان علم معرفت
 اند ریگی کبود و گنه که ما تلی نباشد مکشان حکم ایمان بود که اگر حکم معرفت عقلی بودی ایشان را اگر عقل نیست
 حکم معرفت نبودی و کافران را عقل است حکم کفر و اگر عقل معرفت را علت بودی بایستی تا هر که ما تلی بود
 عارف بودی و هر چه عقلمان با علم این متکابر و عیان است و گویید که علت معرفت حق تعالی
 استدلال است و خبر استدلال را و انباشد و باطل است این قول باطلیست که او آیات بسیار دید چون چشمت
 و دوزخ و عرش و کرسی و دید و رویت آن همه ویرا علت معرفت نیامد و خداوند عزوجل گفت و گفت آنکس

[illegible]

دیگر با حالت نبود و آنچه که فی نفسه از اعلت معرفت میداند و این عقل است که بکار می آید و اول معرفت
 معرفت چه چیز است میگوید و هر عقلی اثبات میکند معرفت نفی آن اثبات نکند یعنی آنچه اندر دل نکالت
 عقل صورت گیرد که خداوند نسبت این است بحقیقت و خلاف آنست و اگر بخلاف آن چیزی دیگر
 صورت گیرد و هم بخلاف پس چه حال ماند اینجا هر عقلی که با استدلال می معرفت حاصل نشد از آنچه
 عقل و دو هم هر دو از یک جنس نباشند و اینجا که جنس ثابت شد معرفت نفی گشت پس اثبات با استدلال
 عقل تشبیه اندوختنی آن تعلیل و محال آن جز اندر بین دو اصل نیست و این هر دو اندر معرفت نکرت
 بود که شبهه و مسلم بود نشانند پس چون عقل بود از امکان خود برقت و آنچه از وی آمد خود بعد بود
 و دلایلی و دوستان را از طلب چانه نبود برگاه و محرابی است بیا رسیدند و اندر امام خود دلایلی
 شدند و دست بر آبی بر دوید و بر دلایلی خود را هر هم چند و راه نشان از انفعال طلب و قدرت ایشان
 بر سیده بود قدرت حق اینجا قدرت ایشان آمد یعنی از بد و یا یا فتنه را نه رنج غیب بر آسودند
 و اندر وضه البس جا با فتنه و بر آسودند و اندر وضه و میر و در قهر شدند چون عقل با ابرار و رسیده
 دید تصرف خود پیدا کرد و اندر نیافت باز ماند چون باز ماند تیرش چون تیرش معرفت گشت چون نزد
 شد آنگاه حق لباس خدمت اندر می پوشید و گفت تا با خود بودی تا بآلت و تصرف خود مجرب بودی
 چون آلات تصرفات فانی شد با نماند چون با نماند بر سید پس مل انصیب قربت آمد و عقل را خدمت
 و معرفت خود تشریف بود پس خداوند عز و جل بنده را به تشریف و تکریم خود شاکر دانست و را
 به و شایسته نه شایسته که معلوم آلت بود و دل شایسته که و چه و می اندران عاریت بود و ناچار
 عارف را انانیت خیانت آمد تا ذکرش بیهتالیان بود و در روزگارش به تقصیر و معرفت حال بود
 نه مقال و نیز گوید گفته اند که معرفت می الهام است و این نیز محال است که نه آنچه معرفت را
 بر آن باطل و حق است و اهل الهام را بر خطا و صواب بر آن نیایشند از آنچه اگر کسی گوید که بمن
 الهام است که خداوند اندر پیکان است و می گوید که مرا الهام چنانست که و در امکان نیست که الهام
 اندر و دعوی مقتضای حق نیز دیک یک کس باشد و هر دو با الهام دعوی میکنند و لا محاله دلیل

و آنچه که فی نفسه از اعلت معرفت میداند و این عقل است که بکار می آید و اول معرفت
 معرفت چه چیز است میگوید و هر عقلی اثبات میکند معرفت نفی آن اثبات نکند یعنی آنچه اندر دل نکالت
 عقل صورت گیرد که خداوند نسبت این است بحقیقت و خلاف آنست و اگر بخلاف آن چیزی دیگر
 صورت گیرد و هم بخلاف پس چه حال ماند اینجا هر عقلی که با استدلال می معرفت حاصل نشد از آنچه
 عقل و دو هم هر دو از یک جنس نباشند و اینجا که جنس ثابت شد معرفت نفی گشت پس اثبات با استدلال
 عقل تشبیه اندوختنی آن تعلیل و محال آن جز اندر بین دو اصل نیست و این هر دو اندر معرفت نکرت
 بود که شبهه و مسلم بود نشانند پس چون عقل بود از امکان خود برقت و آنچه از وی آمد خود بعد بود
 و دلایلی و دوستان را از طلب چانه نبود برگاه و محرابی است بیا رسیدند و اندر امام خود دلایلی
 شدند و دست بر آبی بر دوید و بر دلایلی خود را هر هم چند و راه نشان از انفعال طلب و قدرت ایشان
 بر سیده بود قدرت حق اینجا قدرت ایشان آمد یعنی از بد و یا یا فتنه را نه رنج غیب بر آسودند
 و اندر وضه البس جا با فتنه و بر آسودند و اندر وضه و میر و در قهر شدند چون عقل با ابرار و رسیده
 دید تصرف خود پیدا کرد و اندر نیافت باز ماند چون باز ماند تیرش چون تیرش معرفت گشت چون نزد
 شد آنگاه حق لباس خدمت اندر می پوشید و گفت تا با خود بودی تا بآلت و تصرف خود مجرب بودی
 چون آلات تصرفات فانی شد با نماند چون با نماند بر سید پس مل انصیب قربت آمد و عقل را خدمت
 و معرفت خود تشریف بود پس خداوند عز و جل بنده را به تشریف و تکریم خود شاکر دانست و را
 به و شایسته نه شایسته که معلوم آلت بود و دل شایسته که و چه و می اندران عاریت بود و ناچار
 عارف را انانیت خیانت آمد تا ذکرش بیهتالیان بود و در روزگارش به تقصیر و معرفت حال بود
 نه مقال و نیز گوید گفته اند که معرفت می الهام است و این نیز محال است که نه آنچه معرفت را
 بر آن باطل و حق است و اهل الهام را بر خطا و صواب بر آن نیایشند از آنچه اگر کسی گوید که بمن
 الهام است که خداوند اندر پیکان است و می گوید که مرا الهام چنانست که و در امکان نیست که الهام
 اندر و دعوی مقتضای حق نیز دیک یک کس باشد و هر دو با الهام دعوی میکنند و لا محاله دلیل

غیب است چون همین گردوایان خبر گرد و داشتند همین آن بنیخ روز و صول شرح مضطرب شود و حکم
رد و باطل نظر گردد و کفر بی علم و بوی صیانت نیست نیاید که ایشان با تفاق عارف بودند بعد از عارف
چنانکه از ابلیس را خبر داد و از حال هر دو هم می گفت نبعثنا الله لنعلمینهم انک کذبت و کتبیت سخن
گفتن و جواب شنیدن تعاضا معرفت کند و عارف تا عارف بود و از طبیعت امین بود و طبیعت بزر و ال
سرفت حاصل آید و زوال علم بضرورت صوت بگیرد و این شکل پرفت است اندر میان خلق و شرط است
که ائمه را بر این ناست باشی از آنست که علم بنده و معرفت می بخرد و از جه با علام و هدایت از حق نسبت
آورد و البته که تعیین برندگان اندر معرفت گاه زیارت شود و گاه نقصان پذیرد و اهل معرفت زیاده و
نقصان نشود که زیاده و نقصان بود و نقصان بود و بیشناخت خداوند تقلید نشاید کردن
و ویرا بصفا کمال نیاید شناخت و این چنین رعایت و محض عنایت حق تعالی راست نیاید و دلایل
عقولی بخند و کینه و اندک معرفت تعریف می تواند فعلی را از افعال خود یک دلیل کند و ویرا بدان بخور و راه
نماید و اگر خدا بد که همان فعل اعجاب می باشد که از اندک تا هم بدان فعل از وی بازماند چنانکه عیسی قومی را دلیل
گشت معرفت و قومی را عجب آمد از معرفت تا که می گفتند که این بنده خدمت و کرم می گفتند که سپهر خدا
دست و آفتاب و ماه همچنان گرم می باشد و حق دلیل باشد و گرم می باشد بازماند و اگر دلیل ملت معرفت می باشد
بایستی تا هر که مستدل بود می عارف بودی و این نگارنده عیان باشد پس خداوند تعالی کی را بر گرد میزند و ایشان
را و ایشان را چه ماه بر می گرداند تا بسبب آن بد و در بند و ویرا اندر پس دلیل می رسد آید علت و
سبب از می باشد و اگر نشناخته اند چنانکه سبب را بعد از اثبات سبب عرف را اندر معرفت زمار باشند
و انقضا بجز معرفت شرک و من یصلی الله کلا هادی لچون اندر لوح محفوظ لا یملک الله امر و معلوم
حق کسی را که غیب مقادیرت دلیل و هدایت چگونگی می باشد آید من انما انقضا الی الالهیا و غیره و از آن
آنکه اندر قهر خداوند تعالی مشاطی و متعزق است چگونگی و ویرا بدون حق چیزی را گریبان گیر و چون ابراهیم
از قاریون آمد بر روی چشم نمید و اندر وزیران پیشتر بود و حجاب ظاهر تر بود و چون شب برون آمد
دای کسی گویا اگر علت معرفت و آفت می دلیل بود می دلیل بر و در میادیر تر می و عجب میان همین

تر بودی پس خداوند تعالی چنانکه فرمود بر آنکه در آن روز که هر کس را بخواهد در معرفت برسد بکتابه تائیدین
معرفت برسد که این معرفت ویرا غیر غایب و صفت معرفت می آفت می گردد و معرفت از معرفت
مجموع گردد و تا تحقیق معرفت می رسد که معرفت می رسد و دعوی می شود و ذوالنون صری گوید
یا امان لا تکتون بالعرفه مدعیان صانع یعنی العارفون معرفت را اقرار با جمیع احوال معرفتی خود و بر تو
که عری معرفت یعنی که اندان پاک شوی مقلوب یعنی آن کن یا غایت یابی پس هر که کشف خدا می
و جلال می نماید شود و هستی می رسد و پال می رسد و در صفات می رسد آفت گاه می شود و آنکه از این حق
برود حق از این ویرا هیچ چیز نماند که نسبت به این چیز درست آید اندر که زمین و عالمین و حقیقت
معرفت و انسان نسبت بر خدا می آید و کل ملک به معرفت می رسد و ویرا با خلق چه کلام نماند تا بخود
و باقی محجوب شود و محجوب آن جمله از جمل بود چون جمل فانی شد محجوب متلاشی شد و دنیا بجز او می ماند
فصل شش راضی اندیشم اندرین حق روز بسیار است و بر حصول فایده را بعضی از اول نشان
با هم انشاء الله تعالی عبد الله بن مبارک گوید که الله بایه المعرفه این لایب من شای معرفت آن بود که باز
بسی چیز است که بپایان نرسد و آنچه عجب از عجب باید که کسی بکند زیادت از مقدر و بر خود و چون می تواند
که کمال است یار و را با فاعال می رسد عجب محال باشد و اگر عجب محال گیر می رسد آنجا باید بی که مشت خاک را
بدان درجه رساند که بر و فرمان بود و قطره خون ابدان مرتبه رساند که حدیث دوستی و معرفت می
کند و طلب دین او و قصد قربت و وصلت می رسد و ذوالنون صری گوید که حقیقت المعرفه
اطلاع الحق علی الامیر و باطله لطیف الالباب و حقیقت معرفت اطلاع حق است بر اسرار بدایه لطیف
و از معرفت بران می رسد و یعنی تا حصول ابعایت خود دل نماند و فرود نماند و از جمله آفت دانش
آید چنانکه موجودات و مشببات را اندر دلش بجز دل و وزن نماند و شایسته اسرار باطن و ظاهر را و از غلبه کند
و چون این بگذرد معاینه جمله مشاهده گردد و شبلی گوید که حقیقت المعرفه دو امر الحقیق و حیرت بر دو گونه باشد یکی
اندیشی و دیگر اندیشگی حیرت اندیشی شرک باشد و کفر و اندیشگی معرفت زیر آنجا اندیشی می رسد و بار را
شک صورت نگردد و اندر عجب گوئی می رسد و محال نماند و اینجا یعنی در وجود حق تعالی و حیرت و کبریا

عجز را و نشان بود و هر دو با شرافت یک نشان قنای آلت طلب و دیگر اظهار تجلی آنجا که قنای آلت بود و عبادت
استدلالی بود و اگر از عجز عبارت کند که عبارت از عجز بجز عجز نباشد و آنجا که اظهار تجلی بود نشان عجز پدید و
میر معصوم نبند و تا عاجز ماند که او عاجز است یا آنچه او بدان منسوب است آنرا عجز خوانند هم معصوم
نبند و آنچه عجز غیر بود و اثبات معرفت غیر معرفت نباشد و تا غیر را اند دل ماست و یا عارف را از غیر
عبارت معرفت درست نبود و تا عارف از غیر کرانه کند هنوز عارف عارف نباشد و او حاضر در ادب و عجز
مذعوفت بلکه ما دخل فی تلبیح حق و الا باطل تا بشناخت هم خداوند را اند نیامده است بدل من اندر چه جز
و باطل از آنچه چون خلق را کام و هوای بود بدل باز گرد و تا دل او را بغض مالالت کند که آن بدل باطل است و
چون عجز بر دوام پاید هم بدل باز گرد و تا دل او را بر روح دلالت کند که آن منیع حق و حقیقت بود
و چون در دل غیر آمد رجوع عارف بدان نکرت آمد پس هر قلی طلب بر آن معرفت از دل کرد و هر
طلب کام و هوایم از دل و چون مرایشان را کام نبود بدل رجوع نکردند و بجز حق نیابیدند تا حق از
دل طلبدند چون نشان بر آن می بایست رجوع با حق کردند بدل پس فرق آمد میان بنده که بجز
او بدل بود و از آن بنده که رجوع او بحت بود و او بگوید من عرف الله القطع عن الکل یلخین
و انقطع و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا تحفنی ثناء عقبتک آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها برید بیک از
همه عبارتهای اشیا کنگ شد و از همه و صاف خود فانی شد چنانکه چنان میگفت صلی الله علیه و سلم تا اندر
غنیف بود و افصح عربی بود و گفت آنکه افصح العرب العجمی العجمی از غنیف بحضرت بودند گفتند زبانی
مرا اسکان اجمالی کمال شنای تو نیست چه گویم از گفت بے گفت شرم و از حال بے حال تو آئی که توئی
گفتار من بمن باشد یا بتو اگر بخود گویم بگفت محجوب باشم و اگر تو گویم کمسب خود اندر تحقیق قربت منسوب باشم
پس گویم فرمان آمد که اگر تو بگوئی یا محمد یا محمد کمسب لعنوا و انشکت عنک شاینا فا اکل منک تتانی چون
تو خود را از اهل شنای من نمیدانی من بجز از اهل عالم را نایب تو گردانیده ام تا شنای من گویند و حواله
آن بتو کنند و از عالم بالصباب کشف الحجاب التانی فی المنی حید خداوند گفت و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدًا
و نیز گفت تَلِّحْهُنَّ اللَّهُ اسْتَدَّ و نیز گفت تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ لَا تَحْفَظُ وَالْجِدْنَ اتَّكَبْنَ لَمَّا هُوَ إِلَهٌ مَا يَدُ

میگفت صلوات علیه وسلم بپایا و جل فی من کان فیکلم لہ لعل غیر اطلاق التوحید فقال لاهل الذم
 فاحرقونی ثم استحق فی شریعہ رونی نصفی فی الیم نصفی فی الشیم فی الجہنم فی جہنم و ایم فقال الله جل
 لہم احفظی ما اخذت فاذا اهل من یدیه فقال لہما احکما علی ما صنعت فقال استخارنا ربنا فقال
 مر سے بودیش از شما کہ بیچم از کردار نیکو نداشت مگر توحید چون وقاش قربت مرا بل خود را گفت
 چون من بمیرم را بسوزید و خاکستر مرا گرد کنید و اندر روز با دناک نبی از ان بدریا اندازید و نیسے بیان
 بر باد کنید تا از من اثر سے همانچنان کردند خدا تعالی با دوا آب را فرمان داد کہ نگاه دارید آنچہ پیر
 یعنی آن خاکستر و پیر انگاہ دارید تا قیامت از آن انگاہ میدانند انگاہ کہ خداوند او را زندہ گرداند گویا و او را
 کہ ترا چه چیز بر این مبدشت تا خود را بسوزختی گوید یا خدا یا از شر من تو کہ سخت جانی بوده ام آنکاه خداوند
 تعالی دیر بیا مرزد و حقیقت توحید حکم کردن بود و بر نگاہی چیز سے و حکمت علم بر نگاہی و ان چون خداوند
 ستائی کیست بے قسم انداخت و وفات خود بے دلیل و شریک انداخت و خود موصوفان و پیر را بدین صفت
 دانستہ انداخت ایشان اہل نگاہی توحید خواندند و توحید نہ است یکے توحید حق مرحق را و ان علم او بود
 نگاہی خود و دیگر توحید حق مرخلق را و ان حکم سے بود توحید بندہ او و آفرینش توحید اندر دل سے و سر سے
 توحید خلق باشد مرحق را و ان علم ایشان بود و بدینیت خداوند پس چون بندہ بکن عارف بود و بدینیت
 سے حکم تواند کرد بآنکہ خداوند تعالی یکے است کہ در صل منصل پذیرد و دوی بر سے و دانناشد و نگاہی
 سے عی سے نیست تا با ثبات دیگر عدد دو گرد و تا عدد تہش عدد سے بود و عدد و نیست تا ویرا جہات گردید
 و این ثبات اعداد بے نہایت باشد و غیر امکان نیست و اندر مکان تا با ثبات مکان حاجت باشد
 اندر آنکہ اگر ممکن در مکان بود سے ممکن مکان را نیز ممکن بایستہ و حکم فعل و فاعل و قدیم و محدث باطل
 شے و عرضی نیست تا ممکن جہری باشد مانند و حال اندر محل خود باقی مانند و جہری نیست کہ
 دگر در جہا چون خودی درست نماید و بطبعی نیست تا بندہ حرکت و سکون باشد و روحی نیست تا
 حاجت بندہ نبینی باشد جسمی نیست تا از دوا جزا متوقف بود و اندر چیز با قوت و ضلالت نیست تا اہل چہرہ
 بود و بیچ چیز سے را چون نیست تا آن چیز جزوی را و از او و بر نیست از ہر نقاب پس یکا از ہر آفات و

اینست کہ در توحید حق مرخلق را و ان حکم سے بود توحید بندہ او و آفرینش توحید اندر دل سے و سر سے
 توحید خلق باشد مرحق را و ان علم ایشان بود و بدینیت خداوند پس چون بندہ بکن عارف بود و بدینیت
 سے حکم تواند کرد بآنکہ خداوند تعالی یکے است کہ در صل منصل پذیرد و دوی بر سے و دانناشد و نگاہی
 سے عی سے نیست تا با ثبات دیگر عدد دو گرد و تا عدد تہش عدد سے بود و عدد و نیست تا ویرا جہات گردید
 و این ثبات اعداد بے نہایت باشد و غیر امکان نیست و اندر مکان تا با ثبات مکان حاجت باشد
 اندر آنکہ اگر ممکن در مکان بود سے ممکن مکان را نیز ممکن بایستہ و حکم فعل و فاعل و قدیم و محدث باطل
 شے و عرضی نیست تا ممکن جہری باشد مانند و حال اندر محل خود باقی مانند و جہری نیست کہ
 دگر در جہا چون خودی درست نماید و بطبعی نیست تا بندہ حرکت و سکون باشد و روحی نیست تا
 حاجت بندہ نبینی باشد جسمی نیست تا از دوا جزا متوقف بود و اندر چیز با قوت و ضلالت نیست تا اہل چہرہ
 بود و بیچ چیز سے را چون نیست تا آن چیز جزوی را و از او و بر نیست از ہر نقاب پس یکا از ہر آفات و

استعالی از هر ارباب اورا مانند نیست تا او با مانند خود و چیز باشد و فرزند ندارد تا مثل می بقضای
 اصل می کند و تغییر بر ذات و صفات او را نیست تا وجود می یابد و تغییر شود و اندر حکم تنبیر چون
 تغییر باشد و موصوفت بصفت کمال آن صفات که موصوفان و موصوفین مراد می باشد بصیرت اثبات
 کند که می خود را بداند صفت کرده است و بریت از آن صفات که می خود را بداند و بهر ارباب خود
 کند که می خود را بداند صفت کرده است حق و علیم است و خود و در حکم است و قدرت است و تغییر
 و تغییر است حکم و باقیست علمش اندر می مال نیست و قدرتش اندر می صلاحین و در سمیع و بصیرت
 اندر می قدرت و کلامش اندر می تجویز نه و تجدید نه همیشه با صفاتش قدیمست تسلیات از علم
 او بیرون نه و موجودات را از او قش چاره نه آن کند که خواسته است و آن خواهد که در فیه است
 مخلوق را اندران اشراق نه عکسش همه حق و توانش را بجز تسلیم و می نه امرش جز فسخ نه مریش
 را بجز گذاردن امر چاره نه مقدر خیر و شر جز او نه و امید و بیم جز به و مترادف نه خالق نفس و ضرر
 حکم جز او نه عکسش جلا حکمت و جز نقصان می نه و کس از اوصل می بوسه نه و بد و رسیدن رگوین
 و بدارش بر بشتیان را را و تشبیه و چه نه مقابل و بهر وجه را برستی او صوت نه اندر دنیا مراد لیا را
 مشاهده می جانر و انکار شرط نه آنکه ویرا چنین و اندازا بل طبیعت نه و هر که بخلاف این داند ویرا
 و یانت نه و اندرین صحنی سخن بسیار اصول و وصولی امام خوف تطویل را بدین مختصر کردم و برین
 جمله من میگویم که علی بن عثمان الجعفی هم معنی الله عنه که اندر ابتدای این فصل گفته که توحید حکم بود بر
 وحدانیت خیر می و حکم جز بعلم توان کرد پس اهل سنت هم حکم کردند بر یگانگی خداوند تعالی نه و بهر چه
 لطیف دیدند و فعلی بدید با عجب و لطیف بسیار نظر کردند بر این آن بخود محال دانستند و اندر هر چیز
 علامات حدوث ظاهر یافتند اما حاله فاعلی با نیست تا مرکز از عدم بوجود آورده یعنی عالم را با زمین و
 آسمان و آفتاب و ماه تاب و بر و بحر و کوه و صحرا و آن مگر با جبرکات و سکات و علم و فطرت و صورت و حیث
 و ایشان پس این جمله را از مبالغی چاره نمود و از دوسه سخن مستغنی بود و یکه میل نه کمال حق قایم
 بود و مختار از مشرکیه با شرکاء و دیگر بیه نیاز و چون فعل از یک فاعل چاره نباشد و وجود و غیر فاعل

[illegible]

دفع الحوادث و اثبات القدم و هجر الاطمان و مقارنه الاخوان و قیام ما علم و جعل اصول ما اندر توحید
 هیچ چیز است یکیه برده شدن حدث و اثبات کردن قدم و هجر وطن و مغایرت برادران و فراموشی
 آنچه دانند و نماند از من حدث نفی محدثات باشد از مقارنه توحید و هجرت حالت حوادث از ذات مقدس و
 اثبات قدم اتقا و پیوسته بودن خداوند است و شرح این پیش ازین یاد کرده ام اندر قول منیدرج
 و از هجر اطمان مراد هجرت کردن بود از المواقف نفس و آمارنگا ههای دل و قرارگاهای طبع و
 هجرت کردن از رسوم و پیامر مردمان را و از مقامات سنی و احوال بی و کرامات رنج بر مردار و از مقامات
 برادران مراد اعزست از محبت خلق و اقبال بهجت حق و طایفه که اندیشه غیر مردل بود گذشت
 حلیه باشد و آفته و بدان مقدار که آن خاطر را بر سر بود با غیر محبت بود و طایفه که از توحید مجرب باشد و آنچه
 با اتفاق اتم توحید جمع بهم باشد و آرام با غیر نشان تفرقه محبت باشد و از فراموشی آن چیز که دهند
 و نمانند و مراد از توحید است که علم خلق یا بجزئی بود و یا بچگونگی یا بجنسی یا بطبیعی و هر چه علم خلق اندر
 توحید حق اثبات کند توحید آن واقعی کند و هر چه جهلشان اثبات کند بر خلاف علم شان بود و از آنچه جهل
 توحید نیست و علم بتحقیق توحید بر غنی تصرف درست نیاید و اندر علم و جهل جز تصرف نیست یکیه بر
 بصیرت بود و یکیه بر غفلت و یکیه از شلخی گوید که در مجلس حصری بودم اندر خواب شدم و فرشته
 دیدم که از آسمان بر زمین آمدند و زانوی سخن او تمام کردند یکیه گفت مرادیکه را که آنچه این
 مرد میگویی علم است از توحید نه از عین توحید چون بیدار شدم می عبارت از توحید میگویی و روست
 بمن آورد و گفت با فلان از توحید بجز علم نتوان گفت و از منیدرج آید رضی الله عنه که گفت التوحید
 ان یکون العبد متخضعا بین جودی الله تعالی تخیر علیہ تصاریف ندبیر فی عباد و احکام و تله
 فی المحرمات حیة یا لفنا عن نفسیه عن دعوة الحق له عن هتابة لهم بمقتضى و حق محله
 فی حقیقه قرب به بنده اب حیثه و حر که لایا الحق له نیما و ادا منه و هو ان یدمج اخر العبد
 ان له فیکون کما کان قبل ان یکون حقیقه توحید آن بود که بنده چون بیکل شود و اندر جریان
 تصرف تقدیر حق بر می اندر مجاری قدرتش و حال گردد و از اختیار و ارادت خود اندر و بیای توحید

و بقیه نفس خود را بتعالی دعوت خلق از وی بدو توحید است و مدعو تخلق را بحقیقت
 معرفت و وحدانیت اندر محل قربت بدو ثواب حرکت و حیات او و قیام حق بدو و اندر آنچه ارادت حق
 است از او تا آخر بنا اندرین محل چون اول و شود و می چنان گردد که از اول بوده است پیش
 از آنکه بوده است پس مراد ازین جمله آنست که بعد از اندر اختیار حق اختیار نماید و مانند حضرت
 حق بخودش بنظاره که از آنچه اندر محل قربت نفس می فانی بود و جوشش از هیولای حکام حق برود
 بیرون و چنانکه خواهد حق تبارک و تعالی ببقیای بقصر بندگی تاجان گردد که ذره بود و اندر ازل
 حال حمد تو حید که گویند حق بود و جواب و هدیه می حق و نشانه آن ذره و آنکه چنین بود خلق
 را یا می آید نام نهاد تا ویرا بخیر دعوت کنند و ویرا بکس انس که تا دعوت ایشان را حاجت
 کند و اشارت این قول ببقیای صفت است و صحت تسلیم اندر حال تکرار جلال که بنده را
 از اوصاف خود فانی گردانند تا بوی گردد و جوهری لطیف چنانکه اگر در مگر نمره زنده بگذرد و بپای
 تعبیر و اگر بر پشت میسر زنده بر روی تصرف و اندر جمله از جمله فانی بود و شخص می تعبیه گاه هر
 حق بود و تا نطقش را خود الی حق بود و غفلت با اصناف بدو و مشغول را قیام بدو و در اثبات حجت
 را حکم شریعت بر می باقی بود و می از رویت کل فانی فاین صفت پیغام بود و صلوات علی و کرم
 چنان اندر شب معراج که ویرا بمقام قرب رسانند نه مقام را مسافت بود و اما قرب را مسافت بود
 حالش از نوع مستغول خلق بپیوست و از او کام منقطع شد تا بحدی که کون او را کم دشت خود را
 کم کرد و اندر تمامی صفت به صفت متحرک شد ترتیب طایع و عدال مزاج ششوش شد نفس مجمل
 دل رسید دل بدو بجان و جان بمرتب و سر و بر صفت قرب اندر همراز همراز شد و هست تا
 بنیزه خراب شود و شخص بگذارد و مراد حق از ان اقامت حجت بود و فرغان آمد که بر حال باش بدان
 فوت یافت و آن قوت قوت می شد و از نیستی خود و نیستی حق تعالی پدید آمد و گفت افی بیت
 کاحل که افی ابیت عند ربی فی طبعی و لیقینی من چون یکم از شما فیتم که مرا از حق طایع
 و شریعت که زندگی و پایداری من بدان بود و نیز گفت لی مع الله و کنت لا لیقینی فی جلال

و بقیه نفس خود را بتعالی دعوت خلق از وی بدو توحید است و مدعو تخلق را بحقیقت
 معرفت و وحدانیت اندر محل قربت بدو ثواب حرکت و حیات او و قیام حق بدو و اندر آنچه ارادت حق
 است از او تا آخر بنا اندرین محل چون اول و شود و می چنان گردد که از اول بوده است پیش
 از آنکه بوده است پس مراد ازین جمله آنست که بعد از اندر اختیار حق اختیار نماید و مانند حضرت
 حق بخودش بنظاره که از آنچه اندر محل قربت نفس می فانی بود و جوشش از هیولای حکام حق برود
 بیرون و چنانکه خواهد حق تبارک و تعالی ببقیای بقصر بندگی تاجان گردد که ذره بود و اندر ازل
 حال حمد تو حید که گویند حق بود و جواب و هدیه می حق و نشانه آن ذره و آنکه چنین بود خلق
 را یا می آید نام نهاد تا ویرا بخیر دعوت کنند و ویرا بکس انس که تا دعوت ایشان را حاجت
 کند و اشارت این قول ببقیای صفت است و صحت تسلیم اندر حال تکرار جلال که بنده را
 از اوصاف خود فانی گردانند تا بوی گردد و جوهری لطیف چنانکه اگر در مگر نمره زنده بگذرد و بپای
 تعبیر و اگر بر پشت میسر زنده بر روی تصرف و اندر جمله از جمله فانی بود و شخص می تعبیه گاه هر
 حق بود و تا نطقش را خود الی حق بود و غفلت با اصناف بدو و مشغول را قیام بدو و در اثبات حجت
 را حکم شریعت بر می باقی بود و می از رویت کل فانی فاین صفت پیغام بود و صلوات علی و کرم
 چنان اندر شب معراج که ویرا بمقام قرب رسانند نه مقام را مسافت بود و اما قرب را مسافت بود
 حالش از نوع مستغول خلق بپیوست و از او کام منقطع شد تا بحدی که کون او را کم دشت خود را
 کم کرد و اندر تمامی صفت به صفت متحرک شد ترتیب طایع و عدال مزاج ششوش شد نفس مجمل
 دل رسید دل بدو بجان و جان بمرتب و سر و بر صفت قرب اندر همراز همراز شد و هست تا
 بنیزه خراب شود و شخص بگذارد و مراد حق از ان اقامت حجت بود و فرغان آمد که بر حال باش بدان
 فوت یافت و آن قوت قوت می شد و از نیستی خود و نیستی حق تعالی پدید آمد و گفت افی بیت
 کاحل که افی ابیت عند ربی فی طبعی و لیقینی من چون یکم از شما فیتم که مرا از حق طایع
 و شریعت که زندگی و پایداری من بدان بود و نیز گفت لی مع الله و کنت لا لیقینی فی جلال

باشد پس علامت گردیدن بر دل اوست و توفیق است و بر وید حفظ از سنن بیات و عبرت کردن اندر
علامت و آیات و بر گوش استماع کلام حق و بر حقه تعلی آن از راه دیر زبان صدق قول خیرین
بهمین گردن از سنن بیات تا سبب با وجودی موافق بود و عازین بود که آن کرده زیادت و نقصان اندر
معرفت ایمان روادشستند و اتفاقست میان هم که اندر معرفت ایمان زیادت و نقصان داناشد که
اگر اندر معرفت زیادت شدی و نقصان شدی بایستی که معرفت بهم زیادت و نقصان شدی خیرین بر
معروف زیادت و نقصان رواداشد بر معرفت که رواج و معرفت ناقص معرفت نباشد پس باید که زیادت
و نقصان در فرع و عمل باشد و اتفاق بر طاعت زیادت و نقصان رواج و معرفت خیرین را که بیشتر
نسبت کنند این شد بر دشان و دشوار آید که از خوشی آن گرفته طاعت را از جمله ایمان گویند و باز
گفته ایمان را بجز قول مجرد و نگویند و این هر دو عدم انصاف باشد و در جمله ایمان بر حقیقت استخراق
کل اوصاف بنده باشد اندک طلب حق تعالی و جدا گردیدگان را بدین اتفاق باید کرد که علیه سلطان
معرفت ظاهر نقصان او مضاف نکرت بود و در اینجا که ایمان بود و مناسب نکرت افزاین منفی بود که گفته اند اذ
الکلمه الصالح عقل المصباح چون صبح منشر شد جمال چراغ ناچیز گشت و در دوزخ را بدین سخن بیان توان
نمود چنانکه گفتن موافق بر نمودار که در دوزخ را بدین سخن باید و خداوند عز و جل گفت آت اللمنک لکذا
ذخراً قرآن آت اللمنک هداً و الا یحیون حقیقت معرفت اندر دل عارف حاصل آید و ولایت ملن و شکر و نکرت
فانی شود و سلطان معرفت مرحوس و هوای خیر و خیر اخذ کرد و دانند هر چه نکرد و کند و گوید هر چه
دایره اقرار باشد یافته ام که ایام خیر و صواب رسیدند از حقیقت ایمان گفت کنون این اجواب ندادم زیرا که
هر چه گویم عبارت بود و در بابی تا به طاعت جواب کنم با من قصد کردم تو نیز بر همین عرق اندر بیان
با من صحبت کن تا جواب شکر خود بیایی گفتا چنان کردم چون بهادید باشی رفتم هر روز و قرص
و دو کاسه شربت آب پدیدار آئی بکس افراس و آئی و یکس را خود و روشنی تا روزی اندر میان
با دیر پیروی آید سوار چون آن را ببیند از آب فرو آید و یکس را بر آید و ندانند و زمانه سخن گفتند و
پیر بر آب شربت و باز گشت گفتیم ایماشخ مرا بگوئی آن پیر که بود گفت آن جواب سوال تو بگوئی

و او بابت رعایت فرمان را از آنچه توبه بشناسد و از آن که گمراه بود و آنچه گفت خداوند عز و جل
 بآنها الذین آمنوا من الله و رسوله و اتوا بیت المقدس و اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و اتوا صلاتهم و اتوا
 خدای گفت عز و جل منی کتبی التوراة بالحقیت جلاء نقاب ذنب و اوبت و مقام انبیا و مرسلانست چنان
 خدای گفت عز و جل لیس فی العبدان اعداب لیس توبه رجوع از گنای بود و بطاعت و انابت رجوع از صغایر
 بهجت و اوبت رجوع از خود بخود و از فرست همان آنکه از فوجش با و امر رجوع کند از آنکه از علم و اندیشه و علم
 بهجت رجوع کند و سپان آنکه از غروی خود بجهت رجوع کند و اصل توبه از آنکه از حق تعالی باشد و پدیداری دل
 از خواب غفلت و ویران غیبت حالی نه چون بنده تفکر کند در احوال و قیج افعال خود و از آن ظاهر
 جوید حق تعالی اسباب توبه بر سه سهیل گرداند و پیراسته می محبت می براند و بجلالت طاعتش
 برساند و را باشد نیز و کسایل سنت و حیات و حیات شایع معرفت که کسی از یک گناه توبه کند و گناهها
 دیگر میکند خدای عز و جل بر آنچه می از یک گناه باز بوده است و در احوال و بد و باشد که بیرکات آن از
 گناهان دیگر باز ماند و آنکه بیکه می بخواره باشد و زانی و از زنا توبه کند و بر همه خردن مصر باشد توبه می
 از آن یک گناه درست باشد و بر تکانش بدین گناه و دیگر و شایع آن از مغفرت گویند که هم توبه درست
 نیاید هر چه کسی که از هر گناهی پشیمان باشد و این قول محالست از آنچه بر هر چه خاصی که بنده کند و پیرایان حق تعالی
 کند چون ترک پاک نوع از معاصی بگوید بنده از عقوبت آن نوع آیین شود و لا محاله بدان تائب بود و بنده
 اگر بعضی از آن را پیش کند و از بعضی دست بدارد و لا محاله بدین آنچه میکند و او را ثواب بود و آنچه بدین آنچه میکند
 عقاب و اگر کسی را آنست معصیت می خود نمیشد و اسباب آن نهیانه انان توبه کند تائب بود و از آنچه
 توبه را یک مکن ندمت بود و پیرایان توبه بر گذشته ندمت حاصل آید و اندر حال زبان جنس معصیت منکر
 است و در هر وار که اگر آن آلت موجود گردد و در تنبیل حاصل شود من هرگز بر سر آن معصیت باز نگردم
 و شایع مختلف اندازد و صف توبه و محبت آن و سهیل این بعد از آنکه از عیال یا جماعتی برانند که آنست که
 آن که از تنگی ذنب توبه آن بود که گناه کرده از سر مش گشتی و پیوسته اند و توبه بر آن باشی تا اگر چه عمل
 بسیار داری اندر آن خوب بگردی از آن حسرت کردار بدین مقدم بود و بر اعمال صالح و هرگز بیکس معصیت
 ننگی

و او بابت رعایت فرمان را از آنچه توبه بشناسد و از آن که گمراه بود و آنچه گفت خداوند عز و جل
 بآنها الذین آمنوا من الله و رسوله و اتوا بیت المقدس و اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و اتوا صلاتهم و اتوا
 خدای گفت عز و جل منی کتبی التوراة بالحقیت جلاء نقاب ذنب و اوبت و مقام انبیا و مرسلانست چنان
 خدای گفت عز و جل لیس فی العبدان اعداب لیس توبه رجوع از گنای بود و بطاعت و انابت رجوع از صغایر
 بهجت و اوبت رجوع از خود بخود و از فرست همان آنکه از فوجش با و امر رجوع کند از آنکه از علم و اندیشه و علم
 بهجت رجوع کند و سپان آنکه از غروی خود بجهت رجوع کند و اصل توبه از آنکه از حق تعالی باشد و پدیداری دل
 از خواب غفلت و ویران غیبت حالی نه چون بنده تفکر کند در احوال و قیج افعال خود و از آن ظاهر
 جوید حق تعالی اسباب توبه بر سه سهیل گرداند و پیراسته می محبت می براند و بجلالت طاعتش
 برساند و را باشد نیز و کسایل سنت و حیات و حیات شایع معرفت که کسی از یک گناه توبه کند و گناهها
 دیگر میکند خدای عز و جل بر آنچه می از یک گناه باز بوده است و در احوال و بد و باشد که بیرکات آن از
 گناهان دیگر باز ماند و آنکه بیکه می بخواره باشد و زانی و از زنا توبه کند و بر همه خردن مصر باشد توبه می
 از آن یک گناه درست باشد و بر تکانش بدین گناه و دیگر و شایع آن از مغفرت گویند که هم توبه درست
 نیاید هر چه کسی که از هر گناهی پشیمان باشد و این قول محالست از آنچه بر هر چه خاصی که بنده کند و پیرایان حق تعالی
 کند چون ترک پاک نوع از معاصی بگوید بنده از عقوبت آن نوع آیین شود و لا محاله بدان تائب بود و بنده
 اگر بعضی از آن را پیش کند و از بعضی دست بدارد و لا محاله بدین آنچه میکند و او را ثواب بود و آنچه بدین آنچه میکند
 عقاب و اگر کسی را آنست معصیت می خود نمیشد و اسباب آن نهیانه انان توبه کند تائب بود و از آنچه
 توبه را یک مکن ندمت بود و پیرایان توبه بر گذشته ندمت حاصل آید و اندر حال زبان جنس معصیت منکر
 است و در هر وار که اگر آن آلت موجود گردد و در تنبیل حاصل شود من هرگز بر سر آن معصیت باز نگردم
 و شایع مختلف اندازد و صف توبه و محبت آن و سهیل این بعد از آنکه از عیال یا جماعتی برانند که آنست که
 آن که از تنگی ذنب توبه آن بود که گناه کرده از سر مش گشتی و پیوسته اند و توبه بر آن باشی تا اگر چه عمل
 بسیار داری اندر آن خوب بگردی از آن حسرت کردار بدین مقدم بود و بر اعمال صالح و هرگز بیکس معصیت
 ننگی

و محمود و این توبه عام است و حکم این ظاهر است و تا انصوب باشد باصواب قرار گرفتن و نف است
 و حجاب و رجوع انصوب باصواب اند و عذر اهل بیت ستوده باشد و این توبه خاص است و محال
 باشد که خاص از عمومیت توبه نگذرد و نیز کسی که هر عالم اندر حسرت رویت خداوند و موسی از ان
 توبه کرد و آنچه رویت باختیار خوشت و اندر دوستی اختیار آفت بود و ترک آفت اختیار است و خلق
 را ترک رویت نمود و رجوع اندر خود بحق و در وجه محبت است تا چنانکه از آفت مقام مالی از و قوت
 بر مقام عالی توبه کند و از دیگر مقامات و احوال نیز توبه کند چنانکه مقامات معصی صلی الله علیه و سلم بر جم
 یی مرتقی به بود و چون بمقام برتر رسید از مقام فروتر متغافل میگردد و از دیدن آن مقام توبه بجای می آورد
 و ان شاء علم بالصواب **فصل** در آنکه توبه را شرط تائید نیست از بعد آنکه غم بر رجوع ناکردن بصحبت
 درست باشد و اگر تائب با فتنی نبیند که با او بصحبت باز گردد و بعد از محبت غم از اندر ان ایام گذشته
 حکم صواب توبه یافتن باشد و از مبتدیان و تائبان این طایفه بوده اند که توبه کردند و اندر باز فتنی یافتن
 نشان و سخن را باز گشت اند و آنگاه که حکم تائیدی با توبه برگزیده آمده اند تا یکی از شایع گفته است که من
 بقصایب توبه کردم و با او بصحبت باز گشتم تا بمقام دیگر باز گشتم و با او بصحبت باز گشتم
 گوید که من در ابتدا توبه کردم و اندر مجلس ابو عثمان میری دیدم که گاه بران بودم آنگاه اندر و لم بصحبت
 متقاضی پی بر آوردم و آن را تسلیم شدم و از صحبت آن پیر اعراف کردم و هر جا که دیدم از او و بریدم
 از تشویر بگریختم و امران بنید روزی تا گاه بدو رسیدم هر گفتم ای پسر دشمنان خویش صحبت کن مگر
 آنگاه که معصوم باشی از آنچه دشمن عیب تو بیند و چون عیب باشی دشمن شاد گردد و چون معصوم باشی
 اندر دیگران شود و اگر تائب بود که بصحبت کنی نیز دیگران را تا ملاقات تو کشیم و تو دشمن کام نکرده ای گفت
 و لم از گناه سر شدم و توبه از گناه درست گشت و نیز شنیدم که یکی از معاصی توبه کرد و باز بر سر آن گرفت
 آنگاه پیشان شد و روزی با خود گفت که اگر بدگاه باز آیم عالم چگونه باشد تا فتنی آواز داد و گفت که من
 محرم کفر هستم تا نادمی که ناز عذاب است و گفت که ناز عذاب است تا نادمی که ناز عذاب است تا نادمی که ناز عذاب است
 کردی و ما را بگذاشتی تا ما را مصلحت دیدم اگر اکنون باز آئی بهشتی ترا قبول کنیم اکنون باز کردیم

و این توبه عام است و حکم این ظاهر است و تا انصوب باشد باصواب قرار گرفتن و نف است
 و حجاب و رجوع انصوب باصواب اند و عذر اهل بیت ستوده باشد و این توبه خاص است و محال
 باشد که خاص از عمومیت توبه نگذرد و نیز کسی که هر عالم اندر حسرت رویت خداوند و موسی از ان
 توبه کرد و آنچه رویت باختیار خوشت و اندر دوستی اختیار آفت بود و ترک آفت اختیار است و خلق
 را ترک رویت نمود و رجوع اندر خود بحق و در وجه محبت است تا چنانکه از آفت مقام مالی از و قوت
 بر مقام عالی توبه کند و از دیگر مقامات و احوال نیز توبه کند چنانکه مقامات معصی صلی الله علیه و سلم بر جم
 یی مرتقی به بود و چون بمقام برتر رسید از مقام فروتر متغافل میگردد و از دیدن آن مقام توبه بجای می آورد
 و ان شاء علم بالصواب **فصل** در آنکه توبه را شرط تائید نیست از بعد آنکه غم بر رجوع ناکردن بصحبت
 درست باشد و اگر تائب با فتنی نبیند که با او بصحبت باز گردد و بعد از محبت غم از اندر ان ایام گذشته
 حکم صواب توبه یافتن باشد و از مبتدیان و تائبان این طایفه بوده اند که توبه کردند و اندر باز فتنی یافتن
 نشان و سخن را باز گشت اند و آنگاه که حکم تائیدی با توبه برگزیده آمده اند تا یکی از شایع گفته است که من
 بقصایب توبه کردم و با او بصحبت باز گشتم تا بمقام دیگر باز گشتم و با او بصحبت باز گشتم
 گوید که من در ابتدا توبه کردم و اندر مجلس ابو عثمان میری دیدم که گاه بران بودم آنگاه اندر و لم بصحبت
 متقاضی پی بر آوردم و آن را تسلیم شدم و از صحبت آن پیر اعراف کردم و هر جا که دیدم از او و بریدم
 از تشویر بگریختم و امران بنید روزی تا گاه بدو رسیدم هر گفتم ای پسر دشمنان خویش صحبت کن مگر
 آنگاه که معصوم باشی از آنچه دشمن عیب تو بیند و چون عیب باشی دشمن شاد گردد و چون معصوم باشی
 اندر دیگران شود و اگر تائب بود که بصحبت کنی نیز دیگران را تا ملاقات تو کشیم و تو دشمن کام نکرده ای گفت
 و لم از گناه سر شدم و توبه از گناه درست گشت و نیز شنیدم که یکی از معاصی توبه کرد و باز بر سر آن گرفت
 آنگاه پیشان شد و روزی با خود گفت که اگر بدگاه باز آیم عالم چگونه باشد تا فتنی آواز داد و گفت که من
 محرم کفر هستم تا نادمی که ناز عذاب است و گفت که ناز عذاب است تا نادمی که ناز عذاب است تا نادمی که ناز عذاب است
 کردی و ما را بگذاشتی تا ما را مصلحت دیدم اگر اکنون باز آئی بهشتی ترا قبول کنیم اکنون باز کردیم

با قایل مشایخ رحمۃ اللہ علیہم جمیع فضیل ذوالنون مصری گوید رحمۃ اللہ علیہ توبۃ العوام من
 الذنوب و توبۃ الخاص من الغفلة توبہ عوام از گناہ باشد و توبہ خواص از غفلت از آنچه عوام لازم
 ظاہر حال پر بند و خواص از تحقیق معالمت از آنچه غفلت مرعوم رانمیت است و خواص را عجاب و ابو
 حفص مداد گوید رحمۃ اللہ علیہ لیس للعبد فی التوبۃ منی لان القایۃ الیہ لایعنه لزوہ بندہ را یہ چیز
 نیست از آنچه توبہ از حق بہ بندہ است یا از بندہ بحق و بدین قول باید تا توبہ یکسب نباشد کہ موسیقی بود
 از وہب حقیق و قسطنطین قول بجز وہب جمید باشد و ابو الحسن خوشنویس گوید رحمۃ اللہ علیہ التوبۃ ۱۵۱
 ذکر توبۃ الذنوب کثیر لا یجوز حلالہ عند ذکرہ فہو التوبۃ چون گناہ و یا و کثی و از یاد کردن آن گذر و دل از فکر
 نیابی آن توبہ باشد از آنچه ذکر حصیت یا بحسرتے بود یا بارافتے چون کہ بحسرت و نامہت حصیت خود یاد کند
 تائب بود و ہر کہ بارادت حصیت یا دکنہ عاصی بود و از آنچه اندر فعل حصیت چندان آفت نباشد کہ اندر بارادت
 آن ناکام مثل آن یکزمان بود و بارادش ہمیشہ پس آنکہ کی ساعت تبتن با حصیت صحبت کند نہ چنان بود کہ
 روز شب بدل بآن صحبت کند ذوالنون مصری گوید رحمۃ اللہ علیہ التوبۃ توبتان توبۃ الانانیۃ و توبۃ الانانیۃ
 توبۃ الانانیۃ ان یتوب العبد خوفا من حقوبۃ و توبۃ الاستحقاق ان یتوب جہلا من کفرہ توبہ دو
 شد یکے توبہ انابت و دیگر توبہ استیجاب توبہ انابت آن بود کہ بندہ توبہ کند از خوف حقوبت خدا تعالی و توبہ
 استیجاب آن بود کہ توبہ کند از شرم کرم خدا و ندیس توبہ خوف از کشف ہلال بود و از ان حیا از نظر اہل حق
 بلے در جلال از آتش خوف سے سے سوز و دیکے اندر جمال از نور حیا سے فرو زو یکے ازین دو سکر آن
 دو دو دیکے مہوش و اہل حیا صاحب سکر باشند و اہل خوف صاحب مخو و سخن از ندین دما ز بود و من
 زماہ کردم رب اللہ التوفیق و اللہ اعلم کشف الحجاب الخافس فی الصلوۃ خداوند تعالی گفت و
 یعنی الصلوۃ و انما الزکوۃ و رسول گفت صل علیہ وسلم الصلوۃ و عا مکتک کہا انک کہ نماز
 منی ذکر و انقیاد باشند از وی لغت و اندر جریان عبادت تقیاد را عبادتے مخصوص است بدین حکم
 معامداست و ان از حق تعالی فرامست کہ پنج نماز پنج وقت یکینہ و قبل ازین دخول آن هر
 من را بشرط است یکے از ان طہارت نظر است و باطن از شہوت و دیگر طہارت نماز

اندر نماز حاضر شده اند و گرچه که حاضر بوده اند از نماز غایب شده اند چنانکه اندر اهل جبال اندر
 محل رویت گرفته که خداوند را می بیند غایب باشند حاضر شوند و گرفته که حاضر باشند غایب شوند
 من میگویم که علی بن عثمان جلالی امضی اندر آنکه نماز امر است نه آلت حضور راست و نه آلت
 غیبت از آنچه امر است چیز را آلت نگرود که علت حضور و غیبت حضور بود و علت غیبت هم غیبت غیبت
 حاضر خداوند تعالی است پس چه سبب تعلق نیست که اگر نماز علت آلت حضور بودی بایستی که فاجره نکودی
 و اگر علت غیبت بودی بایستی که غایب بتر که آن حاضر شدی و چون حاضر و غایب را با دوات که
 آن قدر نیست پس نماز را اندر نفس خود سلطانی است و اندر غیبت و حضور نبشسته است پس نماز
 اهل بیاد است و اهل استقامت پیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشایخ مریدان را اندر ثبات روئیده چهار صند
 رکعت نماز فرمایند عبادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز نماز بسیار کنند مرشد که تهل اندر حضرت
 ماندند این ارباب احوال و ایشان برود و گویند و گرفته که آنانکه نماز نکرده شان اندر کمال مشرب
 بجای مقام جمع بود و بدان محتج شوند و گرفته که آنانکه نماز نکرده شان اندر انقطاع مشرب بجای
 مقام فقر بود و بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز محتج باشند و در شب اندر نماز باشند بجز فراقش و
 سخن نماز زیادتی کنند و آنانکه متفرق باشند بجز فراقش و سخن نماز کمتر کنند و رسول گفت جمله اند
 عابد و ستم چنگل کشته عینکی و الصلوة روشنی چشم من اندر نماز نهاده اند یعنی همه راحت من با نماز
 نماز است از آنچه مشرب اهل استقامت اندر نماز بود و آنچه نماند بود که چون رسول را صلوات الله علیه سلم
 بمحراج برودند و بمحل قرب رسانیدند و نفس از بند گون گسته شد بدان درجه رسید که دلش بود نفسش
 بر درجه دل رسید و دل بدرجه جان و همان بمحل سر و سر از درجات فانی شد و از مقامات محوشت و از
 نشانیهای نشان و اندر مجاهده از مشاهده غایب شد و از مایه اندر مایه برید مشرب انسانیش
 سلاشی شده ماده نفاشیش بر خست قوت طبعیش نیست گشت شواهد ربانی اندر ولایت خود عیان گشت
 از خود بخود و بماند معنی معنی رسید و اندر کفر غلظت بزل محو شد بیه امتیاز خود از مشرق اختیار کرده گفت
 بار خدا یا مهربان سرای بلامرود و در بند طبع و بوا میفکن فرمان اندر حکم ما چنین است که باز کردی

روحانی اندویش شاق نیست و ملق و ناجر بندہ از طاعت نفس بود و چنگا کے متعمد تر میشو
 ملق جنگی کردن سهل تر میگردد و چون نفس غائی شود غذای و شرب و عبادت گردد و چنانکہ
 از طاعت اگر غائی نفس درست آید و عبد اللہ بن مبارک گوید رضی اللہ عنہ کہ من زنی را یاد دارم کہ
 عین کود کے دیدم از مسجد آن کہ اندر نماز کزوم ویرا بچہل جامی نغمہ نزد وی سپہ تغییر بندہ سے
 پدیدار شد چون از نماز فارغ شد گفتش ای مادر چرا آن کزوم را از خود دفع نکردی گفت ای
 پسر تو کو کے چگونہ رو ابو دی کہ من اندو میان کا حق کار خود کر دے ابو الخیر اقطع را اکلہ اندر پاسے
 افتاد و اطبا گفتند کہ این پامی بباہر بریدے بدان رمضان در میان گفتند کہ اندر نماز پاسے اندے
 ب اباہر کرد کہ اندو خیر نذر و چنان کرد و چون از نماز فارغ شد پاسے بریدہ یافت و از ابو کہ صدیق
 رضی اللہ عنہ سے آرد کہ چون نماز شب کردی ترارت نرم خواندی و عمر خطاب رضی اللہ عنہ بلند خواند
 پیجا مصلی اللہ علیہ وسلم گفت یا ابا بکر چرا اینخوانی گفت یسمع من لئانی می شنود و آنچه میگویم اگر
 نرم میگویم اگر بلند میگویم و عمر گفت چرا بلند میخوانی گفت اوقظ المؤمنان و اطلد الشیطان بیدار
 کنم خسته را و برانم دیوار و رسول گفت مصلی اللہ علیہ وسلم یا ابا بکر تو بلند تر خوان و عمر گفت تو نرم تر
 خوان بر ترک عادات پس بعضے ازین طایفہ فرائض آشکارا کنند و نوافل اندر بنیان و بدان آن
 خود ہمت از ریاست باشند کہ چون کے اندر حالت ریا در زد و تو چہ خلق بد و خواہد مرا می کردند و گوشت
 اگر چہ با محالست نیمہ نیمہ خلق بد بیند و انہم ریا بود و گرہے دیگر فرائض و نوافل نیز آشکارا کنند و
 گویند کہ ریا باطلست و طاعت حق محال باشد کہ از برای باطلی حق را بنہان کنیم پس یا از دل بیرون
 بیدار و عبادت آنجا کہ تو خواہی ہی بیاید کرد و شایخ رضی اللہ عنہم حق آداب آن نگاہ داشتہ اند و
 مریدان را بدان فرمودہ اند یکے میگوید از ایشان کہ چہل سال عمر کردم و ہم نماز از جماعت غالی نبود و
 آدینہ بقبہ بودم و احکام این پیش را ناست کہ حصر قولان کرد و آنچه نماز چہ نماز مقامات بحجت بود
 کنون ما احکام را تمام بیارم انشاء اللہ تعالیٰ باب الحجة فما يتعلق بها خدای عزوجل گفت
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَعْمَلُونَ خُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا فِي بَيْوتِكُمْ ۚ وَكُلُوا وَشَرُّوا

یا ایہذا الذین آمنوا
 لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَعْمَلُونَ
 خُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا فِي بَيْوتِكُمْ
 وَكُلُوا وَشَرُّوا

مَنْ التَّائِبِينَ مَنْ يَخْذِرُ مِنْ دُورِ اللَّهِ إِذَا دَاخَلَ يَخْشَى كَقَوْلِهِ لَيْلِي اللَّهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا
وَيُجِيبُوا بِرُفْقَةٍ مِّنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ سَلَامٌ كَمَا نَزَّلْنَا فِي الْقُرْآنِ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ فِيهِ حَرَجٌ كَمَا نَزَّلْنَا فِي الْقُرْآنِ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ فِيهِ حَرَجٌ
لِّوَلِيَّائِهِمْ يَارِزْنَ بِالْمُحَارَبَةِ وَمَا تَرَدَّدَتْ فِي شَيْءٍ لِّتَرَدَّدِي فِي قَبْضِ نَفْسِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ
بِكُورِ الْمَوْتِ فَأَكْرَمَ مَسَامَةً وَلَا يَدُ لَعْنَةٍ وَمَا يَقْرَبُ إِلَىٰ عَبْدِ نَبِيِّ أَحَبَّ إِلَيْنَا مَا
انْفَرَضَتْ عَلَيْهِ لِأَيِّزَالِ وَعَبْدِي يَقْرَبُ إِلَيْنَا بِالتَّوَّافِلِ حَتَّىٰ أَحَبَّ قَادًا حَبِيبًا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا
وَبَصَرًا وَوَيْدًا وَمَوِيذًا الْحَدِيثُ وَنَزَلَ كُنْتُ مِّنَ أَحَبِّ نَفْسٍ لِلَّهِ أَحَبَّ إِلَيْنَا لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ
لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ لِقَاءَهُ وَنَزَلَ كُنْتُ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ لِحَبِيبِ رَيْثِلٍ يَا حَبِيبُ رَيْثِلُ أَفِي حَبِيبِي
فَأَخْبِي عَنِّي حَبِيبُ رَيْثِلُ خَدِيقُ رَيْثِلُ حَبِيبُ رَيْثِلُ أَهْلُ السَّمَاءِ وَاللَّهُ تَعَالَىٰ قَدْ أَحَبَّ فَلَا تَأْخُذُ
أَهْلُ السَّمَاءِ وَتَقْضِي لَهَا الْقَبُولَ فِي الْأَرْضِ فَحَبِيبُ أَهْلِ الْأَرْضِ وَفِي الْبَعْضِ مِثْلُ ذَلِكَ بَدَا كُنْتُ
مَحَبَّتِ خَدَاوَنِي مَبْرُورًا وَمَحَبَّتِ مَبْرُورًا وَنَدَاوَنِي مَحَبَّتِ كِتَابِ وَنَدَاوَنِي مَحَبَّتِ بَدِينِ تَاطِقِ اسْتِ
وَأَمْتُ بَرِينِ تَجَمُّعِ اللَّهِ وَخَدَاوَنِي تَعَالَىٰ بِصِفَتِهِ اسْتِ كَمَا دُوسْتَانِ أَوْرَادُوسْتِ دَارِندُوسْتِ وَدُوسْتَانِ
خَدَاوَنِي دُوسْتِ دَارِندُوسْتِ وَنَبِيٍّ لَحْتِ كُونِي كَمَا مَحَبَّتِ مَا خُذِ اسْتِ اَزْجَبِ كَبِيرُ اسْتِ وَآنِ تَحْمَلُ مَبْرُورًا كَمَا مَحَبَّتِ
بِرِزْمِ اسْتِ لَيْسَ حَبِيبُ رَاغِبِ نَامِ كَرْدِ خَدَاوَنِي هَلِ حَيَاتِ لَنْدُ اسْتِ چنانکه اصول ثبات اند حَبِ
چنانکه تَحْمَلُ مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا مَبْرُورًا
وَسُرَّادُ كَمَا بَرَانِ مَبْرُورًا دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ
بَرَادُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ
وَفَرَاقِ وَوَصَالِ تَخِيرِ كَرْدِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ دُوسْتِ
طَبِيبِ رَحْمَةِ الْمَوْتِ نَاسِتُوسْتِ عَمْدِي خَدَاوَنِي كَرْدِ الْغَيْبِ وَنَزَلَ مَبْرُورًا كَمَا مَحَبَّتِ اَزْجَبِ كَمَا
اَلدُوسْتِ آبِ بِيَارِ بُرْدِ وَآنِ بَرِگَشْتِ بَشَدِ چشَمِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ
بَشَدِ وَتَجَمُّعِ دُوسْتِ چنانکه مَحَبَّتِ طَالِبِ مَحَبَّتِ بَشَدِ دُوسْتِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ
اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ اَزْجَبِ

این کتاب از کتب معتبره است
و در بیان احکام و عقاید
و اخبار و مناقب ائمه
و اولاد و سلف و غیره
بسیار مفید است
و در بیان احکام و عقاید
و اخبار و مناقب ائمه
و اولاد و سلف و غیره
بسیار مفید است

مستغنی و شتالیست خداوند تعالی ازین جمله علو اکبر و دیگر معنی احسان باشد و تخصیص بنده
 که او را برگزیند و بر وجه کمال ولایت رساند و بگوید گویند که امتهاش مخصوص گردانند و دیگر معنی
 شتای جلیل بر بنده و گردیده از مشکلاتان گویند که محبت حق که خبر داده است ما را از جمله صفات
 اسمی است چون وجه و پیر و دست و اگر کتاب و سنت بدان مطلق نبوده و در جود آن مرحق
 تعالی را از روی عقل تحصیل بود پس آن محبت را انبات کنیم و بگویم بدان اما اندر حرف
 کردن آن توقف کنیم و مراد این طایفه آنست که رواندارند باطلاق این لفظ مرحق تبار
 ازین جمله اقادیل است که یاد کردیم و من ترا حقیقت این بیان کنم انشاء الله تعالی باینکه
 محبت حق تعالی امر بنده را از ابدیت خیر و سعادت و رحمت کردن برده و محبت اسمی است
 از اسمای ارادت چون رضا و خضوع و محبت و دانست و بداند چنانچه من مانده محل این اسمی جز
 با ارادت حق نشاید کرد و این یک معنی است او را قدیم که بدین صفت خوانند است مراد
 خود را پس اندر حکم بالغت و اظهار فعل بعضی ازین صفات تخصیصی است و فی الجمله محبت
 خداوند مرند را صفت آنست که با وی نعمت بسیار کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و
 از عمل عقوبت ایمن گردانند و سعادت را از محصیت محصور دارد و احوال رفیع و مقامات شرف
 و زاکر امانت کند و مرش را از انکسافات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل
 مجروح شود و مطلب رضای وی را مقدر شود و چون حق تعالی مرند را بدین معانی مخصوص
 گردانند آن تخصیص او ابدیت و سعادت نام محبت نهند و این مذہب حادث محاسبی و چند
 جماعتی از مشایخ است و مسلک فقهای فریقین و مشکلاتان سنت پیشتر هم برین اند و آنکه گویند
 که محبت حق بمعنی شتای جلیل است بر بنده شتای سعادت و کلام می بود و کلامش نامحسوس است و بگویند
 گویند بمعنی احسان است احسان می بود و بگویم معنی مقاربت این اقادیل و حکم
 جمله موجودات را محبت بنده مراد و بداند و عمل صفتی است که اندر دل مومن بطبیع پیدا می بینی
 تعظیم و کثرت آنست محبوب را طلب کند و اندر طلب رویت می پدید می آید و او را از روی

قربت و سے بقرار گردد و بدو ن باوے با کس قرار نیاید و غرض با ذکر سے کند و از دون ذکر
و سے تیرا کند که آرام بر سے حرام شود و قرار از سے حضور گردد و از جمله الموفات و مناسبات
مستقل شود و از بهاء اعراض کند و سلطان دوستی اقبال کند و هر حکم آن را گردن بندد نبوت
اکمال هر حق تعالی را بنیاسد و در و انباشد که محبت خالق مراد از جنس محبت خلق باشد و هر یک را
که آن میل بود با محبت و او را که محبوب و این صفت اجسام بود پس محبت آن حق تعالی مستلک
قرب می باشد و طالبان کینیت می از آنچه طالب بجز و قائم بود و اندر دوستی مستلک محبوب قائم
بود و دو سترین محبت اندر هر که که محبت مستلک اند و قهولان از آنچه محدث را بقدم هر غیر
قدیم و را توسل نباشد و هر که تحقیق محبت را معلوم کند ابا هم مانند و مشکل بر خیزد و شست بهمان
پس محبت بر دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل و توطن نفس باشد و طالب ذات
محبوب از راه ممارست و ملازمت و دیگر محبت جانش نه با محبت و آن طلب استغنا کند یا
مستغنی از اوصاف محبوب بیارند و انس گیر و چون شنیدن پے کلام و یا دیدن پے دیده و گردید
اندر محبت حق بر دو قسم اند یکی آنکه انعام و احسان حق بر خود بیند و ریت انعام و احسان
محبت نعم و محسن تقاضا کند و دیگر آنکه کل انعام را از غلبه دوستی اندر محل حجاب نهند و راه شان
از ریت نعم بنعم بود و این راه از نعم عالی تر است و انشا عالم با تصواب فصل و در جمله محبت
اندر میان همه اصناف خلق مسخر است و همه زبانها مشهور و اندر همه لغات متداول و بیچ صنف
از عقلا مر آن را بر خود نتوانند پوشید و از شایخ این طایفه ممنون المحب ضی الله عن الله محبت
نهایی و مشرب لے دار و مخصوص گوید که محبت اصل و قاعده راه حق تعالی است و احوال و
مقامات منازل آئند و اندر هر منزل و محل که طالب اندران باشد و وال بدان بر و با باشد
خداوند که اندر محل محبت که پیچ حال و وال بدان روا نباشد و اقامت یار و مورد و مشایخ
و دیگر جمله اندرین معنی باوے موافقت کرده اند اما حکم آنکه این حکم عام بود و وظایف آن خوانند
که حکم این معنی اندر میان خلق پیوسته و حکم را بمبدل کنند اندر تحقیق و جو و معنی آن پس صفای

محبت را صفات نام کردند و محب را صوفی خوانند و اگر چه هر ترک اختیار محب را اندر اثبات
 اختیار حبیب فقر خوانند و محب را فقیر نام کردند و آنچه کمترین درجه اندر محبت موافقت است
 بود وقت حبیب و حب حبیب غیر مخالفت بود و من اندر ابتدا سے کتاب مکمل فقر و صفات
 را کشف گردانیده ام و مانندین معنی آن سیر نذر گوار گوید رحمة الله علیه محب اعتبار از هاد
 اظهر من الکلیه و حب نیز و یک ظاهر تر از اجتهاد است بمعروقی و عند التاییین او جید من
 الدین و حنین و نیز و یک تایید آسان یاب تر از ناله و افغان بمعروفی و عند الکمل
 اشهر من الکلیه و نیز و یک ترک آن مشهور تر از آلت سوار می ایشان و سبب محب عند
 الحسد اخبر من بسی الحمی و زخم و نهیب و محبت نیز و یک هندوان اندر شهر کے چون زخم
 محمود است اندر هندوستان و قصه الحب الحب عند الروم اشهر من الصلیب و قصه
 حب حبیب اندر روم ظاهر تر از صلیب است و قصه الحب العرب اربا ما فی کل حی منه
 طراب او بل و عرب و خرن و محبت اندر عرب ادبست اندر هر حی با طریے و یا خرنے و یا بی
 و یا ویلی و مراد ازین جمله آنست که هیچ جنس مردم نیست که ویرا اندر غیبت کلمے نه افتاده
 است که نه از محبت اندر دل فرجی وار و یا فرحتی و یا دلش بشرب آن مست است و یا از قهر
 آن محمود از آنچه ترکیب دل از آن مزاج و مضطرب است و بحر عالم در جنب آن شرابست
 و دل از محبت چون طعام و شرابست و هر دل که از محبت خالیست آن دل خرابست و
 و تکلف را بدفع و جلب آن را نهیت و نفس از لطایف آنچه بر دل گذرد آگاه نیست و ترموز
 عثمان مکی رحمة الله علیه اندر کتاب محبت گفته است که خداوند تعالی دلها را پیش از تنها بیا فرید
 بهفت هزار سال و اندر مقام قرب بباخت و جانها را پیش از دلها بیا فرید بهفت هزار
 سال و اندر درجہ وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت بار کشف جمال بر سر سجلی کرد و سیصد
 و شصت نظر کر است گرد و کلر محبت مر جانها را شنو ایند و سیصد و شصت لطیفه انس بر دل غلام
 کرد و با جمل اندکون نگاه کرد و دراز خود کسے کر استی تر ندید نذر سوسے و فخر سے اندر میان ایشان

و این طریقے بس عجب است کہ یکے پہا پر دید و یکے پہا گذار دو نیز گفته اند کہ عشق را ضیعت
 و حق تعالی را ندید نیست باید تا آن بر شے روا باشد و اندرین فصل لطیف بسیار است
 اما من مرغوف نظیر را بدین مقدار کفایت کردم و الله اعلم بالصواب فصل و مشال
 این طایفه را اندر تحقیق دوستی رمز پیش از آنست کہ مر آن را احصا توان کرد و من نخست
 از آن گفته ایشان بیارم اندرین کتاب تا دجہ بزرگ بجای آورده باشم انشاء الله عزوجل
 استاد ابو الفتح قشیری گوید رحمة الله علیه المحبة و محبة المحب بضم فاء و اثبات المحبة بلام
 محبت آن بود کہ محب کل اوصاف خود را اندر حق طلب محبوب خود نفی کند مرا ثبات ذات حق را
 یعنی چون محبوب باقی بود و محب فانی و غیرت دوستی را با فانی محبوب نفی کند تا ولایت مطلق و
 را گرد و دنیا سے صفت محب جز با ثبات ذات محبوب نباشد و را نباشد کہ محب بصفت خود
 قائم بود کہ اگر او بصفت خود قائم بود کہ از جمال محبوب بے نیاز بودی چون میدانند کہ
 حیانتش بحال محبت طالب نفی اثبات اوصاف خود باشد بطوریت ز آنچه معلوم نیست کہ
 بصفت خود از محبوب محجوبست پس از دوستی دوست دشمن خود گشت است و معرفت کہ
 چون چنین بن منصفه را ضیعت برقرار کردند آخرین سخنانش این بود حسب لواحد افراد الوحد
 محب را آن بسند باشد کہ هستی او از راه دوستی پاک گرد و ولایت نفس اند و جدت بے بر سر شد
 شود و ابو یزید بسطامی گوید رضی الله عنه المحبة مستقلال الکثیر من نفسك و اسكتك القلیل
 من حبيبتك محبت آن بود کہ بسیار خود اندک فانی و اندک دوست بسیار و این معاشرت
 حق است بر بنده کہ نعمت دنیا و آنچه در دنیا داده است بپندہ اندک خواندہ و گفت
 قل متاع الدنيا قليل بگو یا محمد متاع دنیا اندک است آنچه بشما داده ام آنگاہ اندرین
 عمر اندک و چای اندک و متاع اندک ذکر اینک ایشان را بسیار گفت قال لا اله الا الله
 کثیرا و الذاکرات تا خلق عالم بداند کہ دوست بر حقیقت خداوند است کہ این صفت مخلق
 را درست نیاید از آنچه از حق بپندہ اندک نیست و از آن خلق بپندہ اندک بود و سهل

این طایفه را اندر تحقیق دوستی رمز پیش از آنست که مر آن را احصا توان کرد و من نخست از آن گفته ایشان بیارم اندرین کتاب تا دجہ بزرگ بجای آورده باشم انشاء الله عزوجل

بن عبد الله قسری گوید مرتبه الله علیه المحیة معانق الطاعات وما یبذل الخالقات سمیت انت
 که با طاعات محبوب دست و راغوش گیتی و از مخالفت مفسد اعراض گیتی زانچه هرگاه که دوستی
 اندر دل قوی تر بود و فرمان دوست بر دوست آسان تر بود و این بدان که دوست است از
 ملاصقه که گویند بنده الله دوستی بر بنده رسد که طاعت از او بر خیزد و این زنده و محض باشد از انچه محال
 باشد که اندر حال صحت عقل حکم تکلیف از بنده ساقط شود و از انچه با محبت که مشیت محض است
 و سلم هرگز نسوخ نشود و چون از یک بر خاستن تکلیف آن روا باشد اندر حال صحت عقل پس از
 جلد روا باشد و این زنده و محض باشد و باز مغلوب و محتوم را حکم دیگر است و عدس و دیگر امار را
 نباشد که بنده را خداوند تعالی اندر دوستی خود بر وجه رساند که رنج گذاردن طاعت از دوستی برخیزد
 از انچه رنج امر بر مقدار محبت امر صورت گیرد و هر چند که محبت قوی تر باشد و رنج گذاردن طاعت
 بر سهیل تر بود و این معنی ظاهر است اندر حال سیاق بر صلی الله علیه و سلم که چون از حق بر و قسم
 اند که لو حکم می خندان عبادت کرد و شب و روز که از همه کار باز ماند و پایبندی مبارک را و نیا پای
 حافه او الله تعالی گفت طه ما اذن لنا علیک القیم ان لا تنشی او غیر و عا لود که اندر حال
 گذاردن فرمان رویت گذاردن از بنده برخیزد و چنانکه بید عالم صلی الله علیه و سلم گفت انه لیغاث
 علی قلبی لانی واستغفر الله فی یوم کل سبعین صرة و هر روز هفتاد بار من بر گردار
 خویش استغفار کنم از انچه بخود و دیگر دار خود می نگریم تا معجب شدی بطاعت خود بلکه
 بتعظیم امر حق می نگریم و میگفت که این گردار من سرای من نیست و بمنون محب گوید
 ذهبا المحبون لله بشرف الدنیا والاخرة لان النبی صلی الله علیه و سلم قال المرجم من احب
 دوستان خدای عز و جل اندر شرف دنیا و آخرت از پیوسته گرفت صلی الله علیه و سلم که مرو با انکس
 باشد که او را دوست دارد پس ایشان اندر دینی و عتیقی با حق باشند و خطار و نیا باشد اما آنکه
 با وی باشد پس شرف دنیا آن بود که حق با ایشان است و شرف عتیقی آنکه ایشان با حق نباشند
 و یکی معاذ را از گوید رضی الله عنه حقیقة المحبة ما لا ینقص بالاجتماع ولا ینقص بالانفصال

محبت بحکم نشود و بیگونی و عطا زیادتی و زانچنین هر دو اندر محبت سببند و با سبب باند
حل وجود اعیان متلاشی بود و دوست را بیلای دوست خوش باشد و وفا و وفایاندر طریق
محبت مساوی بود و چون محبت حاصل بود وفا چون جفا باشد و جفا چون وفا و اندر حکایات
معروفست که شبلی ایتمت جنون اندر بیمارستان بر دند و باز دشتند و گریه میابدند و
را زیارت کنند و گفت من انتقم قالوا احبواک فها هم بالحق اذرة فقره اسک اندر ایشان
اند غصن گرفت ایشان بهر محبت شدند تا منی گفت لو کنتم احبائی لما فرحتهم من بلائهم
فاصبهم من بلائهم اگر دوستان منید چرا اگر بغایت از بلای من که دوستان از بلای دوست
نگریزند اندرین معنی سخن بسیار است و من بدین مقدار رسیده کردم و الله اعلم بالصواب کشف
الحجاب الساتر فی الزکوة قال الله تعالی کاتموا الصلوة فی انوا الزکوة
و مانند این آیات و اخبار بسیار است و انا احکام فرمایش ایمان کیه ذکات است و حجب
بر آنکه واجب شود و از ان اراض رویت اما زکات بر تمام نعمت واجب شود چون
رویت درم که نعمتی تمام بود و اندر تحت تصرف کسی باشد بحکم ملک بر کسی پنج درم واجب
شود و رویت وینار نعمتی تمام بود و از ان نیم دینار واجب شود و پنج شتر نعمتی تمام بود
از ان یک گوسفند واجب شود و آنچه بدین مانند از اموال اما باده نیز زکوة بود چنانکه مال را
از آنچه آن نیز نعمتی تمام بود که رسول گفت صلوات علیه و سلم ان الله تعالی فرض علیکم
زکوة جاهکم کما فرض علیکم زکوة مالکم و نیز گفت ان لكل شیء زکوة و زکوة الدار
بیت الصیقة و حقیقت زکات گذاردن شکر نعمت بود و هم از ان جنس آن نعمت نعمت
تدرستی نعمت عظیم است و هر عضو را زکوة است و آن است که کل اعضای خود را
مشغول عبادت دارند و هیچ هو و لحدی رنگند از انداختن زکات نعمت گذارده باشند پس
نعمت باطن را نیز زکاتی باشد و حقیقت آن احصائو ان کرد و بسیاری که هست پس هر
آن را نیز زکاتی باید اندر خود آن و آن عرفان نعمت بود ظاهری و باطنی چون بنده پست

که نسبت حق تعالی بزرگو پیکر است شکر پیکرانه بگذارد و آن شکر پیکرانه که از بدن زکوة نعمت پیکرانه
بود و در جمله زکوة نعمت دنیا نیز یک این طایفه محسوب باشد از آنچه بخل مرد را نامشوده باشد و
بجمله تمام با پیرا و دوست و هم را کسی در زند کند و یک سال اندر تحت تصرف خود مجوس گرداندش
آنگاه پنج دهم از آن کمبی ببرد و چون کریمان را طریق بذل نال باشد و سیرت بخا و دست پسر
زکوة از کجا واجب شود و در حکایات یافتیم که یکس از علمای ظاهر بر حکم تحریر مشایخ را حرام دانسته اند
از زکوة که بجا باید داد و گفت چون بخل موجود بود و مال حاصل از هر دو نیست و در پنج دهم باید
داد و از هر بیت دنیا بر بزدل و اماند هب من هیچ چیز نماند نباید کرد و از بشفافه زکوة است
رسته یا شش گفت امام توان از این مشکبیت گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که بر وجهی است
برادر رسول صلی الله علیه و سلم او را گفت ما خلقت لعیال گفت الله در سوره و از امامان
علی رضی الله عنه روایت کرد که گفت اندر تقصیده شش فوا و جبت علی زکوة مال - و بخل بخل
الزکوة علی الجباد - پس مال کریمان بمندول باشد و خویشان بدرند بانی بخیلی کنند و بر خزان
خصوصت ز آنچه ایشان را ملک نباشد اما اگر کسی مر جمل را از کتاب کند و گوید که چون مرا مال نیست از علم
لنکات مستغنی ام این محال بود و آنچه آموختن علم فرض عین است و استغنی نمودن از علم کفر محض بود
و از فتنه های زمانیکه اینست که در میان صلاح و فقر بجهل علم را ترک میکرد و مصنف گوید که
تقتی من جماعتی را از مقصوفه که بتی بود و عبارت تلقین میکرد و جماعی اندر افتاد و من باب
باب صدقه از بنی میگفتم و حکم بیت لبون و دینت فحاض و حق را ظاهر میکرد و من آن مرکب جهل را
دل از شنیدن این سخن تنگ شد و خواست و گفت مرا اشتربت تا علم بیت لبون بکار آید
لغتم ای پنداریم چند آنکه مراد از زکوة را علم باید رستن آن را نیز باید اگر کسی بیت لبونی قرار دهد
وستانی آنگاه تبرک علم بیت لبون هم نشاید گفت و اگر کسی را مال نباشد و بایت مال نیز
باشدش هم فرض علم از وی نیست و فتوح باشد من الجمل فصل و از مشایخ مقصوفه بوده اند
زکوة بسته اند و کسی بوده است که بسته آنا که فقرشان با اختیار بوده است بسته اند

موسا و ناز
دکتر و سنان
است ۱۲
شک البیاض
والا یوسف
والا یوسف
۱۲

بیکه محنی بود نام عالم بر مے اطلاق کردند حضرت توقیف را و ازین دو نام احترام کردند مریدم
توقیف را همچنان نام جو او داد اطلاق کردند حضرت توقیف را و اذنه سخن احترام کردند مریدم
توقیف را و مردمان فرقه کرده اند میان جو و وسخا و گفته اند که سخن آن بود که اندر جو و تیر کند و
آنچه کند موصول غرضی و سبب باشد و این مقام ابتدا بود اندر جو و وجود آنکه تیر کند و گردش
غرض باشد و نعلش بے سبب و این حال دو پنجا کبر و و صلوات الله علیها السلام یکے خلیل و
و دیگر حبیب و اندر اخبار صالح آمده است که ابراهیم علیه السلام چیزے خورشے تا همان بنیاد می رفت
سرو و ریز بود که تیرا کسے نیامد و کبری بدر سرای او بگذشت و بر او گفت تو چه مردی گفت کبرم گفتار
که نهائی و کر است مرا نشانی تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسے را که من بهتاد و سال سپردم
شراکری بکرم که کرده فرادی و پی و باز چون بسمر قاتم بنزد یک سید عالم اندر آمد و دای خد بز
گرفت و اندر زیر مے بگسترانید و گفت اذانتیکو گریه حق هر فالک من آنگه تیر کرد و کرده و بلخ
و نشت و آنگه تیر نشت طلیسمان نبوت بساط کافرے گرایند از آنچه مقام ابراهیم علیه السلام
مقام سخاوت بود و از ان پنجا مبر مسله الله علیه و سلم جو د نیکو ترین مذہب اندرین محنی آنت که
گفته اند که جو و متابعت خاطر اول بود و چون خاطر ثانی مراول را غلبه کند علامت نخل باشد و ابل
تحصیل میزان را بزرگ داشته اند که لامحاله خاطر اول از حق باشد و یا فتم که اندر نشانی و مے بود
بازرگان که پیوسته بجلس شیخ ابو سعید مے بود و وزے از شیخ مرود و پیشے چیزے خواست
آن مرد گفت من دینا مے داشتم و قرائنه خاطر اول مرا گفت که دینا مے بدو خاطر دیگر گفت
که قرائنه بدو من قرائنه بدو و یادوم چون شیخ فراسر سخن شد از وی سپر سیدم که روا باشد که کسے
حق را منازعت کند شیخ گفت تو منازعت کردی که مے گفت دینا مے بدو و تو قرائنه دادی و
نیز با فتم که شیخ ابو سعید اندر و دوباری بخانه مریدی اندر آمد مے حاضر نمود و این فرمود تا متاع خانه وی
را بیاثر برد و چون مرید اندر آمد بیان محنی خرم شد اما هیچ چیز نگفت بیکه این ساط شیخ چون از
اندر آمد و آن محنی بدید اندر خانه شد و جامه خود بپوشید و اندر انداخت و گفت این هم از جمله متاع

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹

زانچه در آن شخص حال این مرد تقصیر کردم تا ویرا بزل سول آوردم و البوسهل معلوکی هرگز صدقه
 بردست هیچ مرد ویشی نهاده و چیزهای گشتیدری اندر دست کس ندادی بر زمین نهاد
 تا برداشته از وی پرسیدند گفت دینار را آن خطر نیست که اندر دست مسلمانان باید داد تا
 من علیا باشد ویدم سفلی شود و از اینجا میرسد الله علیه و سلم بگوید که دینار را در ملک شریف
 و بیکبار اندر آید کرد و بر خود و بر یاران خود مالید و از آنش یعنی الله میاید که مرده و بنزدیک
 سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد سید عالم و یک وادی میان دو کوه برگرفته بنشیند چون
 وے بقوم خود بازگشت گفت یا قوه مسلمان شود که محمد عظامی بخشد که وے از دوزخ نترسد
 و هم از آنس روایت کنند که سید عالم علیه السلام را هشتاد هزار درهم بیاوردند و آن بر یکس
 فرو ریخت و تا آن چهارم اندازد جای برخاست علی گوید که مرده و وجه که من نگاه کردم اندر آن
 حال سنگی بر شکم بسته بود و از گشتگی و من دیدم مرد ویشی را از متاخران که سلطان سید ورم
 سنگ در سادو فرستاد که این گیسو بکربا باشد و این جمله بکربا بان داد و برفت و پیش ازین
 اندر مذہب نوریان در باب ایشان را از دین معنی کلمات گفته ام و اینجا برین اختصار کردم و الله
 اعلم بالصواب کشف الحجاب السالجب فی الصلوة خداوند گفت غرض یا قیوم الدین اعلم
کتب علیکم الصلوة مرا آید اینجا میرسد علیه السلام گفت که جبریل علیه السلام مرا خبر داد که خدا تعالی
 گفت الصلوة صریحاً و انا اجری بها یعنی روزه ازان منست و بجای آن من اذیت من زانچه
 عبادت صوم سریت که بظاہر هیچ تعلق ندارد و غیر از اندر آن هیچ نصیب نیست و بجای آن من
 سبب بے نهایت بود و گفته اند که دخول بهشت خلق را بر حجت بود و درجه عبادت و خلود و غیره
 روزه زانچه حق تبارک تعالی گفت انا اجری به و حیدر گفت رضی الله عنه الصلوة من نصف الطهارة
 روزه و شستن نیمه از طریقت است و از مشایخ دیدم که روزه پیوسته داشتندی و دیدم که جز
 ماه رمضان نداشتند و آن اتماس مرا جر را بود و این ترک اختیار خود را و دیدم که روزه
 داشتند و کس نداشتند و چون طعام پیش آوردم و من بخوردم و این موافق ترست

مرسنت را در خبر هست از عایشه و حفصه رضی الله عنهما که بنیامبر صلی الله علیه و سلم نیز دیکر ایشان
 اند آمد و گفتند تا قدر خنثی مالک حبسا قال علیه السلام اما انی كنت امری بالاصحاب و لكن قریباً
 اصحابی مریضاً امكاناً و دیدم که ایام بین و عشره ثلثه ماه مبارک روزه داشتند و در جبه
 و شعبان و رمضان نیز داشتند و دیدم که صوم طاو و علیه السلام نیز داشتند که آنرا بنیامبر
 صلی الله علیه و سلم نیز العقیام خوانده است و آن صوم روزی بود و قطر روزی دیگر گفته من نیز دیکر
 شیخ احمد بن حنبل را می اندازد که من طبعی ملوا اندر پیش من نهاده بود و همی خورد و من اشارت می کردم
 بر حکم عادت که در کفتم روزه بیدارم گفت چرا گفتیم بر موافقت فلان گفت درست نیایم
 خلق را بر خلق موافقت کردن من قصد کردم تا روزه بکشایم گفت چون از موافقت و من
 تبرایمی پس موافقت من کن که من هم از خلقم و این هر دو چون میکی باشد و حقیقت روزه
 امساک باشد و کل طریقت اندرین مضمر است و کمترین درجه اندر روزه گر سنگی است که بالجمع
 طعنه الله فی الاکثرین گر سنگی طعام خدایت اندر زمین و گر سنگی بمیزان اندر میان خلق سنده
 است شرعاً و عقلاً پس وجوب روزه یکماه باشد چو بر فاعل و بالغ و مسلم و صحیح و متقیم و اهتدای کن
 اندر دیت پال ماه شوال و هر روزی را نیت صحیح باید و شرطی صادق اما امساک را شرط
 بسیار است چنانکه خوف از طعام و شراب نگاه دارد باید که چشم را از افتاد شهود و گوش را
 از استماع غیبت و زبان را از گفتن لغو و آفت و قن را از متابعت دنیا و مخالفت نگاه دارد
 آنگاه اینکس حقیقت روزه دار باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت امریکه را یا اوصیت کنیم

سمعک و بصیرک و لسانک و بیدک و کل عضو منک و نیز گفت رب صلیک و لیس لدر من
 الا الجوع و العطش بسیار روزه دار را کفایه نیست مرا و از روزه جز گر سنده بودن و
 تشنه بودن و من که علی بن عثمان الجلیلی امام مرید عالم را صلی الله علیه و سلم بنجاب دیدم گفتم
 یا رسول الله وینی گفت ایچو س جاسک حاس خود را اندر حبس کردن تا نمی مجاز باشد
 از بچکلیت علوم را حصول ازین بنج و در بودیکه دیدن دیگر شنیدن سدیگر چیدن و

چهارم بوبیدن و پنجم بودن و این پنجم حواس سپاه سالاران علم و عقل اند و چهارم را از آنها
محل مخصوص است و دیگر اندر همه اقسام شایع است چشم محل نظر است که آن کولن و اولون
بیند گوش محل سمع که آن خبر و صوت شنود و کلام محل ذوق که غرض و پیگیری داند و بینی محل
شم که آن بوی خویش و گندیده داند و لمس محل مخصوص نیست و آن شایع است و در همه اعضا
که آن نرمی و گرمی و سردی و درشتی داند و پنجم چیز نیست که آن معلوم آدمی نگردد و از
علوم که حصول آن ازین پنجه ریاضت گردیدی و الهام حق تعالی داند را آن آفت روا
نباشد و اندرین هر و سی ازین حواس خمس صغوی و گذریت چنانکه علم و عقل و روح را اندرین
مسلخ و محال است مرفض و وهم و هوا را نیز هست که آن آلت مشترک است میان طاعت
و معصیت و سعادت و شقاوت پس ولایت حق تعالی اندر سمع و بصر و رویت و استماع
خبر است و از آن نفس امتناع و دفع و نظر ثبوت و اندر لمس و ذوق و ششم موافقت امر و
مطابقت سنت است و از آن نفس مخالفت فرمان حق و شریعت پس باید تا به وزه دار
این جمله حواس را در بند کنی تا از مخالفت بپزافقت آید تا روزه داد بود و روزه از طعام و
شراب کار کرد و کان و فعل هر روز تا آن بود و روزه از می و شراب و هر یک باید کرد که خداوند تم

گفت و ما جعلناهم مسجداً الا بما كانوا الظالمين و نیز گفت امر حضرت زکریا را که عیسی را از مطبخ رانیا نزد طعام گردانیدیم و خلق را از برے بازی نیا فریدیم پس ایسا که از لود و حمام می باید کرد و از اکل و شرب محال عجب ارم از آنکه گویند و روزی که طایف و اوصاف و فریضه درست بداد که محصیت ناکرون فریضه است و روزه پیوسته و شستن سنیت فغنی بالله من نسوة القلب و چون کسی را از محصیت عصمت بود و بحال و بی صوم بود و گویند که سهل بن عبد الله شتری رضی الله عنه آن روز که از مادر زنا و صایم بود و روزی که از دنیا برداشتیم صایم بود گفتند این چگونه بود گفت آن روز که مملود و بی بود و وقت صبح بود تا نماز شام سپید شمشیر بخورد چون از دنیا پیرون شد روزه نادر بود و این روایت ابو طلحه المالکی آورده

ماندر روزہ وصال بنی آدم است از رسول علیہ السلام کہ چون مے وصال کردے صحابہ
 نیز با مے موافقت کردند مے گفت شما وصال کمینہ را می گشت کا حکم کہ انی ابیت عند
 ربکم بطعمی و یستغنی کہ من چون شما میتم کہ مرا از حق تعالی ہر شب طعام و شراب آرند
 پس ارباب مجاہدت گفتند کہ این بنی شغقت است نہ بنی تحویم و مے گفتند کہ خلاف سنت
 باشد وصال کردن ابی حقیقت وصال خود محال بود زیرا چون روز بگذشت شب روز باشد
 و چون عقد روزہ بشب بند وصال نباشد و از ہسل بن عبد اللہ شمری رحمۃ اللہ علیہ حکایت
 آئند کہ ہر پانزدہ روز یکبار طعام خوردی و چون ماہ رمضان بودے تا عید پہچ طعام نخوردے
 و ہر شب چہار صد رکعت نماز کردے پس این از اسکان طاقت آدمیت میر و نست و جز بہتر
 الہی نتوان کرد و آن نائیدی باشد کہ من آن غذای او گرد و یکے را غذا طعام دنیا بود و
 یکے را غذا نائید مولے و محروست از شبخ ابو نصر سراج طاووس لفقرا صاحب لمع کہ دوی
 ماہ رمضان بہ بخنداد فرسید و اندر مسجد شومیز بہ اورا خانہ بخت دادند و امامی در ویشاں
 بدو تسلیم کردند و مے تا عید اصحاب را امامی میکرد و اندر تراویح پنج ختم بکرد ہر شب خادم قوی
 بدان در خاد آورے و بدو دادی چون روز عید شد ہرے برنت خادم نگاہ کرد ہرے
 قرص بر جای بود و علی بن بکار رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ حصص حصصی را دیدم کہ اندر ماہ
 رمضان جز پانزدہم روز پہچ نخورد و از ابراہیم ادہم رحم روایت آئند کہ ماہ رمضان از تہا
 تا انتہا پہچ چیز نخورد و ماہ متون بعد ہر روز نمزدوری گندم درویدی و آنچہ بتدی بکوشیان
 دادی و پہچ شب تا روز نماز کردی و مے را نگاہ داشتند کہ بخورد و نہ خفت و از شیخ ابو عبد اللہ
 خفیف میرا بد رحمۃ اللہ علیہ کہ چون از دنیا بیرون شد جہیل چلہ پستاپشت ہارفتہ بود و من پری
 دیدم کہ دریا بانے پیوستہ ہر سال دو چلہ داشتہ و دانشمند ابو محمد بالغری رحمۃ اللہ علیہ چون
 از دنیا بیرون شد من آنجا ماہ حاضر بودم کہ ہشتاد روز بود کہ پہچ نخوردہ بود و پہچ نمازش از
 جماعت نرفتہ بود و در ویشی از متاخران کہ ہشتاد شب را روز پہچ نخوردی و پہچ نمازش از جماعت

که جمیع صادق هر چهل شب روزی یکبار بود و آن جان داری بود و در آن میان آنچه پذیرد
آید آن شره و غرور طبع بود بر آن عافاک الله که عرفان اهل معرفت چنانچه بر آن اسرار خداوند است
و دلهاست نشان موضع نظر تعالی و از دلها اندر صد و رایشان درگاه گشاده است و عقل فیهوا
بر درگاه ایشان نشسته روح معقل زاهد و کنیده و نفس مهوای و هر چند که طبع باغذیه بر سر
پیش یا بند نفس قوی تر شود و مهوای تربیت پیشین را بر و صولت و نه اندر اغضایر اگنده تر باشد
و اندر هر عرق از انتشار آن حجابی دیگر گویند پذیرد و چون طالب اغذیه دست از نفس باز
گیرد ضعیف تر می شود و عقل قوی تر میگردد و وقت نفس از عروق گسته تر می باشد و اسرار و بر این
مست ظاهر تر می گردد و چون نفس از حرکات خود فر و ماند و مهوای وجود خود غافل شود و ارباب باطل
اندر ظاهر حق محو شود و نگاه کل مراد و نیزه چهل آید و از آله العباس قضا می آرند رحمة الله علیه که
گفت طاعت و صحبت من اندر دو گزیده بسته است چون نخود نیم یا نه نه حاضری اندر خود بیایم و
چون دست از آن بدارم اصل هر طاعات در خود نیم اما اگر سنگی را از خود متشابهت بود که مجاهده
فایده نیست پس سیری یا مشایخ بهر از اگر سنگی با مجاهده از آنچه مشایخ منحر که گاه مراد است و مجاهده
ملاحت صبیان فالشیع بشاهد الحق خلیل من الحیج بشاهد الخلق و اندر برین سخن بسیار است
اما من برین اختصار کردم مرفوف تطویل کتاب را و باب التوفیق و الله اعلم بالصواب کشف
الحجاب الثامن فی الحج خداوند جل جلاله فرمود و الله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا و از فرایض اعیان یکے حج باشد بر بنده اندر حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و
حصول استطاعت و آن احرام بود و بیقات و وقوف اندر عرفات و طواف و زیارت خانه با جماع
و باختلاف دینی و میان صفاد و مرود و بی احرام اندر حرم نشاید شد و حرم را ندان حرم خوانند
در اندر سه مقام ابراهیم است و محل امن پس ابراهیم را دو مقام بوده است یکے مقام
تن دس و دیگر مقام و نفس مقام تن که مقام دل خلعت هر که قصد مقام تن بخیه کند
از همه شهوات و لذات اعراض باید کرد و محرم بود و کفن اندر پوشیده و دست از صید خلالت برد

و جمله حواس را در بند کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا میز و لافه و مشعر الحرام رفت و سنگ بزرگ رفت
و یک کعبه را طواف کرد و بنما آمد و آنجا سه روز میبود و سنگها بشعرهای پنداخت و آنجا موسی باز گرد و
قربان گرد و باهما اندر پرشید و باز چون کسی قصد بقیام دل می کند از مالوفات اعراض باید کرد و
بترک لذات و راحت بگفت و از ذکر اعیان معضن شکر آنچه التفات می بکون مخطور باشد آنگاه
بعرفات معرفت بقیام گرد و از آنجا قصد منزلت الفت گرد و از آنجا سر را بطواف حرم تنزیه حق
فرستاد و سنگ سپرد و خاطر نامی فاسد را بمناء امان بینداخت و نفس را اندر منجر گاه مجاهدت
قربان کرد و ببقایم خلعت رسید پس دخول مقام تن امان باشد از دشمن و شمشیر ایشان دخول
مقام دل امان بود و از قطیعت و اخوات آن و رسول گفت صلی الله علیه و سلم الحاحاج وفد الله
یعطیهم ما سألوا و یتعجب لهم ما دعوا حاحاج و فر خداوند را باشد به بدیشان آنچه خواهند و آیت
کند به آنچه بداند کند و تسلیم کند به آنچه خواهند و پاسخ کنند و گروه دیگر پناه خواهند و این گروه دیگر
نخواهند و دعا کنند تسلیم کنند چنانکه ابراهیم صلوات الله و سلامه کرد و اذ قال له لب انک قال
اسکنت لرب العالمین و چون ابراهیم علیه السلام ببقایم خلعت رسید از طایق فرو شد و
از غیر بگشت حق تعالی خواست تا او را بر سر طایق جلوه کند و در برابر گماشت تا میان و س و
از ان مادی بود درش جهانی انگیند و آتش را بر فرخت ایس باید به خنق بساخت و س و انند
خام کا و بدو رفتند و اندر یک مغنق نهادند چربیل آمد و به خنق بگرفت و گفت هک لبک الی
من حاجت ابراهیم گفت انما الیک فلاه گفت پس بر خداییم حاجت منادی ابراهیم گفت
حسبی من سوائی علیه یحالی و ابراهیم گفت مرا خود آن سجنده باشد که او میداند که مرا از برای
او در آتش می اندازند علم او بمن زبان مرا از سوال منقطع گردانیده است و محمد بن افضل گریه عجیب
از ان دارم که در دنیا خانه و س طلیه چراندند و دل مشاهدت می طلبد و خانه وقت باشد که باید
و وقت باشد که نباید و مشاهدت لا محاله باشد اگر زیارت سنگی که اندر سالی بد و نظری باشد فرینده
بود دلی که شمار روزی بد و بیصد شخصت نظر بد و زیارت او او لشر باشد اما اهل تحقیق را اندر سرتور

از راه که نشانیست و چون بصرم رسد از هر یک که خلعت یا بند و الویز نیکوید رحمت است و علی الاصول
و جای عبادت یغفر و اتقا و خودی امر و عبادت نکرد که صواب هر نفسی از عبادت و مجاهدت اند
حال حاصل است و همو گوید که نخستین چرخ بنیجر خانه بیچیز نذیرم و دوم بار بصرم خان دیدم و هم
خداوند خانه و سر دیگر بصرم خان و دیدم و خانه بیچیز نذیرم و در جلد حرم انجا بود که مجاهد بود
انجا بود که مشا هرت تعظیم بود و آنرا که کل عالم پیدا گاه قرمت و خلوت گاه انس باشد و سوس را
از دوستی هنوز خبر نباشد و چون بنده کاشف بود عالم جلد حرم و باشد و چون محبوب باشد
حرم و سوس را نظم عالم بود و ظلمه الاشیاء ادا الحسب بلا حسب پس قیمت مشا هرت و فشار هرت
اندر محل خلعت که خداوند سبب آن محنی و بیار کعبه را گردانیده است نه قیمت کعبه راست اما سبب
را بر سبب تعلق بایه کرد و تا عنایت حق تعالی از که ارم کبیر گاه روی نماید و از کجا پیدا شود و در آن
طالب از کجا روی نماید پس مراد و در آن اندر قطع مغازات و بواوی نه عین حرم بود و است
که دوست را بعیت حرم حرام بود که مراد مجاهدت بوده است اندر شوقی مقلقل و بارز و گزاردی اند
میجستی و ایم یک بنزد یک جبیند مراد و گفت از کجا می آئی گفتا بچ بودم چند گفت چکرودی گفت
بگفت از ابتدا که از خانه پرستی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی رحلت کردی گفتا نه
گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه رفتی و اندر هر منزله که شیب مقام کردی مقام
از طریق حق اندران مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منازل سپردی گفت چون محرم شدی
سبقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از اجاره عادات گفتا نه گفت پس محرم نشدی گفت
چون بعزات واقف شدی اندر کشف مجاهدت و تقیت پدیدار آمد یا نه گفتا نه گفت پس بعزات نه
ایستادی گفت چون بمنزله شدی و مراد حاصل شد هم مراد و گفتا نه گفت پس ترک کردی گفتا
نه گفت پس بمنزله نشدی گفت چون خانه را طواف کردی بدیدم سر اندر محل تنزیه بطلا فی حضرت
جمال حق را دیدی گفتا نه گفت پس طواف نکردی گفت چون سخی کردی میان صفا و مروه مقام
صفا و درجه مروه را دوراک کردی گفتا نه گفت هنوز سخی نکردی گفت چون بینا آمدی استیاض

ندای گفت غرض دل بقدرای من آیات ربه الکبری و نیز گفت قل للمؤمنین بغضوا من
 ابصارهم و اعراضوا بصرهم عن السموات و ابصار القلوب عن الخلق قایل هر که باشد
 چشم سر را از نشوآت بخواند لامحال حق را چشم سر بنیدم من اکثر اخلص المجاهد کان اصداف
 المشاهدة پس مشاهده باطن مقرون مجاهده ظاهر بود و سهل بن عبدالله ترمذی رحمة الله علیه
 گوید منی عیض بصره من الله طریقه عین لایحه مدلول عمره هر که بصیرت بکسوفه بصیر
 از حق فراز کند هرگز راه نیابد از انچه التفات غیر بازگشتن بود بعبر و هر که با غیر بازگشتن پاک
 شد پس اهل مشاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده بود و انچه اندر مشاهده بود آن را از عمر نشمرند که از
 ایشان را عمر کن حقیقت بود چنانکه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که عمر خود چقدر است گفت چهار
 سال گفت این چگونه باشد گفت هفتاد سال بود که اندر حجاب دنیا ام اما چهار سال تا ویران
 بینم و روزگار حجاب از عمر نیاشد و شبی گفت اندر حال ما اهل الجنة و النار فی الجنة یا اهل
 الجنة کسختی بعد از بختی اسطه بار خدا یا بخت و دوزخ را اندر آخر این غیب خود نشان کن
 و یاد آن اندول خلق فراموش گردان تا از برای آن نپرسند چون اندر بخت طبع نصیب
 است امروز بکیم یقین حاصل عبادت از برای آن میکند چون دل را از محبت نصیب نیست
 حاصل لامحال از مشاهده محبوب باشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شب مراجع مایشه را خبر داد که
 حق را ندیدم و ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت حق را ندیدم پس
 خلق درین اختلاف بماندند و انچه بهتر بآیت و سوره از میان برد و انچه گفت دیدمش عبادت
 انچه هم سرگرد و انچه گفت که ندیدم بیان انچه هم سرگرد که یک از این دو اهل باطن بود و یک از
 اهل ظاهر سخن با هر یک بماند و روزگار و سگ گفت پس چون چشم سر دید اگر واسطه چشم نباشد
 چه زیان و جبیه گفت رحمة الله علیه که اگر خداوند مرا گوید که مرا بین گویم نه بینم که چشم اندر دوستی
 غیر بود و بیگانه غیرت غیرت مر از دیدار باز دارد که اندر دنیا بسواسطه چشم همه دیدمش پس
 و عجب واسطه چشم و الله المادی و الله عالم بالصواب شکر و اقی لا حیل الاطهر علیه

هر که باشد
 چشم سر را
 از نشوآت
 بخواند
 لامحال
 حق را
 چشم سر
 بنیدم
 من اکثر
 اخلص
 المجاهد
 کان
 اصداف
 المشاهدة
 پس
 مشاهده
 باطن
 مقرون
 مجاهده
 ظاهر
 بود
 و سهل
 بن عبدالله
 ترمذی
 رحمة
 الله
 علیه
 گوید
 منی
 عیض
 بصره
 من
 الله
 طریقه
 عین
 لایحه
 مدلول
 عمره
 هر
 که
 بصیرت
 بکسوفه
 بصیر
 از
 حق
 فراز
 کند
 هر
 گز
 راه
 نیابد
 از
 انچه
 التفات
 غیر
 باز
 گشتن
 بود
 بعبر
 و
 هر
 که
 با
 غیر
 باز
 گشتن
 پاک
 شد
 پس
 اهل
 مشاهده
 را
 عمر
 آن
 بود
 که
 اندر
 مشاهده
 بود
 و
 انچه
 اندر
 مشاهده
 بود
 آن
 را
 از
 عمر
 نشمرند
 که
 از
 ایشان
 را
 عمر
 کن
 حقیقت
 بود
 چنانکه
 ابو
 یزید
 رحمة
 الله
 علیه
 پرسیدند
 که
 عمر
 خود
 چقدر
 است
 گفت
 چهار
 سال
 گفت
 این
 چگونه
 باشد
 گفت
 هفتاد
 سال
 بود
 که
 اندر
 حجاب
 دنیا
 ام
 اما
 چهار
 سال
 تا
 ویران
 بینم
 و
 روزگار
 حجاب
 از
 عمر
 نیاشد
 و
 شبی
 گفت
 اندر
 حال
 ما
 اهل
 الجنة
 و
 النار
 فی
 الجنة
 یا
 اهل
 الجنة
 کسختی
 بعد
 از
 بختی
 اسطه
 بار
 خدا
 یا
 بخت
 و
 دوزخ
 را
 اندر
 آخر
 این
 غیب
 خود
 نشان
 کن
 و
 یاد
 آن
 اندول
 خلق
 فراموش
 گردان
 تا
 از
 برای
 آن
 نپرسند
 چون
 اندر
 بخت
 طبع
 نصیب
 است
 امروز
 بکیم
 یقین
 حاصل
 عبادت
 از
 برای
 آن
 میکند
 چون
 دل
 را
 از
 محبت
 نصیب
 نیست
 حاصل
 لامحال
 از
 مشاهده
 محبوب
 باشد
 و
 رسول
 صلی
 الله
 علیه
 و
 سلم
 از
 شب
 مراجع
 مایشه
 را
 خبر
 داد
 که
 حق
 را
 ندیدم
 و
 ابن
 عباس
 روایت
 کند
 که
 رسول
 صلی
 الله
 علیه
 و
 سلم
 مرا
 گفت
 حق
 را
 ندیدم
 پس
 خلق
 در
 این
 اختلاف
 بماندند
 و
 انچه
 بهتر
 بآیت
 و
 سوره
 از
 میان
 برد
 و
 انچه
 گفت
 دیدمش
 عبادت
 انچه
 هم
 سرگرد
 و
 انچه
 گفت
 که
 ندیدم
 بیان
 انچه
 هم
 سرگرد
 که
 یک
 از
 این
 دو
 اهل
 باطن
 بود
 و
 یک
 از
 اهل
 ظاهر
 سخن
 با
 هر
 یک
 بماند
 و
 روزگار
 و
 سگ
 گفت
 پس
 چون
 چشم
 سر
 دید
 اگر
 واسطه
 چشم
 نباشد
 چه
 زیان
 و
 جبیه
 گفت
 رحمة
 الله
 علیه
 که
 اگر
 خداوند
 مرا
 گوید
 که
 مرا
 بین
 گویم
 نه
 بینم
 که
 چشم
 اندر
 دوستی
 غیر
 بود
 و
 بیگانه
 غیرت
 غیرت
 مر
 از
 دیدار
 باز
 دارد
 که
 اندر
 دنیا
 بسواسطه
 چشم
 همه
 دیدمش
 پس
 و
 عجب
 واسطه
 چشم
 و
 الله
 المادی
 و
 الله
 عالم
 بالصواب
 شکر
 و
 اقی
 لا
 حیل
 الاطهر
 علیه

حرمت نباشد و حفظ ادب از ممالک از تعظیم مطلوب حاصل آید از ردول و تعظیم حق و تشایر و
از تقوی بود و هر که بجهت تعظیم شهادت حق را بر زیر پاے آورد ویرانند طریق متصور و هیچ نصیب
نباشد و هیچ حال سکر و غلبه مطالب را از حفظ آداب منع نکند از آنچه ادب مرآتیشان را عادت
بود و عادت قریب طبیعت بود و سقوط طایع از حیوان اندید چه حال قصه نثار و که تا حمایت
بر جاست سقوط آن محال باشد پس تا شخص انسان بر جایست اندک احوال آداب متابعت
مرآتیشان را جاری است گاه بگفت و گاه بے تکلف چون حال ایشان صحیح بود ایشان تکلف حفظ
آداب میکنند و چون حال شان سکر بود حق تعالی آداب بر ایشان نگاه میدارد و همیشه صفت تارک
الادب و مے نباشد لان الحق عند الکاداب و حسن الکاداب صفة الاحباب و هر که احققت
راست و دبر دلیل آن بود که حکم آداب دین را بر مے نگاه دارد و بخلاف گرفتار از ملاطفت حنرم است
که گویند که چون بنده اندر محبت منسوب شود حکم متابعت از وی ساقط شود و این معنی را بجاے
دیگر حسین تربیاریم انشاء الله تعالی اما آداب بر رستمت بود یکے اندر توحید با حق جل جلاله و آنچه
بود که اندر ظلم و ظلم خود را از بصر حق نگاه دارد و در ممالک چنان کن که اندر شاهده ملک کنند و اندر
خبا و صلاح است که روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم پاسبان کرد نشسته بود و بر شل بیاید و گفت ای
اجلس مجلس العبد بنده چون بنده گان نشین اندر حضرت خداوند گویند که عارث محاسبی چهل سال
روز و شب پشت بد لیاری باز نهاد و جز به وزان و نه نشست از وی پرسیدند که خود را رتبه چه امیداری
گفت شرم دارم که اندر شاهده حضرت حق جز بنده و از نشینم و من که علی بن عثمان البجلی احم
مرحمت دیدم اندر نهایت دیدار خراسان بدینی که آنرا کنند ریخته اند و سحر و جادو آن مرد ویرا
کنند و خاندن و فضیله تمام و پشت این مرد میست سال بر پایی ایستاده بود و جز به نشند
نماز و نشستی از وی علت آن پرسیدم گفت مرا مهوود و رجا آن نیست که اندر شاهده حق نشینم
از ابوزید پرسیدند رحیم و هدرت با و جدت بجهت یافتنی آنچه یافتنی قال عجب الصعبة مع انکله عزو
بل گفت بدانکه با حق تعالی محبت تیکو و با ادب کرم فاعلم و خلاص چنان بودم که اندر ملا و عالمیان را

بابیک حفظ آداب اندر مشاہدہ سمع و خود را ز لیسنا آموزند که چون بایوسف خلوت کرد و از یوسف فریاد
خود را اجابت خواست نشست روی بت خویش بجای پیچید یوسف گفت آنچه میکنی گفت رو
مجدوب خود پوشیدم تا کسی مرا بتو بدین بیجستی نبیند که آن شرط ادب نباشد و چون یوسف به
یعقوب رسید و خداوند و پیرا و مال یوسف کرامت کرد ز لیسنا را جوان گرد باسلام راه نمود و بنشین
یوسف دلو یوسف قصد فرس کرد ز لیسنا از وی میگریخت گفت ای زلیخا من آن دلبر بایی
ام از من چرا میگریزی مگر دوستی من از ولت پاک شده است گفت لا والله که دوستی بزرگوار
و زیاده اما من چه پوسته آداب حضرت مجبوب و خود نگذاشته ام آن روزی که باتو خلوت کردم
مجدوب من حتی بود هرگز ندیدی چگونه با آنکه او را دو چشم بود بے دیار چیزی بران پوشیدم تا تمامت
بے ادبی از من بر شیزد اکنون من مجدوبی دارم که دانا و بیناست بے عقلت و آلک و صبرفت
که باشم مرا بے بیند من نخواهم که تاراک الاوب باشم و چون رسول صلی الله علیه وسلم را بمعالج
بردند از حفظ ادب بگوین ننگریست تا خداوند گفت ما ذاع البصم ما طغى ما ذاع البصر
بر حقیت الدنيا و ما طغى ای برویت العقبی و دیگر قسمت ادب با خداوند رعایت است و انچه
باشد که اندر هر حال مروت را مراعات کند بانفس خود تا انچه از صحبت خلق و حق بے ادبی باشد
اندر صحبت نبود هتمال نکند بیان این آن بود که جز راست نگویید و انچه از اول باشد
بر خلاف آن سید انداز خود بر زبان نرانند که اندران بے مروتی باشند و دیگر آنکه کم خود تا بطهارت
گاه کمتر باید شد و مددیگر آنکه اندر چیزی ننگرد از آن خود که بجز اورا نشاید نکرست که انا میراث الیه
علی کرم الله وجهه می آید که هرگز عورت خود را ندیده بود و از وی پرسیدند که گفت من شررم
دارم از خود که اندر چیزی نگورم که نظر با جماس آن حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق اندر صحبت
و همسرین ادب صحبت خلق است اندر سفر و حضر بحسن معاشرت و حفظ سنت و این هر سه نوع را
اندر آداب از یکدیگر جدا نتوان کرد و اکنون من بمقدار اسکان مرا این را ترتیب دهم تا بر تو فروخته شود
طریق این سهل تر گردد و انشاء الله عزوجل و الله اعلم بالصواب باب الصیحة و ما يتعلق بها

خداوند گفت عزوجل ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یجعل لهم الله مخرجاً من احوالهم ویؤتیهم من لدنہ کثیراً من الرزق و قد احسن
 رسالنا لهم الاخوان مؤمنائے کہ کردارشان نیکو تر بود و خداوند عزوجل فرماید ایشان را دوست گیرد
 و دوست گرداند و اندر دلسا بداند و لسان نگاه دارد و حقشای برادران بگذرانند و فضل ایشان
 بر خود بیند و رسول گفت صلی اللہ علیہ وسلم قلت یصعبن لك و قد اخبرک ان یتسلم علیک ان یقتد
 و تو سلمه فی المجلس و بدجوه با حبا سماویہ آنچه وی فرمود صلی اللہ علیہ وسلم از حسن رعایت و
 حفظ حرمت بود گفت دوستی برادران مسلمان را سه چیز مصفا کند یکے چون بینی مراد را سلام
 معنی اندر راهها و دیگر جابے بر سر فروخ گردانی اندر مجلسا و سه دیگر او را بنا معنی غانی کہ آن بنزدیک
 و سے دوست ترین ناما بود و نیز خداوند عزوجل انما المؤمنون اخوة فاصطفوا
 بینہم اخوی نیکو جملہ را تعطف و تعلق فرمود میان و برادران مسلمان تا دلسای شان یا یکدیگر
 خراشیده نباشد و رسول گفت صلی اللہ علیہ وسلم اکثر و امن الاخوان فان دیکر حق کردید و تحقیق
 یثاب عبدہ بین اخوی تیرہ و القیمہ برادران بسیار گیرید و بکف اوب و حق سعادت نیکو بر این
 نگاه دارید کہ فداے شما عزوجل حی و کریم است بشرم کرم خود بنده برادران میان برادرانش عظیم
 کند روز قیامت اما باید کہ صحبت از برای خداوند تعالی باشد نه از برای ہوامی نفس و حصول
 مراد و غرض را اما بکف اوب آن بنده شکوہ گرد و دواک بن دنیا گفت مرد اما خود و بنیہ بر شہر یا
 کہ با اختیار کل آنچه و صاحب لہ تستفاد منہ فی دنیاک خیر فامند عن صحبت حق مسلم ہر برادری
 دیار می کہ دین ترا از صحبت ہے فائدہ آنچہ آئے باشد با صحبت مکن کہ صحبت آنکس بر تو
 حرام است معنی این آن بود کہ صحبت یا باے از خود و یا با کہ از خود اگر ایما از خود صحبت داری تا
 سائر از وی فائدہ باشد و اگر با کہ از خود کنی و او را از تو فائدہ باشد اندر و تو کہ اگر سے از تو چیزی
 آموزد فائدہ دینی حاصل آید و تو از وی چیزی آموزی همچنان و از ان بود کہ پیغمبر گفت مسلم
 ان من تمارا لتقوی تعلم من یعلم کمال پرہیزگاری آموختن علم بود و ہر کس را کہ نداند و از
 یحیی بن حماد رضی اللہ عنہ می آرد کہ گفت بئس ل یصلح بقی عنہما ان یقول لہ ذکر فی فیض علیہ

ہر کس را کہ نداند و از
 یحیی بن حماد رضی اللہ عنہ
 می آرد کہ گفت بئس ل یصلح
 بقی عنہما ان یقول لہ ذکر فی
 فیض علیہ

حق بحجت طلبند و در میان را بدان تخریص فرمایند تا بحکمی که بحجت اندر میان ایشان چون نرفته
گشته است و پیش ازین مثل آنکه اندک آداب بحجت این گروه کتب ساخته اند مشرح چنانکه بحجت بر حق
کتابی گردانام آن تفهیم الاموات و یکم احمد بن خضر و سیه السخی گردانام آن الرایه بحقوق الله
محمد بن علی الترمذی نیز کتابی کرده است آن را بیان آداب امر بین نام کرده و الهام القام حکیم
و البرک و راق و سهل بن مسد و ابو عبد الله الحسن السطی و اما ابو القاسم قشیری رحمه الله جمله نیز
از این برین معنی کتاب مستوفی ساخته اند و این جمله از این فن بوده اند و تفصو و من اندرین کتاب
آنست که تا هر که را این باشد حاجت مند کتب دیگر گردد و پیش ازین گفتیم اندر مقدمه کتاب
و اندر فعال سوال تو که این کتاب مرقر العیبه پس باشد و مرطاب این طریقت را اکنون بر آید
اندا فروع آداب معاملات ایشان مرتب یاریم انشاء الله تعالی و الله اعلم با ادب اہم و المتعجب
و چون بدانیست که همه ترین چیز مرید را صحبت بود لا محاله رعایت حق صحبت فریضه باشند و آنچه تنها
بودن مرید را محال کند از آنچه که پیشا بر گفت علی الله علیه وسلم الشیطان مع الواحد و هو من
الاشیاء بعد رب و با آنکس باشد که تنها باشد و خدای عزوجل گفت ما یکون من عبودی ثلثه اولهم
البحر ثانیاً انما سکن الاکثر چارم ایشان خداوند باشد پس هیچ آفت مرید را چون تنها بودن نیست
و اندر حکایات یافتیم که مرید را از ان پسند رحمت الله علیه صورت لیست که من بدو جدا کمال رسیدیم
و تنها بودن مرا بهتر از صحبت بگویند اندر شد و سر از صحبت جماعت اندر کشید و چون شبانه اندر آمد
اشترے میاوردن می و دیگر گفتند که که ترا بهشت بایر شد و می بران اشتر نشسته و میرفته
تا جایگاه پی پید آید خرم و گریه و غصه و دلتا و مای خوش و آبهای روان و تا بهر گاه او را
آنجا بداشند که آنگاه بخواب اندر شد و چون بپایر گشتی خود را یافتی بر و صد و خودی تا بهشت
آدمیت اندر و قیبه خود گبست و بند و نخوت جوانی اندر دل و می تاثیر خود و ظاهر کرد و زبان بخوی
بکشاد و گفت که مرا چنین حالتی می باشد خبر بچند برداشتن و می برخواست و بدو صورت می
آمد ویرا یافت زهی اندر سر افکنده و مکیبری فراگسترده حال از و می رسید می جمله با چند

گفت جنبید گفت چون شب بران موقع رسیدی یاد دار و سر بار بگوئے لاجل و لافق لا اله الا الله
العلی العظیم چون شب اندام ویران برودند و بر جنبید بدل انکار میکرد و چون زمانه
برآمد مرتجز بر راسه بار لاجل گفت آن جمله خورشید و شبنم و قند و اورا یافت خود را اندر مرز بل
نشته و نختی استخوانها سے مراد اندر کرد و دهناده بر خطای خود واقف شد و تعلق خود توبه
کرد و بصحبت پیوست و مرید را پیچ آفت چون تنهای نباشد و شرط صحبت ایشان آنست
که هر کس را اندر درجه سے بشناسند چون با پیران بجزرت بودن و با مجربان بعشرت
زمینستن و با کودکان شفقت و در زمین آچنانکه پیران را اندر حد پیران دارند و مجربان را
اندر درجه برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و از حد تیرا کنند و از چیدر به پیر سیرند و از
کینه اعراف کنند و نصیحت از هیچکس دریغ نذارند و روانیت اندر صحبت یکدیگر را نصیحت کرد
و خیانت و زنییدن و ببقول و فعل یکدیگر را انکار کردن از آنچه چون ابتدا صحبت از برائے
خداوند بود و یا بقلی ببقولے که از مرده ظاهر شود آن را بریده نگردانند و صنف گوید رحمت الله
علیهم ان شیخ الشیخ ابوالقاسم گرگانی رح بر سپیدم که شرط صحبت چیست گفت آنکه حفظ خود و خوبی
اندر صحبت که همه فائدت صحبت از آنست که هر کس از آن حفظ و طلبند و صاحب حظ را تنهای بهتر
از صحبت چون حفظ خود و گذارد حفظ صاحب خود را رعایت کنند از صحبت مصیبت با شنید
گوید از دود ایشان که وقتے از کوفه بر فتم بقصد که ابراهیم خواص را رحمت الله علیه یافتند اندر راه و
از وی صحبت خواهم گفت صحبت را میری باید و فرمان برداری چو بنواهی تا میر تو باشی یا من
گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل
رسیدیم مرا گفت بنشین چنان کردم و سه آب از چاه بر کشید سر دود و بنیمم فراهم کرد و آنرا
بلا فرخت اندر زیر میله و مرا گرم کرد و بهر کار که من قصد کرسم مرا گفتم بنشین و شرط
فرمان نگاه دار چون شب آمد باران عظیم و گرفت و سه مرقه خود پیرون کرد تا با باران
بر سر من ایستاده بود مرقه بردوش افکند و من شرمندہ می بودم و بکم شرط پیچ خواهم

[illegible][illegible]

ستوده گفته است این چه بود گفت آنکه بخواند و در محالیت با او بکشی اندر ظاهر و باطن و چون
محالیت با او آراسته شود تو ادیب باشی اگر چه زبانت عجمی باشد که اخبارات را در محالیت
قیمتی نباشد و این همه احوال عالمان بزرگوار تر از عاقلان اند و یکی را از مشایخ پرسیدند
که شرط ادب چیست گفت سخن اندر سخن جواب تو بگویم که شنیده ام گفت یعنی ادب آن بود
که اگر گویی گفتارت صدق باشد و اگر محالیت آدمی محالیت حق باشد و گفتار صدق اگر چه
در شب بود بیخ بود و محالیت خوب اگر چه دشوار بود و نیکو بود پس چون بگویم اندر گفت خود
بصیبت باشد و چون خاموش باشد اندر خاموشی خود و محقق و فرقی نیکو کرده است شیخ
ابو نصر سرساج صاحب لمع اندر کتاب خود بیان آداب گفته است الناس فی الادب علی ثلاث
طبقات اما اهل الدنيا فالتراد با هم فی الفصاحة والبلاغة وحفظ العلوم واسماء الملوك
وامتداد الحرب واما اهل الدین فالتراد با هم فی مباحثة النفس وقادسیة الجوارح وحفظ الخلق
وترك الشهوات واما اهل الخلوة فیهة فالتراد با هم فی طهارت القلوب ومراعات الاسرار
والوفاء بالغمی وحفظ الوقت وقلت الالتفات الی الخصال وحسن الادب فی مواقف
الطلب والوقات الخصال ومقامات المقرب مردان اندر آداب بزرگمست اندر یکے اهل دنیا
که ادیب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت وحفظ علوم و سرزای ملوک و اشعار عرب است
و دیگر اهل دین که ادیب بنزدیک ایشان ریاضت نفس و قادیب جوارح و نگاہداشتن حدود
و ترک شهوات است و سوم اهل خصوصیت اند که ادیب بنزدیک ایشان طهارت دل بود و مراعات
سر و پا کردن عهد و نگاہداشتن وقت و کمتر نگرستن بخاطر پراگنده و نیکو کرداری اندر محل طلب
و وقت حضور و مقام قرب و این سخن جامع است و تفصیل این اندرین کتاب پراگنده بیاید
و اندر ولی التوفیق باب ادب الیه صحتی فی الاقامت چون در ویشی اقامت اختیار
کرد و در سفر شرط ادب و آن بود که چون مسافری بدرسد بحکم حرمت هشاد می میفر
رؤی باز آید و در بحر مت قبول کند و جهان دانند که ادیب یکے ازان ضعیف بجا بر مییم است

از مکرّمین و با سئو آن کند که ابراهیم صلوات الله علیه کرد با ایشان بے تکلیف آنچه بود فرمود
 آورد چنانکه خدا می گفت غرض جل جلاله این معین و پیر سید که از کدام سوی آمدی و کیا پیشوی
 و یا چه نام و از می هر حکم ادب را پس آمد نشان از حق مبتدو رفتن نشان بسوی حق و نام نشان بند
 حق و نگاه نگاه کن تا راحت شے اندر خلوت بود و یا اندر صحبت اگر اختیار شے خلوت بود و یا
 خالی کند و اگر اختیار شے صحبت بود بے تکلیف صحبت کند یکم اتس و عشرت و چون مسافر شب
 سر به بالین باز نهد بایه سقیم دست بر پای شے نهد و اگر نکند و گوید که عادت ندارم اندر دینا و نیز
 تا شے گران بار نگر دو و دیگر و نگر بایه بر شے عرض کند و بگوید پاکیزه برین روش جاها شے
 دے را از مبرزه راه گریه نگاه دارد و کند دم اجنبی او را خدمت کند باید که همچنین او را خدمت
 با غمناک کند تا پاک گروانیدن و سئو انکس از همه آفات پاک شود و باید تا پشت شے سنج و دو
 از نو تا کف پای دستش ببالد و بیشتر ازین شرط نیست و اگر این قیوم را دست بر سر باشد که او را
 جان نه نوساز و تصحیر نکند و اگر نباشد تکلیف کم نکند و همان خرق او را نمازی کند تا چون از گریه
 بر آید همان اندر پوشد و چون از گریه بجای باز آید و دزد و دزد دیگر نباشد اگر اتران شهر پیری
 باشند و یا جماعتی و یا اهل شے از آن اسلام آورد و اگر صواب باشد تا زیارت شے شریک و اگر
 بسیار صواب و اگر گوید که دل آن تدارم بر شے تکلیف و انکار نکند تا آنچه وقت باشد مطابق
 حق تعالی را که دل خود هم بدست نذر نهد و پیری که چون ابراهیم خواص گفتند که از عیال نباشد
 خود را از چیزی بے بگونی گفت عجب آن بود که خضر علیه السلام ازین صحبت خواست اجابت نکرد
 دل شے نداشت و اندران سماعت سخن اتم که بدون حق کسی را نیز یک و لم خطر و مقدار باشد که پیر
 رعایت با بر کرد البته روان باشد که مقیم هر مسافر را بسلام گوی اهل نیار بدیایه بهمانیکه و با غم
 و عیال و تاه و ایشان و هر مقیمی را که از مسافران این طبع بود که ایشان را تا لب گدای باز دو
 ازین خانه بدین خانه پیروزیشان خدمت ناکردن شے مرا ایشان را اولتر از آنکه زل بر تن
 ایشان رسانیدن و مرا که علی بن عثمان جلالی ام اندر مسافر خود پیغم مشقت و رنج ضعیفتر

این جنودی که نادمان جاہل و قیام ناپاک گاہ گاہ مراد و مستند ہے و از حانہ این خواص
 بخاندان و سقان سے بروئے و من برابطن برایشان بستہ میخوانند و بکرامت پیر تقم ذ
 بظاہر سامعته کریم و آنچہ بقیمان با من کردی و از پی طریق من نذر کریم اگر وقت
 مقیم شوم با مسافران این نکتم و از صحبت بے ادبان فایده پیش ازین نباشد که آنچہ ترا خوش
 نیاید از معاملات ایشان تو آن نکتی و بازار گرد ویشی مسافر بنسط شود و روزی چند صحبت
 دارد و بایست و عیا انظار کند مقیم را انان چاره نباشد که مام بایست ویرا فرودینے و حال
 آنچہ ورا باید حاضر گرداند و اگر این مسافر مدعی بود بے بہت و مقیم را نباید کہ بے بہت کند و متابع
 ہے باشد اندر بایستہای حمال ہے کہ این منظر بقیت منقطعان است چون بایست آمد بازار
 باید رشید و داد کردن و باید رگاہ سلاطین جوانی ویرا با صحبت منقطعان چه کار باشد و گویند
 حبیب با اصحاب خود رحمت اند علیهم السلام یکم ریاضتے نشسته بودند ساز می اندر آمد بر نصیب و
 تکلف کردند و طواسے پیش آوردند و سے گفت بجز این مرا فلان چیز بایستے جنید گفت ترا
 بیانا باید شد کہ مرد اسوائے نه از ان مساجد و صوامع و قبی من از دمشق یا دور ویش قصد
 دیارت این الملک کردیم و و سے بر تار ملے بود اندر راه یکدیگر گفتیم ما هر یکے را بنحو شتیر
 واقعہ کہ داریم باید اندیشید تا آن پیر از باطن ما را خبر دهد و واقعہ حاصل شود من با خود قسم
 کہ مرا از وی اشعار و مناجات حسین بن منصور باید و آن یکے گفت مراد حائے باید تا عالم بشود
 و آن دیگر گفت مرا حلوائے صابونے باید چون بنزد یک سے رسیدیم فرمود تا جزی سے نوشتہ
 بود نماز اشعار و مناجات حسن پیش من نهادند و دست بر شکم آن درویش مالیدہ حال سے کشد
 و آن دیگر را گفت حلوائے صابونے غذاے عوامان بود تو لباس را و لباس داری لباس را و لباس
 با مطابقت عوامان راست نیاید از دو یکے اختیار کن و در جملہ مقیم را جزی رعایات آنکس و جب
 نباشد کہ او بر رعایت حق مشغول بود و تارک حظ خود باشد و چون کسی بخط خود واقعت کند مجال باشد
 کہ دیگرے اندر حصول خط وے بایستے موافقت کن کہ در ویشان راہ بران یکدیگر اندر راہ بران

این جنودی که نادمان جاہل و قیام ناپاک گاہ گاہ مراد و مستند ہے و از حانہ این خواص
 بخاندان و سقان سے بروئے و من برابطن برایشان بستہ میخوانند و بکرامت پیر تقم ذ
 بظاہر سامعته کریم و آنچہ بقیمان با من کردی و از پی طریق من نذر کریم اگر وقت
 مقیم شوم با مسافران این نکتم و از صحبت بے ادبان فایده پیش ازین نباشد که آنچہ ترا خوش
 نیاید از معاملات ایشان تو آن نکتی و بازار گرد ویشی مسافر بنسط شود و روزی چند صحبت
 دارد و بایست و عیا انظار کند مقیم را انان چاره نباشد که مام بایست ویرا فرودینے و حال
 آنچہ ورا باید حاضر گرداند و اگر این مسافر مدعی بود بے بہت و مقیم را نباید کہ بے بہت کند و متابع
 ہے باشد اندر بایستہای حمال ہے کہ این منظر بقیت منقطعان است چون بایست آمد بازار
 باید رشید و داد کردن و باید رگاہ سلاطین جوانی ویرا با صحبت منقطعان چه کار باشد و گویند
 حبیب با اصحاب خود رحمت اند علیهم السلام یکم ریاضتے نشسته بودند ساز می اندر آمد بر نصیب و
 تکلف کردند و طواسے پیش آوردند و سے گفت بجز این مرا فلان چیز بایستے جنید گفت ترا
 بیانا باید شد کہ مرد اسوائے نه از ان مساجد و صوامع و قبی من از دمشق یا دور ویش قصد
 دیارت این الملک کردیم و و سے بر تار ملے بود اندر راه یکدیگر گفتیم ما هر یکے را بنحو شتیر
 واقعہ کہ داریم باید اندیشید تا آن پیر از باطن ما را خبر دهد و واقعہ حاصل شود من با خود قسم
 کہ مرا از وی اشعار و مناجات حسین بن منصور باید و آن یکے گفت مراد حائے باید تا عالم بشود
 و آن دیگر گفت مرا حلوائے صابونے باید چون بنزد یک سے رسیدیم فرمود تا جزی سے نوشتہ
 بود نماز اشعار و مناجات حسن پیش من نهادند و دست بر شکم آن درویش مالیدہ حال سے کشد
 و آن دیگر را گفت حلوائے صابونے غذاے عوامان بود تو لباس را و لباس داری لباس را و لباس
 با مطابقت عوامان راست نیاید از دو یکے اختیار کن و در جملہ مقیم را جزی رعایات آنکس و جب
 نباشد کہ او بر رعایت حق مشغول بود و تارک حظ خود باشد و چون کسی بخط خود واقعت کند مجال باشد
 کہ دیگرے اندر حصول خط وے بایستے موافقت کن کہ در ویشان راہ بران یکدیگر اندر راہ بران

چون کسی بخطو خدا قامت گنبد دیگر را با یک او با عیاف کند و چون با خط خود را ترک کرد
 باید که بخوابد اقامت کند تا اندر هر دو حال راه براده باشد نه راه زده و معروفست که اندر
 اخبار پیغامبر صلی الله علیه و سلم که فی سلمان ابا بود و غفاری رضی الله عنهما برادرسی داده بود و هر دو
 از سرستان اهل مدینه بودند و در میان و خداوندان باطن روزی سلمان بخانه خود درآمد از زیارت
 عیال بود و پیش سلمان از وی شکایت کرد که این برادر تو بر چیزه خورد و شب بخسب سلمان
 گفت چو نه خورونی بیار چون بیاد و بود و را گفت ای برادر مرا می باید که تو موافقت کنی که
 این روز بر تو فرو نهد نیست بود و موافقت کرد و چون شب درآمد گفت ای برادر من باید که این
 خفتن با من موافقت کنی ان الحمد لله علیک حقان ان وجاک علیک حقان ان لعلک علیک
 عفا چون دیگر روز شد بود و نزد یک پیغامبر آمد صلی الله علیه و سلم پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم
 من هم آن گویم که دوش سلمان گفت ان الحمد لله علیک حقان چون بود و رضی الله عنهما ترک
 خطو خدا خود گفت بود و سلمان رضی الله عنهما بخطو خدا فی اقامت کرد و خود دوز و گذشت و هرین
 اصل هر چه کنی صحیح و محکم آید و قستی بمن اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فساد کردن آن تابا که
 میگردم و دام بسیار برآمده بود و دشوای هر کس را که بایستی بودی رو به پس آورده بودند
 من در هیچ حصول مهر کس شان مانده بود و دم سید من از سالت وقت بمن نوشت که ای پیغامبر
 اگر تا دل خود را از خدای مشغول کنی بفرغت دلی که مشغول هواست پس اگر دلی یا بی عزیزتر
 از دل خود روا باشد که بفرغت آن دل دل خود مشغول گردانی و الا که دست از آن کنار بدار
 که بندگان خدای را فدا کند که بفرغت باشد و اندر وقت مرا برین سخن فرغته پدیدار آمد ای پیغامبر
 سیمان اندر حجت مسافران را با خضار یا آب ای صحنی السفر ای چون در ویشی غیر انتیبا
 کند بدولت اقامت شرط ادب فی آن بود که سخت سفر از برای خدا کند نه بتاعت هوا چنانکه
 بنظر بر سفر انتیبا کند باطن نیز از هوای خود بگریزد و دوام بر طهارت باشد و او را خود را جانی
 کند و باین تابان سفر مرا دشوای باشد یا غرضی و یا رویت مرغی و یا گرفتن فایده و یا طلب

و هر دو از سرستان اهل مدینه بودند و در میان و خداوندان باطن روزی سلمان بخانه خود درآمد از زیارت
 عیال بود و پیش سلمان از وی شکایت کرد که این برادر تو بر چیزه خورد و شب بخسب سلمان
 گفت چو نه خورونی بیار چون بیاد و بود و را گفت ای برادر مرا می باید که تو موافقت کنی که
 این روز بر تو فرو نهد نیست بود و موافقت کرد و چون شب درآمد گفت ای برادر من باید که این
 خفتن با من موافقت کنی ان الحمد لله علیک حقان ان وجاک علیک حقان ان لعلک علیک
 عفا چون دیگر روز شد بود و نزد یک پیغامبر آمد صلی الله علیه و سلم پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم
 من هم آن گویم که دوش سلمان گفت ان الحمد لله علیک حقان چون بود و رضی الله عنهما ترک
 خطو خدا خود گفت بود و سلمان رضی الله عنهما بخطو خدا فی اقامت کرد و خود دوز و گذشت و هرین
 اصل هر چه کنی صحیح و محکم آید و قستی بمن اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فساد کردن آن تابا که
 میگردم و دام بسیار برآمده بود و دشوای هر کس را که بایستی بودی رو به پس آورده بودند
 من در هیچ حصول مهر کس شان مانده بود و دم سید من از سالت وقت بمن نوشت که ای پیغامبر
 اگر تا دل خود را از خدای مشغول کنی بفرغت دلی که مشغول هواست پس اگر دلی یا بی عزیزتر
 از دل خود روا باشد که بفرغت آن دل دل خود مشغول گردانی و الا که دست از آن کنار بدار
 که بندگان خدای را فدا کند که بفرغت باشد و اندر وقت مرا برین سخن فرغته پدیدار آمد ای پیغامبر
 سیمان اندر حجت مسافران را با خضار یا آب ای صحنی السفر ای چون در ویشی غیر انتیبا
 کند بدولت اقامت شرط ادب فی آن بود که سخت سفر از برای خدا کند نه بتاعت هوا چنانکه
 بنظر بر سفر انتیبا کند باطن نیز از هوای خود بگریزد و دوام بر طهارت باشد و او را خود را جانی
 کند و باین تابان سفر مرا دشوای باشد یا غرضی و یا رویت مرغی و یا گرفتن فایده و یا طلب

و هر دو از سرستان اهل مدینه بودند و در میان و خداوندان باطن روزی سلمان بخانه خود درآمد از زیارت
 عیال بود و پیش سلمان از وی شکایت کرد که این برادر تو بر چیزه خورد و شب بخسب سلمان
 گفت چو نه خورونی بیار چون بیاد و بود و را گفت ای برادر مرا می باید که تو موافقت کنی که
 این روز بر تو فرو نهد نیست بود و موافقت کرد و چون شب درآمد گفت ای برادر من باید که این
 خفتن با من موافقت کنی ان الحمد لله علیک حقان ان وجاک علیک حقان ان لعلک علیک
 عفا چون دیگر روز شد بود و نزد یک پیغامبر آمد صلی الله علیه و سلم پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم
 من هم آن گویم که دوش سلمان گفت ان الحمد لله علیک حقان چون بود و رضی الله عنهما ترک
 خطو خدا خود گفت بود و سلمان رضی الله عنهما بخطو خدا فی اقامت کرد و خود دوز و گذشت و هرین
 اصل هر چه کنی صحیح و محکم آید و قستی بمن اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فساد کردن آن تابا که
 میگردم و دام بسیار برآمده بود و دشوای هر کس را که بایستی بودی رو به پس آورده بودند
 من در هیچ حصول مهر کس شان مانده بود و دم سید من از سالت وقت بمن نوشت که ای پیغامبر
 اگر تا دل خود را از خدای مشغول کنی بفرغت دلی که مشغول هواست پس اگر دلی یا بی عزیزتر
 از دل خود روا باشد که بفرغت آن دل دل خود مشغول گردانی و الا که دست از آن کنار بدار
 که بندگان خدای را فدا کند که بفرغت باشد و اندر وقت مرا برین سخن فرغته پدیدار آمد ای پیغامبر
 سیمان اندر حجت مسافران را با خضار یا آب ای صحنی السفر ای چون در ویشی غیر انتیبا
 کند بدولت اقامت شرط ادب فی آن بود که سخت سفر از برای خدا کند نه بتاعت هوا چنانکه
 بنظر بر سفر انتیبا کند باطن نیز از هوای خود بگریزد و دوام بر طهارت باشد و او را خود را جانی
 کند و باین تابان سفر مرا دشوای باشد یا غرضی و یا رویت مرغی و یا گرفتن فایده و یا طلب

ایمی و بایزات برتری و تنجی و تربیتی بود و اگر تخطی باشد اندران سغوفه را اندران
رسجاده فرکوه و جلی و کفشی یا علی بنی و غصائے چاره نه تا به توبه و عتبت بنو شد و بر سجاد نما
و بر کوه طمارت کند و بعد نماز افتخار از خود دفع کند و او را اندران آسب و دیگر بود و حلین یا نقش
طمارت اندر پای کند تا بر سجاد آید و اگر کسی آلت پیشین ازین دار و در حفظ سنت را چون
نشانه و ناخن بر آید و سوزن و کند بچم و با باشد و با ناگر که زیادت این آلت سازد و خود را بچم کند
و بگوید که من تا در چه مقام هستم اگر در مقام ارادت آن هر یک که او را چندی و بستی و سستی و حجابیت
و بایه اظهار و عونت نفس می خوراست و اگر در مقام تمکین و نهنگ است دست فوسه را این پیش
ازین مسلم است و من از شیخ ابو سلمه فارسی بن غالب الفارسی حضرت عابد بن سیدم که روزی من نزد یک
شیخ ابو سعید ابو الخیر فضل الشیرین محمد بنی اندر عتبه اندر آدم بقصد زیارت و سس را با منم به سختی اندر
چهار بار افس خفته و پایا بر یکدیگر بنواهد و وقت عصری پوشیده و من جامه دشم از رخ و چون ال شد
و شتی از سبج گذاشته و گو نه از مجاهره و دو با شد از و نیای می انگاری اندر دل من پدید آمد
با خود که این در و لبش و من در و لبش و این اندر چندین راحت و من اندر چند این مجاهره گفت و سس
اندر حال بر باطن من شرف شد و سخت من بدید مرا گفت یا با سلم و رکام دیوان یافته که خود بین
در لبش باشد چون من همه حق و او دیدم حق تعالی جز بر سخت نشانی دم و چون تو به خود را و بدیسه جزا
تحت نمارت خصیب با مشا به آرد و نصیب تو مجا به و این هر دو مقام است از مقامات راه و
حق تعالی ازین منز و در و لبش از مقامات قانی و از احوال رسته شیخ بگویم گفت هوش از من بشد و
عالم بر من سیاه گشت چون بخود باز آمدم توبه کرد و من توبه من پذیرفت انگاه گفت ایها الشیخ مرا توبه
باشد تا بر دم که روزی که من رویت ترا تحمل تواند که گفت صدقت یا با سلم انگاه بر و بگویم این نیت
بر خوانده آنچه گویم نتوانست شنیدن بخیر و هم چشم لیان یکسر و دیدان بهیرو پس مسافر باید تا
بیوسته حافظا سنت باشد و چون بقیه فراموشی بر توبه کرد و اندر آید و سلام گوید و تحت پای چپ رز
پایه افرازی بر و ان کند که بر پایا بر حله اند علی و سلم چنین کرده چون اندر پای پوشیده سخت پای راست اندر پوشیده

[illegible]

و بجا و چسبیده و چون پخته شود اول پاشه راست شود و نگاهدارد چسبیده و گوشت بر کف دست کینه آید و بجا
 بر عایت حقوق و در ایشان مشغول شود و بناید که بهر حال بر عیتان و احتیاج کن و دیا با کسے نیا و تے
 کند بهایسته و یا سخن سختیهای سقرانے خود گوید و یا علم و یا حکایات و روایات که میداند میان جماعت
 که این جمله را شنیدار عزت باشد و یا بد که هیچ جمله که بد و یا ایشان حمل کند بر اے خدا که اندران بر کات
 بسیار باشد و اگر عیتان و یا خدا هم ایشان بر وے حکیمے کند و در اسلام اهل گوئی و یا بنیاد تے دعوت
 کند اگر تو از خلاف بکند و یا بدل امر مراعات اهل دنیا را سکر باشد و افعال آن برادران را عذر ے
 ے نموده و او بیسکند که بهیچ گونه رنج نیست محال خود بر دل ایشان تنه و مر ایشان را بپوشا و مطایبان
 کشد بطاب راحت و هوای خود و نمیدارد احوال مسافر و مقیم را اندر صحبت طلب نماے خدا و نه باید که و بیکی
 اعتقاد و تکیه باید داشت و هم بگوید که را اندر برابر بناید گفت و از پس غیبت بناید که روز آنچه شوم شود و بر طالب
 حق سخن خلق گفتن خاص بنام خوب از آنچه محققان اندر رویت فعل فاعل بنیاد و چون خلق بدان صفت که
 باشد از آن خداوند بود و آفریده ے اگر چه سید و بے عیب و محبوب و سکا خف بود و حسنیت بر فعل حضرت
 بر فاعل باشد و چون بچشم آدمیت اندر خلق نگردان هر کس باز بر و بداند که بر فاعل بچهره و مقبول و مخلوب
 عاجز اند و هر کسے جز آن نتواند کرد و جز آنچنان نتواند بود که خلقش بر آنست و خلق را اندر ملک او
 تصرف نیست و قدرت بر تبدیل عین جز حق را مطلق نه و باشد التوفیق باب و ابهم فی الکمال
 بدانکه آدمی را از غذا چاره نیست که اقامت تالیف طبایع جز بعلوم و شراب نیست اما شرط مروت
 آنست که اندران سبانه کنند و روز شب خود را اندر اندیشه لغو مشغول نگردانند و شافعی گوید در تے
 عین کان همه مایه خلل حوقه کان قیمته های خجسته منه مر مر بداه حق را یا چه مضر تر از خوردن
 بسیار نیست و پیش ازین اندرین کتاب اندر باب الحیج طرحے ازین سخن بگفته ام اما اینجا امتحان را اندر
 خود باشد و اندر حکایات یافت که از یوزبید پریدند که چو اتموج گرنگی بسیار گوئی گفت زیر که فرعون اگر
 گرسنه بود ے هرگز نگفتے انا ارقبک کلا غلے و اگر قارون گرسنه بود ے باغی گشتی و تا شام بگشت
 بود و نه با ناست و بود و چون سیر شد نفاق ظاهر کرد خداوند گفت عز و جل اندر صفت کفار قدر است

نه در وجه باید که پیوسته روش طالب بدان صفت بود که اگر کسی گوید او را که گویا میروی و دست بقطع
 بتواند گفت ای ذاهب لانی ذی سیه کاین کار جز اینچنین باشد رفتن می بر و بال باشد از آنچه
 صحبت خطرات از صحبت خطرات باشد پس هر که اندیشه او مجتمع باشد حق را اقدام می متابع اندیشه
 وی باشد و از بوی زید روایت آورده که گفت روش در پیش بے مراقبت نشان غفلت بود که خود
 به چوبهست اندر و قدم حاصل آید که یک بر فیضهای خود کند و یک بر فراتهای حق این یک قدم را
 بر دارد و آن دیگر بر جای بر دارد و روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حق مسافت
 نیست و چون قرب وی باشد نه باشد طالب آنچه قطع پایا اند محل سکون چه وجود باشد و الله
 ولی التوفیق بابک و اب تو هم فی السفر و الحضر بدانکه مشایخ را رضی الله عنهم اندرین
 معنی اختلاف بسیار است نزدیک گروهی سلم نیست مرید را که جمیع جز اندر حال غلبه نوم آگاه
 که خود را از خواب بوقیاند داشت که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم التواضع الموات خواب
 برادر بگرفت پس زندگانی از خداوند تعالی نعمت بود و مرگ بلا و لا محاله نعمت شرف بود و از بلا
 هار شبلی می آید رحمة الله علیه که گفت اطلع الحق فقال علم من نام عقل و من غفل غفلت بنزدیک
 گروهی دو باشد که مرید با اختیار خشنود و اندر خواب تکلف کند از پس آنکه حق امور بچای آورد
 باشد که رسول گفت صلی الله علیه و سلم رفیع القلم عن ثلاثة من الناس حتى ينسب و عن الصبي
 حتى يهتلم و عن المحب حتى يلبق و چون از خسته قلم بر داشته باشند تا آنگاه که بیدار گرد و و خلق از
 به روی این شیده باشند و اختیار می از وی کوتاه نشود باشد و نفس از مراد ما مغرول شود باشد
 و کرامات کاتبین از نوشتن میا سوده و زبانش از دخی کوتاه شده و از دروغ و غیبت بازمانده و
 از ارتش از عیب دریا امید بر تیره لایملاک نفس ضار و لا نفع و لا موت و لا حیوة و لا کس
 نشو و را و از آن بود که ابن عباس گوید رضی الله عنه کاشی اشک علی اربابین من تقوم العا
 فاذا انما العاجی يقول منی بنسب و یقوم حتی یعصی الله و این خلاف سید راست یا علی بن
 سهل الاصفهانی و اندرین معنی نامر پس لطیف است که علی بن سهل بجهت نوشتن و آن سموع

و در وجه باید که پیوسته روش طالب بدان صفت بود که اگر کسی گوید او را که گویا میروی و دست بقطع
 بتواند گفت ای ذاهب لانی ذی سیه کاین کار جز اینچنین باشد رفتن می بر و بال باشد از آنچه
 صحبت خطرات از صحبت خطرات باشد پس هر که اندیشه او مجتمع باشد حق را اقدام می متابع اندیشه
 وی باشد و از بوی زید روایت آورده که گفت روش در پیش بے مراقبت نشان غفلت بود که خود
 به چوبهست اندر و قدم حاصل آید که یک بر فیضهای خود کند و یک بر فراتهای حق این یک قدم را
 بر دارد و آن دیگر بر جای بر دارد و روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حق مسافت
 نیست و چون قرب وی باشد نه باشد طالب آنچه قطع پایا اند محل سکون چه وجود باشد و الله
 ولی التوفیق بابک و اب تو هم فی السفر و الحضر بدانکه مشایخ را رضی الله عنهم اندرین
 معنی اختلاف بسیار است نزدیک گروهی سلم نیست مرید را که جمیع جز اندر حال غلبه نوم آگاه
 که خود را از خواب بوقیاند داشت که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم التواضع الموات خواب
 برادر بگرفت پس زندگانی از خداوند تعالی نعمت بود و مرگ بلا و لا محاله نعمت شرف بود و از بلا
 هار شبلی می آید رحمة الله علیه که گفت اطلع الحق فقال علم من نام عقل و من غفل غفلت بنزدیک
 گروهی دو باشد که مرید با اختیار خشنود و اندر خواب تکلف کند از پس آنکه حق امور بچای آورد
 باشد که رسول گفت صلی الله علیه و سلم رفیع القلم عن ثلاثة من الناس حتى ينسب و عن الصبي
 حتى يهتلم و عن المحب حتى يلبق و چون از خسته قلم بر داشته باشند تا آنگاه که بیدار گرد و و خلق از
 به روی این شیده باشند و اختیار می از وی کوتاه نشود باشد و نفس از مراد ما مغرول شود باشد
 و کرامات کاتبین از نوشتن میا سوده و زبانش از دخی کوتاه شده و از دروغ و غیبت بازمانده و
 از ارتش از عیب دریا امید بر تیره لایملاک نفس ضار و لا نفع و لا موت و لا حیوة و لا کس
 نشو و را و از آن بود که ابن عباس گوید رضی الله عنه کاشی اشک علی اربابین من تقوم العا
 فاذا انما العاجی يقول منی بنسب و یقوم حتی یعصی الله و این خلاف سید راست یا علی بن
 سهل الاصفهانی و اندرین معنی نامر پس لطیف است که علی بن سهل بجهت نوشتن و آن سموع

و در وجه باید که پیوسته روش طالب بدان صفت بود که اگر کسی گوید او را که گویا میروی و دست بقطع
 بتواند گفت ای ذاهب لانی ذی سیه کاین کار جز اینچنین باشد رفتن می بر و بال باشد از آنچه
 صحبت خطرات از صحبت خطرات باشد پس هر که اندیشه او مجتمع باشد حق را اقدام می متابع اندیشه
 وی باشد و از بوی زید روایت آورده که گفت روش در پیش بے مراقبت نشان غفلت بود که خود
 به چوبهست اندر و قدم حاصل آید که یک بر فیضهای خود کند و یک بر فراتهای حق این یک قدم را
 بر دارد و آن دیگر بر جای بر دارد و روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حق مسافت
 نیست و چون قرب وی باشد نه باشد طالب آنچه قطع پایا اند محل سکون چه وجود باشد و الله
 ولی التوفیق بابک و اب تو هم فی السفر و الحضر بدانکه مشایخ را رضی الله عنهم اندرین
 معنی اختلاف بسیار است نزدیک گروهی سلم نیست مرید را که جمیع جز اندر حال غلبه نوم آگاه
 که خود را از خواب بوقیاند داشت که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم التواضع الموات خواب
 برادر بگرفت پس زندگانی از خداوند تعالی نعمت بود و مرگ بلا و لا محاله نعمت شرف بود و از بلا
 هار شبلی می آید رحمة الله علیه که گفت اطلع الحق فقال علم من نام عقل و من غفل غفلت بنزدیک
 گروهی دو باشد که مرید با اختیار خشنود و اندر خواب تکلف کند از پس آنکه حق امور بچای آورد
 باشد که رسول گفت صلی الله علیه و سلم رفیع القلم عن ثلاثة من الناس حتى ينسب و عن الصبي
 حتى يهتلم و عن المحب حتى يلبق و چون از خسته قلم بر داشته باشند تا آنگاه که بیدار گرد و و خلق از
 به روی این شیده باشند و اختیار می از وی کوتاه نشود باشد و نفس از مراد ما مغرول شود باشد
 و کرامات کاتبین از نوشتن میا سوده و زبانش از دخی کوتاه شده و از دروغ و غیبت بازمانده و
 از ارتش از عیب دریا امید بر تیره لایملاک نفس ضار و لا نفع و لا موت و لا حیوة و لا کس
 نشو و را و از آن بود که ابن عباس گوید رضی الله عنه کاشی اشک علی اربابین من تقوم العا
 فاذا انما العاجی يقول منی بنسب و یقوم حتی یعصی الله و این خلاف سید راست یا علی بن
 سهل الاصفهانی و اندرین معنی نامر پس لطیف است که علی بن سهل بجهت نوشتن و آن سموع

و بتست و مقصود ازین آنست که علی بن حسین گوید رضی الله عنہ اندر آن نام که خواب غفلت است
 و قرار اعراض باید که محب را روز شب خواب و فکر نباشد که اگر غفلت و اندران حال از مقصود مقصود
 شود و از خود و روزگار خود غافل بود و از حق تعالی بازماند چنانکه خداوند تعالی و حق فرستاد بر او
 علیه السلام گفت یا داود کذب من ادعی جمیع فاذا احدثت الیل نامرضی و نزع گفت آنکه
 دعوی نبوت من کرد که چون شب و راکم محقق و از دعوی من هر داخت و فبینه گوید رحمت خدا
 علیه اندر جواب آن نام که بیدارستی نامحالات است اندر از حق و خواب باطل حق بزاید
 پس آنچه بے اختیار با بود و از آن از حق برانما مشر از آن بود که با اختیار با بود و این سخن و التوا
 موجهة من الله تعالی علی العبدین و آن عطای بود از حق تعالی بر دوستان و تعلق این کلام
 بضمی و سکر است و سخن اندران بنامی گفته آمده است اما خواب است که جنید رضی الله عنه فرمود
 صاحب محمود و ایچا توت مر سکر را کرده است و چنانکه اندران وقت مغلوب بود و است و طبع
 بر و بالش بوده باشد و نیز روا باشد که بر ضد این باشد که خواب خود معین خواب باشد و بیداری
 عین سکر است و خواب صفت آدمی است و صاف خود باشد بضمی مشرب باشد
 و ناخشن صفت حق است و چون آدمی صفت خود را تر شود و مغلوب باشد من و دیگر مردم که در حق
 از مشایخ که خواب با بیداری بر فضل می نهادند بر وفقت نمیدزد آنچه نمودار و بترگان و بستر
 از بیجا نبر آن خواب پیوسته است و چنانکه گفت صلی الله علیه و سلم از خدای عز و جل ان الله تعالی یاکلی
 بالعباد الذریعة نامر فی سجود و تقوی الله یظفر و الله لا ینکح الی عبده الذی ذوق حق محال الحوی
 و یدینه علی ساطع البلیة خدای عز و جل مباحات کند به بنده که اندر سجود و سجده گوید و فرشتگان را
 مگر بیاندان بنده مومن که جانش با من اندر از رفتن است و تشنش بر بساط عبادت و شربت
 گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام علی الطهارة یقادی الذین لوجده ان یطیروا العرش و یحجروا
 تعالی بر که بر طهارت بنده جان و دے را و ستوی و دهنده که بر و عرش را طواف کن و خداوند را سجده
 من و اندر حکایات یافتیم که شاه فیصل کوفی قبل سال بیدار بود چون شب بمنت حق تعالی را

ایمنی درایت او انتمای سخن خود و نگاه کرد و اگر چه را حق بود گفتند و الا فاسوش بود و نزد او آنچه معتقد
 بودند که خداوند عالم الامر است و مذکور اند آنکه حق تعالی را اینچنین ندانند بقول خدای عز و جل
 امر عیسویون الا انتم صرهم و یخون به و یبلی و و تسلط الیه و یکتبون آریا می پذیرند که
 من پندارم نهایتی ای ایشان بجهنم و ملائکه تیر بر ایشان می نویسند و من عالم انبیا و رسول گفت
 صلی الله علیه و سلم من جمیع بنی آنکه فاسوش باشند بخت یا بد پس اند فاسوشی خواهر و شنودج بسیار است
 و در گفتن وقت بسیار و گرد و سپه اند و شایخ رحمت الله سکوت را بر کلام فضل ننهند و گر چه کلام را بر
 سکوت ترجیح دادند و از جمله جنید گفت یعنی الله عنه که عبارت بجهل و ادبیت و اینها که اثبات است
 بود و دواوی پدر باشد و وقت باشد که سقوط قول اندر حال اختیار نمود و گرد و سپه یعنی اندر حال بقیت
 اندر حال خوف با وجود اختیار قدرت بر قول مذکور ناکتن شود و انکار قریش حقیقت معرفت از بیان
 ملار و بیچ و وقت بنده بے حق و بجهل و دعوی محذور باشد و حکم منافقان باشد پس دعوی
 بے معنی نفاق آید و معنی بے دعوی افلاص کان من اسس بنیان علی بیان استغنی فیما
 بینین و بین و بین اللسان یعنی چون راه بر بنده کشاده شد از گفتار استغنی گشت و آنچه بهتر
 مرا اعلام فرمایند حق تعالی اجل جلال بے نیاز است از تفسیر احوال و خبری خود و کرامی آن گفتند که
 بر ایشان شغول یا پیشه و سودا این معنی است قول جنید که گفت من عرفت الله کل لسانیه آنکه حق را
 از دل شناخت زانوش از بیان بازماند که اندر بیان بیان حجاب نماید و از شبلی می آید که در مجلس جنید رح
 بر پای حرم است و با فواز بلند گفت یا مراد می و اشارت بحق تعالی کرد و جنید رح گفت یا ابوبکر اگر مراد
 حق است این اشارت چرا کردی که حق از این متغنی است و اگر مراد است نه و نیست خلاف چه گفتی
 که حق تعالی بقول تو علیم است شبلی بر گفته خود متنفار گردان گرفت که کلام را بر سکوت فضل ننهند
 گفتند که بیان احوال خود از حق با امر است که دعوی بجهنم قائم بود چه اگر کسی هزار سال بدل و سر
 عارف می باشد و ضرورتی را نمی باشد تا اقرار بجهنم نکند است حکم کافران بود
 و خداوند مومن را بجهنم شکر و حمد و ثنا فرمود و رسول را گفت صلی الله علیه و سلم و اما بعمت و

همه الماسه دنیا انان حق تعالی دانستند و همه خلقان را دیکلمان و سه و دیدن و آن چیزیکه
 بنصیب نفس ایشان بازگشت از حق تعالی انخواستند و از وکیل میخواستند و سخن خود با کسی گفتند
 و اندر نظر شتاب داشتند خود بپایستند که بکسی عرض کنند بجزرت و طاعت نزدیکتر از آن بود که بر خداوند
 پس سواشان از غیر علامت بخبر و اقبال خود بودند حق نه غیبت بود و اعراض از حق یافتیم که کجی
 بن معاذ و دفتر می بود و روزه مادر را گفت مرا فلان چیز می باید مادرش گفت از خدای بخور گفت
 اے مادر من شرم دارم که بایست نفسانی خود از وی بخورم و آنچه تو همی و هم از آن دس بود
 و روزی مقدس باشد پس آداب سوال آن باشد که اگر مقصود سوالی بر آید خرم تر از آن نباشی
 که بر بنیاد و خلق را اندر بیان نه بینی و از زنان فارصحاب اسواق سوال کنی در از خود جز بیان نگوئی
 که بر جلالت مال می شوقی باشی و تا توانی سوال بر نصیب خود کنی و از آن بخل و کد خدا می سازی
 و آن را ملک بگماری و در حکم وقت را باشی و حدیث خود را بر دل گذاری تا به ملک جاودانی خود
 نگروی و خدای تعالی را بر دهم که ادای خود بپایندی و از خود پارسای پیدا کنی که تا ترا از راه پارسای
 چیز می پیش و بدین یافتیم پیری را که از محشمان متصرف بود و از یادیه برآمد فاقه زده و در پنج انقطاع راه
 کشیده بهانار کوفه اندام و کشتی که را بر دست ساخته و می گفت از برای این خوشک مرا چیزی
 و بهید گفت اے بنیامین چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم از بهر دس مرا چیزی و بهید بدینا
 شفیع جز جبری را گفتند این اندکیت از بسیار آنچه اندرین باب شرطت مختصر کرده ام و غرض تلویح
 را و بقدر علم باب آدابکم فی التزووج والتجربید و ما یتعلق بهاندرای گفت غرض
 هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ و رسول گفت صلوات الله علیه و کم تناکحات کنوا
 فان اباهی بکم لا مثمیر و الفقیه و لو با السقط و نیز گفت ان اعظم الکینا و بدین فاعلم
 مومنه و احسنه و جرها و رصنه و طهوها و این از صحاح اخبار راست که در جلد نکاح
 مباح است بر حبلی که مردان و زنان و فرقیه بر آنکه از حرام نتوانند پس بهیزید و سنت مرآه
 که حق عیال بتواند گذارد و از شاخ این قصه گویم که تزیین مرفوع شہوت را باید و

این کتاب از کتب معتبره است و در آن
 کتب معتبره است و در آن
 کتب معتبره است و در آن
 کتب معتبره است و در آن

وکسب مفرغت دل را و اگر چه گفته اند غرضیات مثل رایا بد تا فرزند می باشد و چون فرزند بود اگر
 پیش از پدر از دنیا بشود و شقیق پدر باشد و اگر پدر پیش از وی شود و عاگوی بماند و اندر خیر است که
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرام کلثوم را که دختر فاطمه بنت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و منی الله
 عنایه بود خطبه کرد و از پدرش علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و خواست و علی گفت او پس خود را ست
 تو مردی و مرا نیت آتست که او را به برادر زاده خود خواهم داد و عبد الله بن جعفر عمر کس فرستاد که آیا
 ابی الحسن اندر جهان زنمان بزرگ بسیارند و مردان از نام کلثوم نه دفع شہوت است که اشتیاق مثل
 است که از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت کل نسب و حسب ینقطع بالثقی الا انبی محبی
 و بی کل سبب و نسب ینقطع الا حبی و بی اکنون مرا سبب است بایدیم تا نسب میر باشد
 تا هر دو طرف تماثلت و حکم گردانیده بشم علی رضی الله عنه ام کلثوم را چه عمر او و زید بن عمرو
 از وی بیاید رضی الله عنه و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم تمکن النساء علی اربعه علی المال و الحب
 و الحق الدین فعلم انک یلک الدین فانه متفاد اثم بعد الاسلام خیر من ذوقه مؤمنه
 صد اقیقہ لیسر دها اذا انظر الیها و ابدا و زواج بهترین چیزها از پس اسلام زن مؤمنه مؤمنه باشد
 تا بد و انس گیر و در مؤمن و اندر دین صحبت و قوتی بماند و اندر دنیا مؤمنی که بر خشتها اندر تنهای
 است و همه را حتما اند صحبت و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان الشیطان مع الواحد و تحقیق
 مردی ازین چون تنها باشد قرین و شیطان بود که شہوت را اندیش دل و سے سے آریا و چه صحبت
 اندر حکم حرام و امان چون نماز شوی نباشد اگر می ناست و موافقت باشد و بیچ عقوبت و شمول چند
 بنود که چون زن با جنس باشد پس در پیش را باید که نخست اندر کار خود مائل کند و آفتیای تجرید و از ان
 تزویج اندر پیش دل صورت کند تا دفع کند ام آفت بردنش سهل تر بود و تسلیم آن باشد که در جملہ تجرید
 دو آفت است که یکے ترک منتهی از سن و دیگر بود و در شہوت اندر دل و خطر بود و در حرام و
 تزویج را نیز دو آفت است یکے شہوت و دل منیر و دیگر مثل تن از برای خطر نفس و مثل این مسئله خبر است
 و صحبت باز گردد و آنکه صحبت اختیار کند با خلقی او را تر و نیم شرط باشد و آنکه عزلت جوید از خلق او را

و کسب مفرغت دل را و اگر چه گفته اند غرضیات مثل رایا بد تا فرزند می باشد و چون فرزند بود اگر
 پیش از پدر از دنیا بشود و شقیق پدر باشد و اگر پدر پیش از وی شود و عاگوی بماند و اندر خیر است که
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرام کلثوم را که دختر فاطمه بنت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و منی الله
 عنایه بود خطبه کرد و از پدرش علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و خواست و علی گفت او پس خود را ست
 تو مردی و مرا نیت آتست که او را به برادر زاده خود خواهم داد و عبد الله بن جعفر عمر کس فرستاد که آیا
 ابی الحسن اندر جهان زنمان بزرگ بسیارند و مردان از نام کلثوم نه دفع شہوت است که اشتیاق مثل
 است که از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت کل نسب و حسب ینقطع بالثقی الا انبی محبی
 و بی کل سبب و نسب ینقطع الا حبی و بی اکنون مرا سبب است بایدیم تا نسب میر باشد
 تا هر دو طرف تماثلت و حکم گردانیده بشم علی رضی الله عنه ام کلثوم را چه عمر او و زید بن عمرو
 از وی بیاید رضی الله عنه و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم تمکن النساء علی اربعه علی المال و الحب
 و الحق الدین فعلم انک یلک الدین فانه متفاد اثم بعد الاسلام خیر من ذوقه مؤمنه
 صد اقیقہ لیسر دها اذا انظر الیها و ابدا و زواج بهترین چیزها از پس اسلام زن مؤمنه مؤمنه باشد
 تا بد و انس گیر و در مؤمن و اندر دین صحبت و قوتی بماند و اندر دنیا مؤمنی که بر خشتها اندر تنهای
 است و همه را حتما اند صحبت و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان الشیطان مع الواحد و تحقیق
 مردی ازین چون تنها باشد قرین و شیطان بود که شہوت را اندیش دل و سے سے آریا و چه صحبت
 اندر حکم حرام و امان چون نماز شوی نباشد اگر می ناست و موافقت باشد و بیچ عقوبت و شمول چند
 بنود که چون زن با جنس باشد پس در پیش را باید که نخست اندر کار خود مائل کند و آفتیای تجرید و از ان
 تزویج اندر پیش دل صورت کند تا دفع کند ام آفت بردنش سهل تر بود و تسلیم آن باشد که در جملہ تجرید
 دو آفت است که یکے ترک منتهی از سن و دیگر بود و در شہوت اندر دل و خطر بود و در حرام و
 تزویج را نیز دو آفت است یکے شہوت و دل منیر و دیگر مثل تن از برای خطر نفس و مثل این مسئله خبر است
 و صحبت باز گردد و آنکه صحبت اختیار کند با خلقی او را تر و نیم شرط باشد و آنکه عزلت جوید از خلق او را

تجربہ زینت بود و پیا سرگفت علی اند علیہ وسلم سبک و اسبق المشرق دون یعنی بروید که مفردان
 بر شما سبقت گرفتند و حسین بن ابی الحسین بصری گوید بخاتم المفقون و مہدای المفلکون از ابراہیم
 خواص می آید کہ گفت بدیہی اند آمدیم بقیعہ زیارت بزرگی کہ آنجا بود و چون بخاندہ می رفتیم خانہ دیدیم
 پاکیزہ چنانکہ مسجد اولیاء اند و محراب ساخته در یک محراب آن پیر نشسته و اندر محراب یک عجزہ پاکیزہ
 در روشن نشسته و ہر دو حقیقت گشتہ از عبادت بسیار آمدن من شاد منے بسیار نمودند و در روز آنجا
 بودم و چون باز خواہم گشت پرسیدم از ان پیر کہ این عقیقہ ترا چہ باشد گفت از یک باب دختر عم و از
 دیگر جانب عیال من گفتم اندرین سہ روز سخت بیکانہ وارد دیدم تن اندر محبت گفت آری شصت و پنج
 سال است تا جانست گفتم کہ علت این مرا بگوئی گفت بداند کہ مادر کو دگی عاشق یکدیگر بودیم و ہر کو
 ادراہمن نہی داد کہ دوستی ما مریکد گیرا معلوم می گشت شدہ و مرتے رنج آن کہ ہمیدم تا پیر می دفات یافت
 پدر من اورا بہمن و لا چون آن شب ابتدا یکدیگر رسیدیم می مرا گفت دانی کہ خداے تعالی با ما چہ
 نعمت کر است کردہ است کہ ما را یکدیگر رسانید و دہامی ادا از بندہ آفتابای خوف قارخ کو گفتم بے
 گفتا پس ما اشت خود را از ہوا ی نفس باز داریم و مرا خود زیر پای آریم و مرخصای را عبادت کنیم
 شکر این نعمت را گفتم صواب آید دیگر شب بہمان گفت سہ دیگر شب من گفتم کنون و شب از برائے
 تو شکر بگذاردیم و شب از برائے من زیر عبادت کنیم کنون شصت و پنج سال است کہ برآمدہ و ما یکدیگر را
 ندیدیم بچشم نامست و ہمہ عمر اندر شکر نعمت میگذاریم پس چون مدوشی صحبت اعتبار کند باید تا قوت آن
 مستورہ از حلال سازد و ہر ش از حلال گذارد و تا از حقوق خداوند و از امر می چیز بے باقی مانده باشد
 بخط نفس خود مشغول نشود و چون اورا خود بگذارد قصد فرارش می کند و حصص مرا و خود خود را
 اندر خود کشد با خداوند تعالی برویہ رسانجات بگوید بار خدا یا تو مشہوت اندر خاک آدم سرشتی مرا بآوانے
 عالم را و اندر علم خود خستی کہ مرا این محبت باشد بار ب این محبت من دو چیز را گردان یکے مرحوس
 حرام را بجملال و دیگر فرزندانے حق مرا از زانی فارغہ فرزندی کہ دل من از تو مشغول کند و از ہر
 بن عبد اللہ ستیری می آید کہ اول پسر سے بیامد ہر گاہ کہ بخوردگی اندا و در طعم خود خستی مادرش گفتی از خدا سے

ازنی بود و والی نریمانند ابراساب فتنه نمائی و بی بی و نیا و بی زنانش و بی بی گرفت مصلی الله علیه و سلم
 حاضر گشت بعدی فتنه: اضلع علی الرجال من التکاء و بی بی فتنه نمائی از خود زبان کار تر بر
 مردان از زنان پس فتنه ایشان اندر ظاهر خند نیست اندر باطن خود چگونگی باشد و من کر علی بن
 عثمان الجلیالی ام رضی الله عنه از بیس آنکه مرا حق تعالی یازده سال از آنست تر فتنه نگاه داشته بود
 هم تقدیر کرد تا فتنه اندر اوقات دم و ظاهر و باطن هم بیرون میفتد باشد که با من کرد و بی آنکه رویت بوده
 بود و میسالی مستغرق آن بودم چنانکه نزدیک بود که دین بر من تها شود تا حق تعالی بکمال لطف و تها
 فضل خود مصمت را با استقبال دل بیچاره من فرستاد و حجت خلاصی از زانی و دشت و الحمد لله علیه
 جنیل نعمایه و در جمله فائده این طریقت بر سجده نهادن و چون تر و بیج آمد حال دیگرگون شد و
 بی بی فتنه نیست از عیال که شهنشوات الا که آتش آن را با جتهاد و بتواند نشان از آنچه آفتی که از تو خیزد
 آفت دفع آن هم با تو باشد غیر می نیا بر تا آن صفت از تو نایل شود و زوال شهنشوات بر و چون باشد
 یکمی آنکه اندر سخت تکلف مراد و دیگر آنکه از دایره کسب سعادت بیرون باشد اما آنچه اندر سخت
 تکلف مقدور و مافی است آن گرسنگی باشد و آنچه از تکلف بیرونست یا غنی بقیل است و یا جینه
 صادق که بتغایر این هم جمع شود و محبت سلطانان خود اندر اجزای حسد پراگند و جلد حواس از موقوف
 ایشان مغرول کند و کل بنده را جدا گرداند و نزل از وی فانی گرداند و اعمد و محشری که با و نهم
 رفیق من بود و مرده منم بود و بی را گفتند ترا حاجت آید بر تر و بی بی گفت نگفتند چه گفت
 از آنچه من اندر روزگار خود یا غایب باشم از خود یا حاضر بخود چون غایب باشم خود را کوی من یا دم نیاید
 و چون حاضر باشم نفس خود را جان دادم که چون نشانی بیاید پندار که هر از حوریانم پیش فضل دل کار
 عظیم باشد هر چه خواهی گویش و اگر چه گفت که مایه از اختیار خود از هر دو حال منتقل گیتیم از حکم و
 تقدیر پرده غیب چه ظاهر شود اگر تجربه بغیب ما آید اندران بفتلت گوشیم و اگر تر و بی بی بود و متابع
 سنت باشم و بفرغ دل گوشیم که چون درشت حق پانیده باشد تجربه برنده چون از ان یوسف
 علیه السلام بود در بلای زلیخا که اندر حال قوت بر مراد از مراد خود رومی بگردانید و بقهر جو اور و بی

میسوب نفس جز مشغول شد اندران وقت که زمینیا بمسے غلوت گرد و ترمه بچر شسته چون ترمه بچر ابرو نیم
بود از نهایت احتیاطی که میرا با حق تعالی بود مشغول اهل راسخل او نهشت تا چون سارو در شک چکر
کرد و تعلق بنیرت کرد ابرو نیم چکر را بر گرفت و دیوادی غیر ذی ادع برود و بخند و بند سپرد و رے از این
گزارید تا حق تعالی بپاشت خود ایشان که اسپر و در چنانکه خوست پس پلاک بنده نه اندر ترمه بچر
است که بلای او اندر اثبات اختیار و متابعت چهره خود است و تخریط آداب متقابل است که او را
در رے از او رده است فوت نشود و احوال نهایی نه و اوقات شویده نه و با اهل خود تعلق با اهل و نفقه
حلال سازد و شواز بر رے ادای نفقه و رعایت ظلم و سلاطین مکن تا اگر فرزند رے باشد شرط
شد و اندر حکایات معروض است که احمد بن حرب پیشاپوری رضی الله عنه روزی با جاعسته از دوسا
ساعات نشاپور که بلام او آمده بودند نشست بود که آن بسر شراب خوارش سمرست و روزنران
سرو و دگیان اندر آمد و بر ایشان برگذشت به بیحسیتی و از آنکس نیز در میدان جمله تغیر شد و در حدان
سخنی اندر ایشان بید گفت شمارا چه بود که تغیری پدید آمد هر یک گفتن برگذشتن این پسر زین حال
و تو انشور زده شدیم و رے از تو بنزدیشید احمد گفت رے معذرت از آنچه شے مارا از خانه همت
نیرے آورد و در فرونی من و عیال من از آن بخوریم آن شب مارا سمعت بود این فرزندان بی پرست
غاب بر افتاد و او را دایشت چون با ما دوشده بود و متبع حال خود کردیم و بدان همت با گوشه نشینان
زاده بود و از کجا بود گفت از عروسی آورده بودند چون نگاه کردیم از خانه سلطانے رفت و در شرط
ب مجروح است که چشم را از ناشاست نگاه داد و نایدی نه بنید و ناندیشید نه ناندیشید و اکثر
موت گیرنگی بنشانند و دل از دنیا و شوخه حوادث نگاه دارد و در جوی نفس را صلح و الهام گوید
بیبی شیطان تا ویل نماند و تا بنزدیک طریقت مقبول باشد این است ختم آداب صحبت و
ملت چنانکه اندک و بسیار ویل باشد و اندک کشف الحجاب الحاشی فی بیان نظم
مد و و الفاضل و حقایق معانییم بدان اسرار که تعالی که مراد اهل صرستی را و ارباب
مالمتی را با یکدیگر اندر جبران اسرار خود عیالات است و کلماتی که بجز ایشان نمینے آن مانده و در آن

که وقت عزیز خود را جز بجزیره ترین چیزها مشغول کن و غرض ترین چیزهای دنیای تو را بشمار
و استقبال و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که ای حق فیہ ملائکہ مقرب و لا یخفی علیک
مرابا خدا تعالی وقتی است که اندران وقت خیره هزار عالم را بر دل من گذرنا باشد و چشم من
خطرنا و از ان بود که چون شب معراج زینت ملک من و آسمان را بر من عرضه کردند بهیچ چیز
باز نمانست تا خداوند گفت غریب من از آفرینش و طبعی از من میسر است و علی علیه السلام غریب بود و غرض از
جزیره ترین مشغول گفت پس اوقات موعود وقت باشد یک اندر حال نقد و دیگر اندر حال و دیگر
در محل وصال و یک در محل فراق و اندر هر دو وقت او قنوق باشد از آنچه در محل وصال کنی باشد و در
فصل فصلش هم سخن و اختیار و کتاب من اندران میان ثبات نیاید تا او را وصفی بتوان کرد و چنان
دست اختیار بند از روزگار من بریده شود و آنچه کند نه بنده وقت باشد و از بند من آید گفت
در ویش را دیدم اند با دیو در زیر پشمی نشسته اندر جای صعب باشد گفت ای برادر ترا چه چیز
انجا نشاند است بدین ساکنه اندرین جای برین صعبی گفت بدانکه مرا وقت بود و اینها صعب
شده است اکنون بر اینجا نشسته ام و اندوه من که مرا هم غم چند گاه است تا اینجا می گفت و از
سالت کنون شیخ بهی در کار من کند تا باشد که بر او خود رسم و وقت خود باز یایم چندین گفت من
بر فتم و چه بکردم و او را دعا کردم اجابت شد و من بر او خود بر رسید چون باز آمدم و من را یافتم
همانجا نشسته گفت من ای جواد کنون که وقت باز یافتم چه از اینجا فراتر نشوی گفت ایها شیخ
جایگاه ای را ملازمت کردم که محل رحمت بود و سرایه آنجا کم کرده بود و اباشد که اکنون جای
ما که سرایه آنجا باز یافتم و محل انست بگذر از شیخ سلامت برو که من خاک خوشی تن را با خاک
اینجا می گاه بر تو ایام اینجاست تا بقیامت سر ازین خاک برام که پای انش و محل سر و دست شعر
فکل امری یوتی الحبل بحبی و کل مکان بیت الغریب و پس چینی که حکم آن اندر تحت کسب
آدمی اندر نیاید تا بکلف محمل کند باز از زعفر و شند تا جان بوحش آن نرید و وحشی را اندر جلب
و دفع آن ارادت نبود و هر دو طرف اندر رعایت آن متساوی بود و اختیار بنده اندر تحقیق

آن باطل و مشایخ گفته اند که الوقت سیف قاطع از آنکه صفت شمشیر بر دست و صفت نیز بر پیکر
وقت پنجم مستقبل ماضی بود و آن دو دوشی و فراق از دل نمونک پس صحبت شمشیر با خطر بود و اما هلاک
و اما هلاک با مملکت گردانید با پاک گردانید اگر کسی هزار سال شمشیر را خدمت کند و کف غریب خود را بجال
او سازد اندر حال برایش تمیز نکرده میان کردن صاحب خود و از آن غمی نیست از پنجم صفت و سه
قهرست با اختیار کردن صاحب سه قهر از سه زایل نشود و حال دار سه بود و بر وقت که او را زمین
کنند چنانکه روح مرده را و آنجا که وقت بجال مملو باشد که صفائی وقت بجال باشد و قیامش بدان
پس چون صاحب وقت صاحب حال شود تغییر از سه منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم شود
که با وقت بے حال زوال رها بود چون حال بر روی پوست جمله روزگارش وقت گردد و در و زوال
بران روان باشد و آنچه آمد شد نماید از نکل و نکل بود چنانکه پیش ازین مر صاحب وقت را نازل وقت
بود و ممکن را غفلت رها بود و بر صاحب غفلت اکنون نازل حال باشد و ممکن وقت را آنچه بر صاحب
وقت غفلت رها بود و بر صاحب غفلت رها باشد و گفته اند الحال سکونت اللسان فی فم الزمان
زبان صاحب حال از میان حالش ساکت بود و در حالش تحقیق حاصل ناطق و از آن بود که آن بجه
لفظ و معنی از او و السؤال عن الحال محال که عبارات از حال محال باشد از آنچه حال فهای مقال بود
و استاد ابوعلی و تاق حجتی علیه گوید که اگر اندر دنیا می ماند عجب سرفروست یا بشیر نصیب وقت آن بود
سازد رانے و باز حال چنین نباشد که آن وارد است از حق بر بند چون بیاید این جمله را از دل نفی
نمی پذیرد یعقوب غلیات سلام صاحب وقت بود و گاه از فراق اندر فراق چشم بغیر میگرد و گاه از وصال اندر
وصل مینامد گاه از موسیقی چون می شنید و گاه از ناله چون ناله و گاه از روح چون روح بود
و گاه از سرور چون سرور و با اتم علی سلام صاحب حال بود و نه فراق میدید یا منحور بود و
وصال وصال تا سرور شد و نه واه و آفتاب جمله مدد حال سه میکرد و ندو و نه اندر رویت از جلال
منازع تا در هر چه نگریستی همه حق و بیدری و سیفقتی که احب الاقلین پس گاه عالم جمیع صاحب وقت
شود و از آنچه اندر مشاهده غیبت بود و از نقد حبیب دلش محل و شست بود و گاه بخیر دلش چون جلال

در این مقام
باید که
مقام را
در نظر
بگیریم

باشد اندک شایسته که هر زمان از حق بدو توجه بود و بشاید که باز صاحب حال را اگر حجاب باشد یا لطف
نعمت یا بلا جمل بر سر یکسان شود که و سه پوست انداختن حال باشد پس حال صفت مراد بود
و وقت و وجه بر یکدیگر و راحت و وقت یا خود بود و یکدیگر و فرج حال با حق و یکدیگر در راحت و وقت
در خوف بود و مابین انزال و انزال و علم بالحق و علم بالحق و علم بالحق و علم بالحق و علم بالحق و علم بالحق
ببینیم اما مقام عبارت از اقامت طالب بر ائمه حقوق مطلوب باشد و اجتهاد و محنت نیست و سه
و هر یک که لازم مردان حق مقایست که اندک است و اما درگاه طلب شان را هیچ آن بوده است و هر چند
که طالب از هر مقامی بهر وجهی میاید و بر هر یک که گذر میکند قرارش بر یکدیگر از پنج باشد از پنج مقام و ارادت آن
از ترکیب و حیل باشد و روش و معالمت چنانکه خداوند عز و جل را با خیر و اذیت و قول مقدس که گفت
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا كَمَا يُقَالُ عَلَيْهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ توبه بود و از آن نوح علیه السلام زهر
و از آن ابراهیم علیه السلام تسلیم و از آن موسی علیه السلام انابت و از آن داود علیه السلام خزن و
از آن عیسی علیه السلام رجا و از آن یحیی علیه السلام خوف و از آن یونس علیه السلام و کرم و ذکر و خیر
که هر یک که اندک بود و هر یک که سر بود و هر یک که سر بود و هر یک که سر بود و هر یک که سر بود
طرفی از مقامات بیان کرده ام و میان حال و مقام فرقی ننهادم اما اینجا از این مقدار جایزه نیست
و بدانکه راه خداوند عز و جل بر قسم است یکدیگر مقام و دیگر حال و سه دیگر تنگین و خداوند عز و جل همه
اینها را از برای بیان کردن راه خود فرستاد تا حکم مقامات را بیان کنند و صد و بیست و چهار هزار
تا صد و پنجاه و اندک با صد و بیست و چهار هزار و اندک مقام و با بدن پیغامبر صلی الله علیه و سلم اهل هر مقامی
را حلالی پیدا آمد و بدان جایزه است که کسب خلق از آن منقطع شود تا دین تمام شد بر خلق و نعمت نبوی
رسید تا خداوند عز و جل گفت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الکیه انکاه تمکین
سکتمان پیدا آمد و اگر چه هم که احوال جلد بر شرم و مقامات را شرح و هم از مراد باز نامم نامکین
عبارت از اقامت محققان اندک محل کمال بود و علم پس اهل مقامات را از مقامات گذر ممکن بود
و اندک تمکین گذر محال باشد از پنج مقام و وجهی نیست یا نیست و تمکین قرارگاه منتبیهان از بابت

گفت راوی بحق و راست کیسه را و عوام و دیگر را خواص گفتند این را شرح کن گفت را و عوام آنست
 که تو بر آئی که بعلت قبول کنی و بعلت رد و راه خواص آنکه ایشان نه معلوم نیند علت و حقیقت این
 حکایات بشیخ گذشته است و مراد جز این نیست و بابت التوفیق ^{علیه} و من ذلك القبض
 و البسط و الفرق بدینها بدانکه قبض و بسط و و حالت انداز احوال که تکلیف بندد و از آن
 ساقط است چنانکه آمدنش یکسے تابا شد و رفتن بجبهه یی نه و خداوند گفت عزوجل و الله یقبض
 و یبسط پس قبض عبارتست از قبض قلوب اندر حالت حجاب و بسط عبارتست از بسط قلوب
 اندر حالت کشف و این هر دو از حق است بجهت تکلیف بنده و قبض اندر روزگار عارفان چون
 خوف باشد اندر روزگار مردمان و بسط اندر روزگار اهل معرفت چون رجایا باشد اندر روزگار
 مردمان بقول این گروه که قبض و بسط اندرین معنی حمل کنند و از مشایخ گرویده بر آنند که ترتیب
 قبض رفیع تر است از ترتیب بسط و معنی را یکسے آنکه ذکرش مقدم است اندر کتاب و دیگر
 آنکه اندر قبض گذارش و قهر است و اندر بسط نوازش و لطف و لا محاله گذارش بشیریت و قهر
 نفس فاضلتر باشد از پیر و نیش و لطف از آنچه آن حجاب اعظم است و گرویده بر آنند که ترتیب
 بسط رفیع تر است از ترتیب قبض از آنچه تقدیم ذکر قبض اندر کتاب علامت تقدیم فضل بسط
 است از آنچه اندر معرفت و عادت عرب آنست که اندر ذکر مقدم دارند بر چیزه را که اندر فضل
 موخر بود چنانکه خدا می گفت عزوجل فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و سابق بالحق بالآیات
 باذن الله و نیز گفت ان الله یحب المتقین و یحب المستطیرین و نیز گفت یا مریض
 اقضنی لربک و السجلی و اما کفی مع المراکبین و نیز گفت اندر بسط میر و راست و اندر قبض
 شور و سرور عارفان جز در وصل معرفت نباشد و شورشان جز در فصل مقصود نه پس قرار
 اندر محل وصل بهتر از قرار اندر محل فراق شیخ من گفتی رح که قبض و بسط هر دو بیک معنی است
 که از حق بیبند پیوند و که چون آن معنی بر دل نشان کند یا سر بیان مسرور شود و نفس مقهور
 و نفس مسرور اندر قبض قلب یکسے بسط نفس و عی باشد و اندر بسط سر دیگر قبض نفس

قبض و بسط را
 در این کتاب
 در باب اول
 فصل اول
 در بیان
 قبض و بسط

و سے بود آنکه از آن حسنی بجز این عمارت که تصبیح الفاس باشد و از آن بود که با نیز میگفت هر
قبض القلوب فی بطن الفخام و بطن القلوب فی قبض الفخام پس نفس مقبوضه از
خسل محفوظ باشد و سرسبوط از قول مضبوط از آنچه اندر دوستی غیرت مذمت است و قبض
علامت غیرت حق تعالی باشد و دوست را با دوست معاقبت شرط است و بطن علامت
معاقبت باشد و اندر آن امر و نیت که با یحیی بود و گریست تا عیسی بود و بعد یاز آنچه یحیی از یحیی
بود و عیسی از یحیی چون فرایکد گیر میدهند یحیی گفتی یا عیسی آیین شدی از قطیعت عیسی
گفتی یا یحیی تو مید شدی از رحمت پس نگریستن تو حکم ازلی بگردانده خنده من قضا کرده را باز
گرداند لا قبض ولا بطن ولا انس ولا معی و لا صمود ولا محق و لا محض و لا
جهل الا من الله جز آن باشد که بوده است و من ذلك الا انس و الهیة و الف
بهیة اما بدان اسعد که بهیة و انس و و معات اندر احوال صما یک طریق حق و از آن
که چون حق تعالی بدل بنده تجلی کند بشاه جمال نصیب و سے اندر آن بهیة بود و با آنچه من
بنده تجلی کند بشاه جمال نصیب و سے اندر آن انس باشد تا اهل بهیة از جمالش بر تعجب باشند و
اهل انس از جمالش بر طرف پس فرق بود میان و سے که از جمالش اندر آتش دوستی سوزان بود
و از آن و سے که از جمالش اندر نور مشاهده و از آن پس گر و سے از شایسته گفته اند که بهیة و بهیة مار را
است و انس و بهیة مریدان را آنچه هر که اندر حضرت حق و تنزیه او عاشق قدم تمام تر بود و بهیة را
بر دلش سطلان پیشتر بود و از انس طبعش نفور تر از نجاش با جنس باشد و چون مجاست و
بشاکت بنده را با حق تحویل باشد انس با و سے صورت نگیرد و از وی بخلق نیز انس محال باشد
و اگر انس باشد و باز کر و سے ممکن شود و ذکر و سے غیر و سے باشد و آنچه آن از صفت بنده باشد و
آرام بغیر از محبت کذب و دعوی و پند نیست بود و باز بهیة از مشاهده عظمت باشد و عظمت
صفت حق بود و بسیار فرق باشد میان بنده که کارش از خود بخود باشد و از آن بنده که کارش
از قنای خود و بقای حق بود و از شبلی رحمه الله علیه حکایت آرند که گفت من چندین گاه موشک

بهر
ضمیمه
دوست
کار
و دوست
بهر
دوست

طرب اندر محبت یکگز و انس با مشاهد و سے میگیرم کم خون و انهم که انس انس جز با جنس نباشد
 و باز گرد و گفتند که بهیبت قرین فراق و عقوبت بود و انس نتیجه وصل و رحمت باشد با بدست
 دوستان از اجزای بهیبت محفوظ باشند و با انس قرین که لا محاله انس محبت اقتضا کند چنانکه
 محبت را محالست محالست مر انس را هم محال باشد شیخ من گفتی رحمت و عجب و ارم از آنکه گوید این
 با حق تعالی ممکن نشود و از پس آنکه گفته است آن عبادی قتل عبادی و اذاسا لک عبادی یا
 عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا آنتم تجزئون و لا محال چون بنده این فضل پیدا و را
 دوست گیرد و چون دوست گرفت انس بگیرد و از آنجا دوست بهیبت بیگانی بود و انس بیگانی
 و صفت آدمی نیست که با نعم انس گیرد و از حق با چندین نعمت و ما را بد و معرفت باشد محال
 باشد که ماحدیت بهیبت کنیم و من گویم که علی بن عثمان الجعفی هم حتی اند و نه که هر دو گروه اندیز
 مصیبت اند با خکاب شان از آنچه سلطان بهیبت بانفس باشد و موای آن و ننگار دانیل
 بشریت از ان و سلطان انس با سلو و پروردن معرفت در سر من حق تم تجلی جلال نفس و شای
 را باقی کند و تجلی جمال سرشان را باقی گردانند پس آنکه اهل فنای بودند بهیبت را مقدم گفتند و آنکه
 را باب بقا بودند انس تفصیل نمادند و پیش ازین باب اندر فنا و بقا شرح آن داده شد و من
 ذلك المقهر والطف والفرق بینهما این دو عبارت مر این طالع را که از نور کمال
 خود کشته و مرادشان از قهر تا میزد حق باشد بقا کردن مراد و باز داشتن نفس از آرزو و مانع
 از آنکه ایشان را اندران مراد باشد و مراد از لطف تا میزد حق باشد بقا رسد و عام مشایخ
 و قهر حال اندر درجه بقا نیست تا حدی که اگر و بهیبت گفتند که کرامت از حق تعالی حصول مراد است
 و این اهل لطف بودند و در و بهیبت گفتند که کرامت است که حق تعالی بنده را بمراد خود مراد و
 بزار و در و بهیبت گفتند که اگر بد را بشود و اندر حال تشنگی دریا خشک شود و گویند که اندر
 بخند و در و بهیبت بود تا از تشنگان فقر ایکی صاحب قهر بود و ایکی صاحب لطف و پیوسته با یکدیگر
 بقا بودند و بهیبت مراد و کار خود را برینیت نهاد و بر روزگار صاحب خود یک میگفت که

لطف از حق بین و اشرف اشیاست از آنچه گفته است الله لطیف العباد و دیگرے گفتی که
 از حق ببند و اکل اشیاست از آنچه گفته است و هو القاهر فوق عباده و این سخن میان
 ایشان دراز شد تا وقتے که این صاحب لطف قصد مکرو و ببادیه فرود شد و بکر نرسید سالها
 خبر وے کس نیافت تا وقتے یکے از مکرمه بخدا وے آمد و او را دید بر سر راه گفت اے از حق
 چون بهراق شوی آن رفیق مرا اندر کج بگوئی که اگر ترا ہی تا اند بادیه را با شقت آن چمن
 کج بخدا و پیچی با عجایب آن گویم یا اینکه بادیه اندر حق من چون کج بخدا و است چون این
 درویش کج بخدا و بیاید و این رفیق او را طلب کرد و پیغام بگذا و رفیق او گفت چون باز
 گردی او را بگوئی که اندران شرف نداشت که بادیه با شقت را اندر حق تو چون کج بخدا و
 کرده اند تا از درگاه بگریزی شرف و این باشد که کج بخدا و را با نعمت و اعجوبه آن اندر حق
 یکے بادیه گردانیده با شقت و وے اندران خبرم باشد و از شبلی مے آید که گفت اندر شایسته
 خود اے بار خدایا اگر آسمان را طوق من گردانی و زمین را پائے بند من کنی و عالم را جملہ
 سخن من تشنه گردانی من از تو برنگردم و خیر من گشتی که سائل اولیای خدا و قدر را اجتماع
 بود اندر بیان بادیه و میر من حصری رحمة الله علیه مرا بخود اسباب گرد و ہے را دیدم هر که بختی
 مے آمدند ازین جنس حصری بد ایشان التفات نکردی تا جوالے دیدم که مے آمدند فلین گشت
 و حصای شکسته و پائے از کار رفته و سر برهنه و افام سوخته و بر نه ضعیف و نحیف شده و چون پیش
 آمد حصری بر جبت و پیش وے باز رفت و وے را بدرج بلن نشاند گفت من تعجب شدم و
 از پس آن از شیخ پرسیدم گفت اولی است ملا و لایمای خداوند که متابع ولایت نیست که ولایت
 متابع ولایت و بکرامات پیچ التفات نکند و در جملہ آنچه ما خود را اختیار کنیم پائے با بود و من
 جز آن نخواهم که حق تعالی مرا خواهد تا حق تعالی مرا اندران از آفت آن نگاه دارد و از شرف نعم
 باز نماند اگر اندر قدر دار و حقے لطف کنم و اگر اندر لطف دار و ریادت قهرم نماند که ما بر خیر
 وے اختیار نیست و من ذلك النقی و الاثبات و الفرق بینهما مشایخ این

و در بیان کجی از درگاه و اگر در کجی از درگاه و اگر در کجی از درگاه

طریقت رنی اندر منعم صفت آدمیت را با اثبات تائید حق نفی و اثبات خواند و از نفی صفت
 بشریت خواسته اند و با اثبات اثبات سلطان حقیقت را آنچه موزع اب کل بود و نفی کل جز بر صفات
 نیستند از آنچه بر ذات و در حال بقای بشریت نفی صورت نگیرد پس باید که تائیدی صفات مذموم
 باشد با اثبات محض ال محمد و پیغمبر نفی و دعوی بود و دوستی حق تعالی با اثبات معنی از آنچه دعوی
 از دعوات نفس باشد و از جریان عادت ایشان چون بکلم اوصاف مقهور سلطان حقیقت
 کردند گویند که نفی صفات بشریت است با اثبات بقای حق و اندین معنی پیش ازین نماند
 باب فقر و صفوت و فنا و بقا سخن رفته است و بر این اختصار کردم و نیز گویند که مراد بین
 نفی اختیار بنده باشد با اثبات اختیار حق و از آن بود که آن موثق گفت اختیار را حتی لعنه
 مع حکم لعنه خدیو من اختیار عبد لنفسه مع جهله برببه از آنچه دوستی نفی اختیار محب
 باشد با اثبات اختیار محبوب و این مقرر است بنزدیک همه و از حد کلمات یافتیم که در پیش
 اند و بپایه غرق میشد بیکه گفت ای منی خواهی تا بر می گفت نه گفت پس خواهی تا غرق
 شوی گفت نه گفتا عجب کار است که نه پاک با اختیار کنی و نه نجات گفت مراد نجات چه کار
 باشد که من اختیار کنم اختیار من آنست که اختیار کند و مشایخ گفته اند که کمترین درجه اند
 دوستی نفی اختیار خود است پس اختیار حق ازلیست که نفی آن ممکن نگردد و اختیار بنده
 عرضی بود و نفی بدان را بود و باید تا اختیار عرضی بپذیرد پس آرد تا اختیار از نفی بقایا بد چنانکه
 موسی صلوات الله علیه چون بر کوه مضطرب شد تا از حق تنهی رویت گردد و با اثبات اختیار خود
 کوشند با حق گفت رب ادنی حق تعالی گفت لن تزل گفت با خدا یا دبار حق است
 و من ستمی این منع چرا فرمان آمد که دبار حق است اما اندر دوستی اختیار باطل است و اندین
 معنی سخن بسیار است اما مراد من پیش ازین نبود تا بدانی که مقصود از عبارت این قوم
 چه چیز است و باید التوفیق و ازین معنی جمله ذکر جمع و تفرقه و فنا و بقا و غیبت و حضور
 گذشته است اندر مذاهب متصوفه آنجا که ذکر صحر و سک و اشکال این معانی بیاورد و من آنجا

لایع
 از خدا
 که از این
 که از این
 که از این
 که از این

[illegible]

برین صفت بنیز که امروزش پیدا اند اگر برخلاف این بینند یا رویت صحیح نباشد فردا و یا علم دوست
 نیاید امروز و این هر دو طرف خلاف توحید باشد زیرا آنچه امروز علم خلق بدو درست باشد فردا
 رویت شان درست پس علم یقین چون عین یقین باشد و حق یقین چون علم یقین آنکه
 عین یقین را با استخراج علم گفته اند امروزیت و آن محال است از آنچه رویت مرصع
 علم را الهی است چون سماع و امتناع این چون استخراج علم اندر سماع محال بود و اندر رویت
 نیز محال بود پس مراد این طایفه بدین علم یقین علم معالمت و نیاست با حکام و اماره و از
 عین یقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا و از حق یقین علم کشف رویت اندر
 بهشت و کیفیت احوال این بعاینه پس علم یقین درجه علم است بیکم استقامت شان بر
 احکام امور و عین یقین مقام عارفانست بیکم استعدا و شان سر مرگ را و حق یقین فنا گاه
 و و ستانست بیکم اعراض شان از کل موجودات پس علم یقین بمجاہدت بود و عین یقین نبوت
 و حق یقین بشاہدت بود و این یکے عام است و آن دیگر خاص و سده دیگر خاص الخاص
 و الله اعلم و من ذلك العلم والمعرفة والفرق بينهما علم حصول فرق نکرده
 اند میان علم و معرفت و هر دو یکے گفته اند بجز آنکه گفته اند شاید که حق تعالی را عالم خوانند و
 نشاید که عارف خوانند مردم توفیق را ما متناهی این طریقت را علمی را که مقرون معالمت و عارف
 باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آن را معرفت خوانند و مرعالم آن را عارف و هر علمی
 را که از معنی مجرد بود و از معاملات خالی و او را علم خوانند و مرعالم آن را عالم پس آنکه بمعنی چیزی
 و حقیقت آن عالم بود و او را عارف خوانند و آنکه عبارت مجرد و بحفظ آن بے حفظ معینش
 عالم بود و او را عالم خوانند و از آن حسی را است که چون خواهند که این طایفه بر اقران خود متما
 کنند او را دانشمند خوانند و مرعوم را این نکر آید و مرادشان نکره پیش و سبب بحصول علم
 مرادشان نکره پیش و سبب بزرگ معاملات لان العالم قائم بنفسه و العارف قائم بر رب و اندر
 سنی سخن بسیار رفته است اندر کشف الجواب المعرفه و اینچا این مقدار کفایت باشد

این صفت بنیز که امروزش پیدا اند اگر برخلاف این بینند یا رویت صحیح نباشد فردا و یا علم دوست
 نیاید امروز و این هر دو طرف خلاف توحید باشد زیرا آنچه امروز علم خلق بدو درست باشد فردا
 رویت شان درست پس علم یقین چون عین یقین باشد و حق یقین چون علم یقین آنکه
 عین یقین را با استخراج علم گفته اند امروزیت و آن محال است از آنچه رویت مرصع
 علم را الهی است چون سماع و امتناع این چون استخراج علم اندر سماع محال بود و اندر رویت
 نیز محال بود پس مراد این طایفه بدین علم یقین علم معالمت و نیاست با حکام و اماره و از
 عین یقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا و از حق یقین علم کشف رویت اندر
 بهشت و کیفیت احوال این بعاینه پس علم یقین درجه علم است بیکم استقامت شان بر
 احکام امور و عین یقین مقام عارفانست بیکم استعدا و شان سر مرگ را و حق یقین فنا گاه
 و و ستانست بیکم اعراض شان از کل موجودات پس علم یقین بمجاہدت بود و عین یقین نبوت
 و حق یقین بشاہدت بود و این یکے عام است و آن دیگر خاص و سده دیگر خاص الخاص
 و الله اعلم و من ذلك العلم والمعرفة والفرق بينهما علم حصول فرق نکرده
 اند میان علم و معرفت و هر دو یکے گفته اند بجز آنکه گفته اند شاید که حق تعالی را عالم خوانند و
 نشاید که عارف خوانند مردم توفیق را ما متناهی این طریقت را علمی را که مقرون معالمت و عارف
 باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آن را معرفت خوانند و مرعالم آن را عارف و هر علمی
 را که از معنی مجرد بود و از معاملات خالی و او را علم خوانند و مرعالم آن را عالم پس آنکه بمعنی چیزی
 و حقیقت آن عالم بود و او را عارف خوانند و آنکه عبارت مجرد و بحفظ آن بے حفظ معینش
 عالم بود و او را عالم خوانند و از آن حسی را است که چون خواهند که این طایفه بر اقران خود متما
 کنند او را دانشمند خوانند و مرعوم را این نکر آید و مرادشان نکره پیش و سبب بحصول علم
 مرادشان نکره پیش و سبب بزرگ معاملات لان العالم قائم بنفسه و العارف قائم بر رب و اندر
 سنی سخن بسیار رفته است اندر کشف الجواب المعرفه و اینچا این مقدار کفایت باشد

وَمَنْ ذَلِكُ الشَّرِيعَةُ وَالْحَقِيقَةُ وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا إِنَّ دَوْعِبَارَتِ اسْتَمَارَتِ بِنَدَ
 قَوْمِ رَاكِبِيهِ اَرْصَحَتْ حَالُ ظَاهِرُ كَرْدِ مَكِيهِ اِذَا قَامَتْ حَالُ بَاطِنِ دَوَّارِ دَوَّارِ بِنِ حَنِ بَاطِلِ
 اِنْدِكِيهِ عِلْمَا سَ ظَاهِرُ كَرْدِ كَوْنِ بِنْدِ فَرْقِ نَكِيمِ اَزْ اَنْجِي شَرْعِيَّتِ خَوْجِ حَقِيقَتِ اسْتِ وَحَقِيقَتِ شَرْعِيَّتِ وَبِكِ
 اَرْوَهُ اَزْ مَلاَحِظَهُ كَرْتِيَامِ سَرِ كِيهِ اَزِ بِنِ بِيهِ دِيكَرِ رَوَا حَارِدِ وَگُوْنِدِ كَرْدِ چُونِ حَالِ حَقِيقَتِ كَشْفِ
 اَكْثِ شَرْعِيَّتِ بِرِ خَيْرِ دَوَّارِ بِنِ عَمْنِ قَرَامُطِ اسْتِ وَاَزَانِ شَبِيعِ دِ مَوْسَا اِنْشَانِ وِدِ مِلِ
 بِرِ اَكْثِ شَرْعِيَّتِ اَنْدِ حَكْمِ اَزْ حَقِيقَتِ پِدَا اسْتِ اَكْثِ تَصْدِيقِ اَزْ قَوْلِ خُدَا اسْتِ اَنْدِ اِيْمَانِ وِدِ مِلِ بِرِ كَرْدِ
 اَنْدِ اَهْلِ بَدِئِيَّتِ كِيهِ اسْتِ اَزْ اَنْجِي تَصْدِيقِ بِيهِ قَوْلِ اِيْمَانِ نَبَا شُدِ وَقَوْلِ بِيهِ تَصْدِيقِ كَرْدِشِ
 اَنْدِ فَرْقِ ظَاهِرِ اسْتِ مِيَانِ قَوْلِ وِتَصْدِيقِ بِنِ حَقِيقَتِ عِبَارَتِ اسْتِ اَزْ مَنَظَرِ كَرْتِيَامِ بِرِ اَنْ
 رَوَا نَبَا شُدِ وَاَزْ عَمْدِ اَوْ مَ تَابِغَتَا مِي عَالَمِ حَكْمِ اَنْ مَتَا وِلِيَّتِ چُونِ مَعْرِفَتِ حَقِ وَحُجَّتِ مَعَالِمِ
 خَوْجِ مَخْلُوصِ نَبِيَّتِ وِ شَرْعِيَّتِ نِيْزِ عِبَارَتِ اسْتِ اَزْ مَعْنِي كَرْتِيَامِ وِتَجْدِ اِلِ بِرِ اَنْ رَوَا بُو دِ چُونِ حَكْمِ
 وَاَوَا مِلِ بِرِ شَرْعِيَّتِ فَعَلِ بِنْدِ بُو دِ وَحَقِيقَتِ دَاشْتِ خُدَا وَنْدِ وَحَقْلَ وَعَصَمَتِ مَحْسُ بِنِ اَقَامَتِ
 شَرْعِيَّتِ بِيهِ وَجُو دِ حَقِيقَتِ مَحَالِ بَا شُدِ وَاَقَامَتِ حَقِيقَتِ بِيهِ حَفِظِ شَرْعِيَّتِ بِمِ مَحَالِ وِشَالِ اَزِ بِنِ
 چُونِ مَخْصُصِ بَا شُدِ زِنْدِ بَحَا نِ وِ چُونِ جَا نِ اَزْ وِي جَا شُدِ وَاَنْ شَخْصِ مَرْدَا رِي شُدِ وُجُو بَا نِ چُونِ
 بَا وِ كَرْتِيَامِ شَانِ بِمَقَارَنَتِ كِيهِ دِيكَرِ اسْتِ بِمِجْنِ شَرْعِيَّتِ بِيهِ حَقِيقَتِ رِيَا كِيهِ بُو دِ وَحَقِيقَتِ
 بِيهِ شَرْعِيَّتِ نِفَاقِ وِ خُدَا وَنْدِ كَرْتِ اَلَّذِيْنَ جَاهِدِ وَاَفْنِيَا لِهَذَا يَدِيْمِ مَسْبِلَنَا وُجُو دِ مَحَا دِ شَرْعِيَّتِ
 اَمْرِ وُجُو دِ اِيَّتِ حَقِيقَتِ اَنْ كِيهِ حَفِظِ بِنْدِ وَا شُدِ مَرَا حَكَا مِ ظَاهِرِ رَا بِرِ خُودِ وَاَنْ وِيكَرِ مَخْطَا حَقِ بُو دِ مَرَا وِلِ
 بَاطِنِ رَا بِرِ بِنْدِ بِرِ شَرْعِيَّتِ اَزْ مَكَا سَبِ بُو دِ وَحَقِيقَتِ اَزْ مَوْجِبِ نَوْعِ اَخْرِيْنِ حُدُودِ عِبَارَتِ اسْتِ
 كَرْتِيَامِ اَنْدِ اِشَارَتِ پَذِيرِ وَاَنْدِ كَلَامِ اِيْشَانِ وِ تَفْصِيْلِ وِ شَرْحِ حَكْمِ اَنْ مَشْكَلِ بُو دِ وِ مَنِ بَرَا خْتِ اَرْبَابِ اِيْمَانِ
 اِيْنِ نَوْعِ كَبِيْمِ اَنْشَاءُ اَللّٰهُ تَعَالٰى اَلْحَقُّ مَرَا وِشَانِ اَزْ مَحَقِّ خُدَا وَنْدِ بَا شُدِ اَزْ اَنْجِي اَزِ بِنِ نَابِيَّتِ اَزْ
 اَسَامِي حَقِ جَا نِ كَرْتِ وَاَكْثِ اِنْ اَنْدِ هُوَا لِحَقِّ الْحَقِيقَةِ مَرَا وِشَانِ بِيْنِ لَفْظِ اَقَامَتِ
 بَا شُدِ اَنْدِ مَحَلِّ مَوْلِ خُدَا وَنْدِ مَوْجِبِ مَسْرُوعِ بِرِ مَحَلِّ تَنْزِيْرِ اَنْجِي بِرِ دَلِ كَرْدِ اَزْ حَكَا مِ تَفْزِيْقِ

الوطنات آنچه در سر متوطن بود و از معانی آیهی الطمس نفی عینی باشد که اثر آن نماند الا سر
 نفی عینی باشد اثر آن از دل العلائق اسبابی که طالبان قلع بدان کنند و از مرد و از مانند الویضا
 اسبابی که تعلق کردن آن بر اورسند الف ایل زید و قی الزار باشد بدل الفوا بدلا
 سر را بلذخ و را الملبأ و اعما و دل بحصول مراد آن الملبأ و خلاص یافتن دل از محل
 آفت الکلیه استغرق اوصاف آدیت بکلیت آن اللوائیه اثبات مراد و نفی آن
 الانامع انظار نور بر دل به تعالی فواید آن الطوالع ظهور انوار معارف بر دل الطوالع
 دار و سه بدل به بشارت و یا بزجر اندر بناجات شب اللطایف اشارت به بدل از دو قایم حال
 السمر نهفتن احوال و سنی النجوى نهفتن آفات از اطلوع غیر الاشارة اخبار غیر از مراد
 بے عبارت زبان الایما و تقریض خطاب بے عبارت و اشارت الی وارد حلول معانی بدل
 الاذنباه زوال غفلت از دل الاشتباه اشکال حال اندر و طرف حکم حق و باطل المقر از زوال
 ترواز حقیقت حال الاذن حاجت محرک دل بود اندر حال حد نیست معنی معنی از الفاظ ایشان
 بر اختصار و اند علم نوع آخرین حد و الفاظ نیست که اندر توحید خداوند تعالی استمال کنند و اند
 بیان اهتمام و شان اندر حقان بے استعارت و از آثان یکجاست العالم عبارت از
 مخلوقات خداوند عز و جل و گویند که خرد بهر عالم است و بیجا بهر عالم فلاسف گویند و عالم یک
 عالم علوی و دیگر عالم غلی و علمای همل گویند از عرض تاثیر می هر چه است عالم است و در جمیع
 عالم اجتماع مختلفات بود و ابل این طریقت نیز عالم ارواح و عالم نفوس گویند و مرادشان نه
 بود که مراد فلاسف است که مرادشان اجتماع از دل و نفوس باشد الحدیث متاخر اندر وجود
 یعنی نبوده و پس نبوده القدر سابق اندر وجود همیشه بود و آنکه هستی مے سابق بود و مراد
 همیشه ما را و این جز خداوند تعالی نیست که ازل آنچه مراد از اول نیست الا بال آنچه مراد از
 آخر نیست الذات هستی چیز و حقیقت آن الصدقة آنکه لغت چند یرد از آنچه بخود و یا نم نیست
 الا هم غیر سما التسمیة خبر از سما النفی آنکه عدم هر منفی اقتضا کند الا نبات آنکه وجود

الوطنات آنچه در سر متوطن بود و از معانی آیهی الطمس نفی عینی باشد که اثر آن نماند الا سر
 نفی عینی باشد اثر آن از دل العلائق اسبابی که طالبان قلع بدان کنند و از مرد و از مانند الویضا
 اسبابی که تعلق کردن آن بر اورسند الف ایل زید و قی الزار باشد بدل الفوا بدلا
 سر را بلذخ و را الملبأ و اعما و دل بحصول مراد آن الملبأ و خلاص یافتن دل از محل
 آفت الکلیه استغرق اوصاف آدیت بکلیت آن اللوائیه اثبات مراد و نفی آن
 الانامع انظار نور بر دل به تعالی فواید آن الطوالع ظهور انوار معارف بر دل الطوالع
 دار و سه بدل به بشارت و یا بزجر اندر بناجات شب اللطایف اشارت به بدل از دو قایم حال
 السمر نهفتن احوال و سنی النجوى نهفتن آفات از اطلوع غیر الاشارة اخبار غیر از مراد
 بے عبارت زبان الایما و تقریض خطاب بے عبارت و اشارت الی وارد حلول معانی بدل
 الاذنباه زوال غفلت از دل الاشتباه اشکال حال اندر و طرف حکم حق و باطل المقر از زوال
 ترواز حقیقت حال الاذن حاجت محرک دل بود اندر حال حد نیست معنی معنی از الفاظ ایشان
 بر اختصار و اند علم نوع آخرین حد و الفاظ نیست که اندر توحید خداوند تعالی استمال کنند و اند
 بیان اهتمام و شان اندر حقان بے استعارت و از آثان یکجاست العالم عبارت از
 مخلوقات خداوند عز و جل و گویند که خرد بهر عالم است و بیجا بهر عالم فلاسف گویند و عالم یک
 عالم علوی و دیگر عالم غلی و علمای همل گویند از عرض تاثیر می هر چه است عالم است و در جمیع
 عالم اجتماع مختلفات بود و ابل این طریقت نیز عالم ارواح و عالم نفوس گویند و مرادشان نه
 بود که مراد فلاسف است که مرادشان اجتماع از دل و نفوس باشد الحدیث متاخر اندر وجود
 یعنی نبوده و پس نبوده القدر سابق اندر وجود همیشه بود و آنکه هستی مے سابق بود و مراد
 همیشه ما را و این جز خداوند تعالی نیست که ازل آنچه مراد از اول نیست الا بال آنچه مراد از
 آخر نیست الذات هستی چیز و حقیقت آن الصدقة آنکه لغت چند یرد از آنچه بخود و یا نم نیست
 الا هم غیر سما التسمیة خبر از سما النفی آنکه عدم هر منفی اقتضا کند الا نبات آنکه وجود

مسئله استفتا کند السیاق آنکه وجودی که یکدیگر در واپسند الضلالت آنکه مندر روان بود و در
یکدیگر با بقای آنکه وجود دیگر است اندر یک حال الخیر آن آنکه وجود هر یک بقای دیگر
روا بود الجواب هر اهل خیر است آنکه خود نایم بود العرض آنکه بجز هر نایم بود الجواب آنکه مؤلف
بود از اجزای پراکنده السوال طلب کردن حقیقتی الجواب خبر دادن از ضمن سوال الحسن
آنکه موافق امر بود و الفقه آنکه مخالف امر بود و السفیه ترک امر بود و الظلم ندادن چیزی به سبب
چیزی که اندر خود آن بود العدل ندادن هر چیزی به سبب خود الملک آنکه بیان امر است
نتوان کرد که او کن این است آن مرد و که طالب را ازین چاره نباشد به سبب فقار رفیع
احسن این عبارت است که بشرح ما مجتهد باشد و اندر بیان مقصود متداول است و مقصود نشان بدین
عبارت آن باشد که اهل سنان را معلوم گردد و از ظاهر لفظ آن خاطر حصول معنی خواهند اندر دل
با سرعت زوال آن بجا خاطر دیگر و قدرت صاحب خاطر به دفع کردن آن از دل و اهل خاطر شایع
خاطر اول باشد اندر امور است که آن از حق تعالی باشد به مصلحت و گویند که خیر نساج را روح
خاطره پیدا آمد که جنید روح پرور است آن خاطر را خواست که از خود دفع کند خاطره دیگر و
آن آمدیم به دفع آن مشغول شدیم دیگر خاطر بیرون آمد جنید را و دید بر و آیتاده گفت با خیر اگر
خاطر اول را متعلق بودی و میرت شایسته سببهای آورده مرا چندین برد بنیاستی ایستاده باشی
گفت اند که اگر خاطر آن بود که خیر را اشراف افتاد از آن جنید چه بود و گفتند که چون جنید پر خیر بود و آن
به سبب کل احوال مرید شرف باشد الواقع از واقع معنی آن خواهند که اندر دل پیدا آید و بقا
یا بد بخلاف خاطر و بیچ حال مطالب را اکت وضع کردن آن نباشد چنانکه گویند خطر علی قلبی
وضع فی قلبی پس ولما جملا مل خاطر اندام و اقل جز بر سه صورت بگیرد که حشر آن جمیع حدیث
حق باشد و از نیست که چون مرید را اندر راه حق تعالی بنده پیدا آید آنرا قید گویند و گویند که
اول واقع افتاد و اهل سنان باز به واقع اشکال خواهند اندر سبب و چون کس آن را جواب گوید
و اشکال بر دارد و گویند واقع حاصل شد اما اهل تحقیق گویند که واقع آن بود که مل بران روا نباشد

و آنچه عمل شود داخل می شود و آنچه که بنده اهل تحقیق اندر چیز می حقیر نباشد چه هر زمان حکم آن عمل
 شود و از حال بگرداند و علم با الصواب الا احتیاج از اختیار آن خود نهند که اختیار کنند هر چه می
 حق را بر اختیار خود یعنی بدین آنچه حق تعالی ایشان را اختیار کرده است از غیر و شرمند و کار باشند
 و اختیار کردن بنده مرا اختیار حق تعالی را هم با اختیار حق بود که اگر نه آن بودی که حق تعالی ادا
 بیه اختیار کرده و دے هرگز اختیار خود فرو نگذاشته و ابو یزید رحمه الله علیه پرسیدند که ایمن
 که باشد گفت آنکه او را اختیار نمانده باشد و اختیار حق او را اختیار گشته باشد و از صید می آید
 رحمه الله علیه که وقتی او را بگفت یا رعد آیا مرا عاقبت ده بهر شش نذا آمد که تو کیستی تو اندر
 ملک من سخن میگوئی و اختیار کنی من تدبیر ملک خود بمنزل تو و تو هم تو اختیار من اختیار کن
 نه خود را با اختیار خود پدید آر کن و الله اعلم الا متحان بدین لفظ امتحان دل اولیا و فرمود
 بگوید گویند بلاء که از حق تعالی بعل ایشان رسد چون خوف و حزن و قبض هست و مانند این چیز
 خداوند گفت عز وجل اولئک الذین استحق الله قلوبهم للتقوی لیسعهم فخرهم لیسعهم
 و این در چه رفیع باشد و الله اعلم بالصواب المبالاء بلاء امتحان تن و دوستان و فرمود بگوید
 گویند مشقتها و یاریها و رنجها و هر چند که بلاء بر بنده قوت بیشتری میدهد ایستد قربت زیاد و میشود
 او را با حق که بلاء باس اولیاست و کواره صغیرا و فدا صغیرا و فدا صغیرا که پیغمبر گفت مسلم
 سخن معاشر الانبیاء اشدا للناس بلاء و غیر گفت اشدا للناس بلاء الانبیاء و الله اعلم
 اشدا لکامل فالامثل و در جمله بلاء نام رنجی باشد که بر دل و تن بنده مومن پدید آید و حقیقت
 آن نعمت بود و حکم آنکه سر کن بر بنده پوشیده باشد با حتام که در آن آلام آن اولیا صواب باشد
 و با آنچه بر کافران باشد آن ناله بود که آن تفاوت بود و هرگز کافران را از تفاوت نشناختند
 پس مرتبه بلاء بزرگتر از مرتبه امتحان بود که تاثیر امتحان بر دل بود تاثیر بلاء هم بر دل بود و از آن
 این بر دل و تن و الله اعلم بالصواب الخلی تشبه باشد بقوم ستوده بقول و عمل و بیجا خبر
 گفت مسلم لیس الايمان بالخلی والتمنی بکن ما و ترفی القلوب و صدق العمل

و آنچه عمل شود داخل می شود و آنچه که بنده اهل تحقیق اندر چیز می حقیر نباشد چه هر زمان حکم آن عمل
 شود و از حال بگرداند و علم با الصواب الا احتیاج از اختیار آن خود نهند که اختیار کنند هر چه می
 حق را بر اختیار خود یعنی بدین آنچه حق تعالی ایشان را اختیار کرده است از غیر و شرمند و کار باشند
 و اختیار کردن بنده مرا اختیار حق تعالی را هم با اختیار حق بود که اگر نه آن بودی که حق تعالی ادا
 بیه اختیار کرده و دے هرگز اختیار خود فرو نگذاشته و ابو یزید رحمه الله علیه پرسیدند که ایمن
 که باشد گفت آنکه او را اختیار نمانده باشد و اختیار حق او را اختیار گشته باشد و از صید می آید
 رحمه الله علیه که وقتی او را بگفت یا رعد آیا مرا عاقبت ده بهر شش نذا آمد که تو کیستی تو اندر
 ملک من سخن میگوئی و اختیار کنی من تدبیر ملک خود بمنزل تو و تو هم تو اختیار من اختیار کن
 نه خود را با اختیار خود پدید آر کن و الله اعلم الا متحان بدین لفظ امتحان دل اولیا و فرمود
 بگوید گویند بلاء که از حق تعالی بعل ایشان رسد چون خوف و حزن و قبض هست و مانند این چیز
 خداوند گفت عز وجل اولئک الذین استحق الله قلوبهم للتقوی لیسعهم فخرهم لیسعهم
 و این در چه رفیع باشد و الله اعلم بالصواب المبالاء بلاء امتحان تن و دوستان و فرمود بگوید
 گویند مشقتها و یاریها و رنجها و هر چند که بلاء بر بنده قوت بیشتری میدهد ایستد قربت زیاد و میشود
 او را با حق که بلاء باس اولیاست و کواره صغیرا و فدا صغیرا و فدا صغیرا که پیغمبر گفت مسلم
 سخن معاشر الانبیاء اشدا للناس بلاء و غیر گفت اشدا للناس بلاء الانبیاء و الله اعلم
 اشدا لکامل فالامثل و در جمله بلاء نام رنجی باشد که بر دل و تن بنده مومن پدید آید و حقیقت
 آن نعمت بود و حکم آنکه سر کن بر بنده پوشیده باشد با حتام که در آن آلام آن اولیا صواب باشد
 و با آنچه بر کافران باشد آن ناله بود که آن تفاوت بود و هرگز کافران را از تفاوت نشناختند
 پس مرتبه بلاء بزرگتر از مرتبه امتحان بود که تاثیر امتحان بر دل بود تاثیر بلاء هم بر دل بود و از آن
 این بر دل و تن و الله اعلم بالصواب الخلی تشبه باشد بقوم ستوده بقول و عمل و بیجا خبر
 گفت مسلم لیس الايمان بالخلی والتمنی بکن ما و ترفی القلوب و صدق العمل

پس مانند گردن خود را بگیر و بپای حقیقت معالمت ایشان تجلی بود و تا آنکه بهمانید و نباشد زود
نقصیعت شوند و از نشان آشکارا شود هر چند که نیز یک اهل تحقیق ایشان قضیعت باشند و در
شان آشکارا التجلی تجلی تا نیر انوار حق باشد حکم اقبال بدل بمقام آن که بدان شایسته آن شوند
که بدل مرقع تعالی را به بیند و فرق میان این رویت بدل رویت عیان آن بود که تجلی اگر
خواهد به بیند و اگر خواهد به بیند یا وقتی به بیند و یا وقتی نه بیند و با اهل عیان اندر بهشت اگر
خوهند که نه بیند نتوانند که به بیند که به تجلی ستر جایز بود و بر رویت حجاب روان باشد و الله اعلم
الغیبتی تنگی عمر پس باشد از اشغال مانع مرزیده را از خداوند و یکسان دانست که دست
اتزان خالی کند و دیگر از ادوات بقیچی که دل از آن خالی کند و در دیگر متابعت همو که بر سر از آن
خالی کند و چهارم صحبت متعلق که خود را از آن خالی سازد و دل از اندیشه ایشان بیرون داند و الله اعلم
معنی شش و طلب حق باشد بخلایق از آفات و عجب و معجزاتی از ایشان که همه پلاس طالبان
حجاب افتد پس خیل ملاب را اندر کشف حجاب اسرارشان را و تعلق شان را بهر چیز شر و غوغا
که اندر پیدای طلب بپایه قرار تر باشد اندر استیلا و سلطنتی که در دفعه حق مرادشان از قصد
بصمت عزیمت باشد بطلب حقیقت مقصود و مقصود این طایفه اندر حرکت و سکون به نیست
و آنچه دوست اندر دوستی اگر چه ساکن بود و قاصد بود و این خلالت عاید است از آنچه قصد قاصد
یا بر نظرشان از قصد تاثیر می بود و یا در باطن شان نشانی بجز دوستان که بپایه طلب کنند
و بجز کات خود قاصد باشند و هر صفا نشان خود قصد بود که قصد بنیایت کنند چون دوستی
حاصل بود و هر قصد بود از اصطلاح بدین سخن آن خواهند که بنده را خداوند تمهید گرد و در
بقای جمل انقیاد به و سر و زوال جمله خطای نفس و اوصاف نفس ویرانند و سر
مبدل گردانند تا به زوال لغو شود و تبدیل اوصاف نفسانی از خود بخود و در مقصود از بدین
درجه پیاپی میران بدون اولی و اگر چه از شایسته رحمت الله بهر عیبت ایشان بر او لیا هم این معنی
روادند و الله اعلم بالصواب اصطفااء اصطفا آن بود که حق تعالی دل بنده را مرفعت

خود را فارغ گردانند تا معرفت صفاتی خود را بدولت بگسترند و این درج خاص عام مریدان
 همه یک اندازه عاصی و طمع و ولی و عینی چنانکه خدا می گفت عزوجل **تَعَاذُكَ الْكِتَابُ الَّذِي**
اَصْلُهَا مِنْ عَمَادٍ نَابِئُهُمْ طَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَنَفْسُهُمْ مَقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
الْاَصْلَ طَالِمٌ لِنَفْسِهِ بجهالت حق بود که بکلیت بنده را مقهور خود گردانند استخوان لطف اندر
 نفی اراوتش قلب متعین و قلب محط هم بود و یک معنی باشد جز آنکه مظلوم خاص و ارق امتحان است
 اندر چنان عبارات اهل این طریقت و انشا علم بالصواب المرین درین حجاب بود و بدولت که
 کشف آن جز بایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت چنانکه خدا می گفت عزوجل و دل کفار را پدید
 صفت کرد **وَكَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** و اگر چه گفتند که این آن بود
 که زوال آن خود ممکن نشود و هیچ صفت که دل کافران اسلام پذیر نباشد و آنچه از ایشان
 اسلام آرد اندر علم خدا می عزوجل مؤمن بوده باشند العین و غین حجاب بود و بدولت که
 با استغفار بر خیزد و آن بر دو گونه باشد یک خفیف و دیگر غلیظ و غلیظ مر اهل غفلت و کسایر را
 بود و خفیف مر همه را چه ولی و چه نبی که پیغامبر گفت **مَنْ لَمْ يَسْمَعْ رَأْيَهُ لَمْ يَكُنْ عَلَى قَلْبِي**
وَلَا يَسْتَغْفِرُ اللَّهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً پس مر غین غلیظ را تو به بشرط باید و مر خفیف را
 لرجمی صادق بحق و تو به بازگشتن بود از مصیبت بطاعت و رجوع بازگشتن از خود خدا و ندیدن
 تو به از جرم کم کنند و جرم بندگان محال نیست امر بود و از انان و دوستان محال نیست ارادت پس جرم
 بندگان مصیبت بود و از انان و دوستان رویت وجود خود اگر کسی از خطا بصواب باز گرد و گویند
 آیت است و یک از خطا بصواب باز گرد و گویند راجع است این جمله اندر باب تو به گفته ام و شهادت
 اعلم التلبیس نمودن چیز را بخلاف تحقیق آن بخلق تلبیس خوانند چنانکه خدا می تعالی گویند
 عزوجل **وَلَوْ كُنَّا عَيْنًا يَحِطُّ بِمَا يَكَلِّفُونَ** و جز حق را تعالی این صفت محال باشد از آنچه کافران
 بنیت مؤمن می نمایند و مؤمن را بنیت کافران وقت اظهار حکم می باشد و حقیقت آن اندر هر کسی
 و چون یک از این طایفه خصال محموده را بهوشانند بصفات مذمومه گویند که تلبیس میکند و جز اینها

تکلیف اندر هر کافران از آدمی و پرتی ایشان در کلام این دو تعالی و از سجرات قرآن یکسے آنست که از خواندن و شنودن آن ملول و مکرور و آنچو آن اندران رفته عظیم آنست تا حدیکه گفتار قریش شبیه بیا مانده اندر همان و پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندر تازی و جویس ایشان مشتیند نه از آنچو میخواندند و آنچو تعجب می نمودند چون نصرین الحارث که واضح ایشان بود و عقبه بن ربیع که بلافقت سحر بن عمرو و ابو جریل بن هشام که بخواب و بر این یسعی می نمود و نظم پیدا میکرد و مانند ایشان تامل می کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که سوخته میخواند عقبه از هوش بشد و ابو جریل گفت مرا معلوم شد که این سخن مخلوق است و خداوند تعالی بر این تر فرستاد تا فوج فوج بیاندند و سخن خدای این پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدند چنانکه خدای گفت حرف من فقاکی ایا تم انما عجب ان تکلفوا دارا خبر و اواز قول پر بیان که این قرآن راه نواز است و دل پیما را بطریق صواب و گفت یقولا علی الی الله شیدا کما متایه نشی لک یسبتا احکام پس چندان نیکوتر است از پند و لفظش و سحر تر از طعنه و امرش لطیف تر از هر امر و نهیش زاجر تر است از هر نهیه و وعده اش دلبرایه تر از هر وعده و وعیاش جان گذار تر از هر وعید و وقعه اش شیع تر از هر قصه و افشانش نصیحه تر از هر هشیه و هر قول را سامع آن حیدر کرده است و هر از جان را لطایف آن بخارتت پلا داده و عزیزان و دنیا را ذلیل کند و ذلیلان و دنیا را عزیز کند چون عمر بن الخطاب به ایشانید که خواهر و مادر و اوش سلمان شدند و قصه ایشان بر و با شمشیر خنجر و سر قتل ایشان را ساخته و دل از بهر ایشان بهر داخه تاحق تعالی لشکر بر او ابطاف اندر دایا و سوره طه که بین شناخت چون برود سرای خواهر آه و ابرین میخواند طه ما اکتف لنا علیک القرآن ان لا یشری الا نذکره لکن یحیی الایه جانش میبرد و قایت آن شد و اوش نبیه زریق لطایف آن کشف طریق صلاحیت و بایام جنگ بر کشید از مخالفت بر او افت آمد و معرفت کرد و این پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخواند نراین آیت ان کذابا انک لاوی حییا و طعنا ما ذنبت عذابا الیما و سه بیوش نیتاد و گویند که هر سه پیش عمر را برخواند که ان عذابا و ذلک لیک لیا اقم ما کذابا اقم سے نعره بزد و بیوش گشت بر او تندی و بجا نبردند و تا یکماه بیار بود و از فضل

و قوت کرد ابو بصیر این را گفت این چه حال راست یا رسول الله تو هر روز جوان و تند رست هستی گفت
 سوره هوم را بر کرد یعنی سماع این امر بر دلم خندان قوت گرفت که تو هم ساقط شد و یکم از حجاب البرسجد
 الحدری روایت کرد که گفت گفتنی اصابتی درینا صنعنا و المهاجرین فان بعضهم یثیر بعضا من
 الکرمی و قادی یقر او علیا و نحن نشقم لقراوته قال فجاؤ رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی
 فامر علیا فلما راه القادی سکت قال فلم قال ماذا کلمت مصنفان قلنا یا کان قادی یثام
 علیا کان نحن نستهم بقراته فقال النبی صلی الله علیه و سلم الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرئ
 ان اصبر نفسی معهم قال ثم جلس و سطانا یعد لنفسه فینا اتمو قال بعد و هكذا فتلخو
 المقام فلم یعرف رسول الله صلی الله علیه و سلم منهم احد قال فکانوا صنعاء المهاجرین
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم البئر و اصعالمیک المهاجرین بالافوذ التاجیر و ما القیافه
 اند خلون الجنة قبل غنیاء کما یصفیوم کان مقداره خمس مائده حاجه من باکره یوم
 از فقها مهاجرین که ایشان بعضی از اندام خود را به پیشیده بودند و بعضی دیگر از بر سنگی و حجاب
 می بودند و قاری بر نامی خود و سماع میکردیم قرارت و برانایینا میر صلی الله علیه و سلم بیاده
 بر سر پا یا بیناد و چون قاری ویرا بدیدها موش شد و پیغامبر بر اسلام گفت و گفت شما اندر
 چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و سماع میکردیم قرارت و برانگاه پیغامبر گفت ختم
 الحمد لله که در امت من گروهی آفرید که بر ابرم خود و اندر حجت ایشان صبر کنم تا آنگاه اندرین
 مانشت چون یکم از آنان خود را با ناهار بر کرد پس حلقه کردند این گروه اندر کس میان آن حلقه
 پیغامبر اصلی آمد علیه و سلم از ایشان می شناسخت آنگاه مرا و ایشان را گفت بشارت مر شما را
 ای دو ایشان مهاجرین به پیرو نشی تمام اندر قیامت که اندر آید به بهشت پیش از تو اگر ان
 بنیم روز و آن پانصد هزار باشد و این خبر را بخواند و روایت مختلف میارند اما اختلاف اندر بشارت
 منتهی هر یک است و درست است فصل و نه فاده بن ابی اوفی انما کبار مصحابه بنی رضوان الله
 علیهم اجمعین مردمان را نامه کردی آیت بر خواند و در عقد زود جان بداد و بر جعفر حبیبی از بر

و قوت کرد ابو بصیر این را گفت این چه حال راست یا رسول الله تو هر روز جوان و تند رست هستی گفت
 سوره هوم را بر کرد یعنی سماع این امر بر دلم خندان قوت گرفت که تو هم ساقط شد و یکم از حجاب البرسجد
 الحدری روایت کرد که گفت گفتنی اصابتی درینا صنعنا و المهاجرین فان بعضهم یثیر بعضا من
 الکرمی و قادی یقر او علیا و نحن نشقم لقراوته قال فجاؤ رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی
 فامر علیا فلما راه القادی سکت قال فلم قال ماذا کلمت مصنفان قلنا یا کان قادی یثام
 علیا کان نحن نستهم بقراته فقال النبی صلی الله علیه و سلم الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرئ
 ان اصبر نفسی معهم قال ثم جلس و سطانا یعد لنفسه فینا اتمو قال بعد و هكذا فتلخو
 المقام فلم یعرف رسول الله صلی الله علیه و سلم منهم احد قال فکانوا صنعاء المهاجرین
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم البئر و اصعالمیک المهاجرین بالافوذ التاجیر و ما القیافه
 اند خلون الجنة قبل غنیاء کما یصفیوم کان مقداره خمس مائده حاجه من باکره یوم
 از فقها مهاجرین که ایشان بعضی از اندام خود را به پیشیده بودند و بعضی دیگر از بر سنگی و حجاب
 می بودند و قاری بر نامی خود و سماع میکردیم قرارت و برانایینا میر صلی الله علیه و سلم بیاده
 بر سر پا یا بیناد و چون قاری ویرا بدیدها موش شد و پیغامبر بر اسلام گفت و گفت شما اندر
 چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و سماع میکردیم قرارت و برانگاه پیغامبر گفت ختم
 الحمد لله که در امت من گروهی آفرید که بر ابرم خود و اندر حجت ایشان صبر کنم تا آنگاه اندرین
 مانشت چون یکم از آنان خود را با ناهار بر کرد پس حلقه کردند این گروه اندر کس میان آن حلقه
 پیغامبر اصلی آمد علیه و سلم از ایشان می شناسخت آنگاه مرا و ایشان را گفت بشارت مر شما را
 ای دو ایشان مهاجرین به پیرو نشی تمام اندر قیامت که اندر آید به بهشت پیش از تو اگر ان
 بنیم روز و آن پانصد هزار باشد و این خبر را بخواند و روایت مختلف میارند اما اختلاف اندر بشارت
 منتهی هر یک است و درست است فصل و نه فاده بن ابی اوفی انما کبار مصحابه بنی رضوان الله
 علیهم اجمعین مردمان را نامه کردی آیت بر خواند و در عقد زود جان بداد و بر جعفر حبیبی از بر

باب الثانی بود و صالح مرکی رحمة الله علیه آیتی بر سرے خواند شریف از وی حدیث روا شد و از دنیا بر رفت و
 ابراہیم بنی رحمة الله علیه روایت آید کہ اندر وی از دیہائے کوفہ میر فتح میر نے را دیدم در
 نماز ایستاده آنرا رخص بر دغا بر بود و تا از نماز فارغ شدہ حکم ترک ویرا سلام کردم مرا گفت
 قرآن دانی گفت می گفت آیتی بر بخوان بر خواندم وے پایکے یکر دو جان با استقبال رویت
 فرستاد و رحمة الله و احمد بن ابی الحارثی روایت آید کہ اندر یادیدہ جوئے دیدم با بر قہ رخص
 بر سر جای ایستاده مرا گفت یا احمد بوقت آمدی کہ مرا سماع میاید کرد تا جان یہ ہم آتی بر
 خوان گفت خداوند تعالیٰ مرا الہام داد تا بر خواندم ان الذین قالوا اذینا الله نخرجنا منها
 گفت یا احمد بخدای کہیہ کہ جان بر خواندی کہ اندرین ساعت بر من فرستہ بخواند و بر جان جان
 براد و اگر جلدہ حکایاتے کہ برین حق تبیل است بیارم از مراد خود باز نام و بابت التوفیق باب
 فی سماع الشعر و ما يتعلق بہ و و جلد شہدین شعر بر اح است و بیجا میر صلحہ شہد
 است و صحابہ رضی الله عنہ گفته اند و شہدہ اند و از وی میاید صلوات الله علیہ من الشعر
 الحکمۃ و نیز گفت و الحکمۃ من التاموسین حیث و جلد ہا جعفری حق بہا مراد از شعر شہریت
 کہ حکمت باشد و حکمت ضالہ مومن بود کہ از وی غایب است آنکہ میاید بران او لست باشد و
 نیز بیجا میر گفت صلی الله علیہ وسلم اصدق کلۃ فالتما العرب قول لبید را است ترین کلۃ کہ
 عرب گفته اند قول لبید است شعر الا کل شیء ما خل الله باطل و کل نعيم لا محالۃ
 ذایل و عمر بن الشریبر روایت کند از پدرش رضی الله عنہما کہ قال استبشد فی رسول
 صلی الله علیہ وسلم هل نزلی من شعر امیت من ابی اصبحت شیئا فاستبدتہ ما بدت
 قافیۃ فجعلت کلاما برت علی بدیت قال ہبہ فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم
 کان یسلم فی شعرہ گفت ہجیر روایت کنی از اشعار امیر بن ابی اصبحت گفت می صد بدت
 روایت کردم و اندر آخر ہیتی کہ میگفتم او میگفت ہبہ یعنی دیگرے بگوئی و ما نزلین روایان
 بسیار آمدہ است از وی علیہ الصلوۃ والسلام و از صحابہ رن و عمر گرفت رن و مردمان اندرین

علمها اتاده است و گوید پس متنبین جملة اشعار را حرام گویند و روز شنبه غیبت مسلم
 گویند و گوید پس جملة آن را حلال گویند و روز و شب غزل هفت روی و زلف و خال و ماهان
 شنوند و اندرین معنی هر یک بر یکدیگر چه آورند و مراد من اشبات و نفی گفت و شنود و این است
 اما شاید مقصود از معنی الله عنهم اندرین باب طریق آنست که از پیغمبر رسیدند از شعر و
 گفت کلام حسنه حسن و فنیجه قبیحه یعنی است که نیکوئی آن نیکو بود و زشت آن زشت یعنی
 هر چه شنیدن آن به نثر حلال است چون حکمت و مواعظ و استدلال اند آیات خداوند و نظر
 اند شواهد حق بنظم هم حلال باشد و در جمله چنانکه نظر اند بر جمل که محل آفت خود و بسودن
 آن حرام و محظور باشد شنیدن آن نیز بنظم و نثر حرام و محظور بود و شنیدن هفت آن بدن
 و جسم حرام بود و آنکه این معنی را مطلق حلال گویند نظر بسودن را نیز حلال باید گفت آنگاه
 آن کفر و زندقه باشد آنگه گوید که من اندر چشم و خدا خال و زلف همه حق میشوم و حق می
 طلبم پس واجب کند که این تا دیگر می گوید من می بساوم مرغی را که آن یک شنیدن هفت
 آن را عافار و دیگر می دهد و می روبایدار و گوید که من هم اندر آن حق می طلبم و گوید که
 خدای از خدای او کمتر نباشد مراد از آن معنی را آنگاه کلیت شریعت باطل شود و رسول گفت
 صلی الله علیه و سلم العینان ترینان حکم این بر خیز و بهم ملامت بسودن تا محرمان منقطع شود
 و بهم مرد و شرعی ساقط گردد و این منالک ظاهر بود و چون جمله مقصود مرستقران تمام
 را و بداند که سماع میگردند بحال ایشان پند نهند که به نفس میکنند چون ایشان را بدیدند گفتند
 حلال است اگر حلال نبود ایشان نکر و ندی بدان تعلیه کردند ظاهر هر که رفتن باطل نگفتند
 تا خود و هلاک شدند و قومی را هلاک کردند و این از آفات زمانه است و بجای خود شرح
 این تمامی بگویم انتار الله تعالی و باشد التوفیق باب فی سماع الاصل و الاصلحان
 پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم و سماع اصواتکم فی القرآن یا رینه آوازهای خود را بقرآن
 خواندن خدای گفت عز و جل یزید فی الخلق ما یشاء مفسران گفته اند که این صوت

این اشعار را حرام گویند و روز شنبه غیبت مسلم
 گویند و گوید پس جملة آن را حلال گویند و روز و شب غزل هفت روی و زلف و خال و ماهان
 شنوند و اندرین معنی هر یک بر یکدیگر چه آورند و مراد من اشبات و نفی گفت و شنود و این است
 اما شاید مقصود از معنی الله عنهم اندرین باب طریق آنست که از پیغمبر رسیدند از شعر و
 گفت کلام حسنه حسن و فنیجه قبیحه یعنی است که نیکوئی آن نیکو بود و زشت آن زشت یعنی
 هر چه شنیدن آن به نثر حلال است چون حکمت و مواعظ و استدلال اند آیات خداوند و نظر
 اند شواهد حق بنظم هم حلال باشد و در جمله چنانکه نظر اند بر جمل که محل آفت خود و بسودن
 آن حرام و محظور باشد شنیدن آن نیز بنظم و نثر حرام و محظور بود و شنیدن هفت آن بدن
 و جسم حرام بود و آنکه این معنی را مطلق حلال گویند نظر بسودن را نیز حلال باید گفت آنگاه
 آن کفر و زندقه باشد آنگه گوید که من اندر چشم و خدا خال و زلف همه حق میشوم و حق می
 طلبم پس واجب کند که این تا دیگر می گوید من می بساوم مرغی را که آن یک شنیدن هفت
 آن را عافار و دیگر می دهد و می روبایدار و گوید که من هم اندر آن حق می طلبم و گوید که
 خدای از خدای او کمتر نباشد مراد از آن معنی را آنگاه کلیت شریعت باطل شود و رسول گفت
 صلی الله علیه و سلم العینان ترینان حکم این بر خیز و بهم ملامت بسودن تا محرمان منقطع شود
 و بهم مرد و شرعی ساقط گردد و این منالک ظاهر بود و چون جمله مقصود مرستقران تمام
 را و بداند که سماع میگردند بحال ایشان پند نهند که به نفس میکنند چون ایشان را بدیدند گفتند
 حلال است اگر حلال نبود ایشان نکر و ندی بدان تعلیه کردند ظاهر هر که رفتن باطل نگفتند
 تا خود و هلاک شدند و قومی را هلاک کردند و این از آفات زمانه است و بجای خود شرح
 این تمامی بگویم انتار الله تعالی و باشد التوفیق باب فی سماع الاصل و الاصلحان
 پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم و سماع اصواتکم فی القرآن یا رینه آوازهای خود را بقرآن
 خواندن خدای گفت عز و جل یزید فی الخلق ما یشاء مفسران گفته اند که این صوت

حسن باشد و پندار میگرفت صلی الله علیه و سلم که من اراد ان یجمع صوته و او دلیسم صوت
 ابی موسی یا اشعری هر که خواهد تا صوت داد و بشنود گو صوت بر موسی اشعری شنود و اندر
 اختیار مشهور است که اندر بیست مرابیل بیست راسع باشد و آنچنان باشد که از هر رختی صوتی
 سخن مختلف میآید چون آن اصولی که یکدیگر تلف بودند شولف شوند طالع را اندران لذت عظیم
 باشد و این نوع سماع عام باشد اندر میان خلق از آدمی و غیر آنکه زنده اند بحکم آنکه روح البلیف
 است و اندا صوت لطافتی هست که چون بشنود جنس بجنس مایل شود و این قول گرچه هست
 که گفتیم و طهارا و آنکه دعوی تحقیق کنند از ان اهل خیرت اندرین سخن بسیار است و اندت تالیف الحان
 کتب ساخته اند و مرزا عظم داده و امروز آنرا سخت ایشان ظاهر است اندر هر که آنرا تریب
 کرده اند مرقوت هجا و طلب لب و لیسرا بحکم سوختن ابی شیطان تا حدیکه گویند اسحاق موصلی و داعی
 غنا میگردد و هزار دستانی در سر ایشان از لذت غنائی و خاموش شد و ادساع میکرد تا از درخت اندر
 افتاد و بگردن جنس حکایت بسیار شنیده ام اما مرد من بجز این است که ایشان گویند هر چه احان
 تالیف طالع از تالیف و ترکیب اصوات بود و الحان و ابراهیم خواص گوید رضی الله عنه که وقتی
 من بیک ای انا حیای عرب فرار بیدم و دیدار ضعیف امیری از مرانزول کردم بسیار است دیدم مخلول
 و مسلسل بر و خیمه افکند و اندر آفتاب تعفتی اندر علم با من چه بدار آمد و قصد کردم تا او را بشناعت
 بخورم از ام چون طعام پیش آورد و در مرا که را ضعیف را امیر براندا تا با من موافقت کند چون من
 قصد طعام خوردن کردم با کرم و بر غریب پیچید و نیز سخت تر از ان نیاید که کسی طعام ایشان بخورد
 مرا گفت ای جوان مرد ترا چه چیز از خوردن طعام من باز میدارد و گفتم امیدی بر کرم تو دارم گفت
 همراهم که من مر ترا و تو طعام من بخور گفتم مرا بیک تو حاجت نیست این غلام را اندر که من گفت
 تو نخست از جرمش پرس آنگاه بندگان وی را بگیر که ترا بر هر الماک من حکم است تا در ضیافت با یکدیگر
 گفتیم که تا جرمش چه چیز است گفت با آنکه این علامت حاوی و صوتی خوش دارد و من این را بضایع
 خود فرستادم اشعری چند تا مرا فدا آورد و دو بار با شتر بر هر شتر می نهاد و اندر راه جدی میگردد

اشتران می ستانند تا بمستی قریب آنجا آمدند و چندان بار که من فرموده بودم چون یا اشتران فرو گرفت
 اشتران یگان و دو یگان همه با یک شدند و ایامی گفت سخت مرا عجب آمد گفتیم ایها الامیر شرف تو ترا جز بر
 راست گفتن نفرمایم اما مرا برین قول برانی بیاید ما برین سخن بودیم که اشتر را چند از باده
 بچاه سار آورند تا آب دهان را میر برسد که چند روز است تا این اشتران آب نخورده اند
 گفتند سه روز است این غلام را فرمود تا بحمد صوت بر کشا و اشتران اندر صوت و
 و شبنده آن مشغول شدند هیچ دهن آب نکرده و تا ناگاه یک یک رسیدند و اندر بادیه
 پراگندیدند و آن غلام را بکشا و بسین بخشید و ما بعضی ازین اندر شاهده می بینیم که چون او
 شتران دخیلند و ترنیکند و اندران و اشتر و خر و طوطی پدیدار آید و اندر خراسان و عراق
 و دولت که صیادان شیب آموگیرند شسته بزنند تا آهوان آواز آن شنوند بر مای بایستند
 ایشان مر آنها را بگیرند و مشهور است که اندر هندوستان گروهی اند که پرشت بیرون میروند
 و غنا میکنند و وطن میگردانند آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند ایشان کرد و
 میگردند و غنا میکنند تا از لذت آن چشم فرو گیرند و نخسند و ایشان مراد را بگیرند و اندر
 کوکان خور و این حکم ظاهر است که چون بگیرند اندر کا هواره کسی نوای بزند و خاموش نشوند
 و آن نواز بشنوند و اطبا مر این کوک را گویند که حس و حس است او به بزرگنی یک
 باشد و از آن بود که یکس از ملک عجم را وفات آمد و از و سپهر دو سال آمد و ز را گفتند که این را
 بر تخت ملک باید نشاند با بود و جبر تر میر کردند و می گفت صواب آید اما بیاید از خود جانش
 درست هست تا بد و امید می توان داشت گفتند بدیر آن چسبیت بقدر مودت ما مغنیان
 بر سر و فنا کردند و می اندران میان بطرب آمد و دوست و پای زد و گرفت بود و جبر
 گفت ازین امید واریست بلکه و اصوات را تا پیشتر عطا هر تر از آنست جز و یک عطا
 که با ظاهر بران آن حاجت آید و هر که گوید مر باطلان و اصوات و قمر میر خوش نیت یا دروغ
 گوید و نفاق کند یا حس ندارد و از حیا طبع مردان دستوران بردن باشد منع گر چه از آن باشد

که رعایت امر خداوند کند و نعمها مستحق اند که چون ادوات ملائمه نباشد و اندر ذل بشیند آن کس
 نفس پدید نیاید بشیند آن باج است و برین آثار و اخبار نیاید یا رند چنانکه عایشه رضی الله عنها
 آرند که ثالث کانت عندی جادیته تغنی فاستاذن عمر فلما احسنت سمعت حسه فزت فلما
 دخل عمر تعظیم رسول الله صلعم فقال له عمر ما احوکک یا رسول الله قال کانت عندنا جادیته
 تغنی فلما سمعت حیات فزت فقال عمر کلا ابدح حتی اجمع ما کان یجمع رسول الله فذاع رسول الله
 صلی الله علیه وسلم و جامع و بسیاری از صحابه روایت آورده اند و شیخ ابو عبد الرحمن
 اسلمی انجید را جمع کرده است اندر کتاب السماع و یا بابت آن قلع کرده و مراد شیخ متعوفه ازین طلبت
 سماع بجز بابت است از آنچه اندر اعمال نواید باید بابت طلبیدن کار و دم باشد و بر عمل سیاح ستور تن
 بندگان مکلف را باید تا از کار و نفاذ طلبند و قتی من بمرد و بودم یکم از آنکه اهل حدیث آنکه سعوف و سرن
 ایشان بود و مرا گفت که من اندر بابت سماع کتابی کرده ام گفتم بزرگ جیست که اندر دین پدید آید
 که خواجه امام بهویرا که اهل پیغمبر است حلال کرد مرا گفت پس اگر حلال بیداری تو چه میکنی گفتم حکم کرد
 بر وجه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر اندر دل حلال بود و سماع حلال بود و اگر حرام بود
 حرام و اگر سیاح بود مباح چیز را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطن حالش روشن بر وجه است
 اطلاق آن بیک چیز محال باشد بابت احکام السماع بدانکه سماع را اندر طلبای حکما نمی تلف است
 همچنانکه راوت اندر دلها مختلف است و تم باشد کسی مراد بیک حکم قطع کند و در جملة مستحان برود
 کرده اند بجهت آنکه معنی شنوند و دیگر آنکه صوفی شنوند و اندرین هر دو فعل نواید است و آفات زنیچ شنیدن
 اصوات خوش غلیان آن جنی باشد که اندر دم مرکب باشد اگر حق بود حق و اگر ظلم بود ظلم کس را که باید
 در طبع فساد بود و آنچه بشنود و هر فساد بود و جنگی این معنی اندر حکایات و اود و میباید که چون حق تعالی باور
 خلیفه خود گردانند و هر صوفی خوش و اود و خلق او را مراد میگردد و انید که بهار را سال سیل است که گردنید
 تا صدیکه و خوش و دلیر را زکوه و دشت یساع او را و میباید که و آب از فتن بایستای و در غایت
 بهای میافتا دهنی و اندر آثار است که یکبار آن خلق اندر آن محرابی چیز بخورند و دایه اطفال

مگر مینندے و شیرخو استندے و هرگاه که خلق از اینجا باز گشتندے بسیار مردم از لذت کلام
و صوت و سخن مے مرده بودندے تا حدیکه گویند یکبار هفتصد کبیر که عذر را بشمار برآمد که مرده بودند و
دوازده هزار پیر نیز مرده بودند و آنگاه چون حق تعالی خواست که تسبیح صوت و مناجات طبع را جدا کند
از ارباب حق و تسبیح حقیقت اطمینان خاطر را بطبعی قوت گرفت و ارادت و سواس انسان در دل مے
پدید آمد و سندی در خواست با نماز شریل خود با ایشان و ستوری یافت بیامد و ناله و طلب و رباخت و
اندر برابر مجلس سماع و آواز و عایله اسلام مجلس فر و گسترانید با آنکه صوت داودی شنید مے بد و گره
گروه شد ندیکه آنکه شقاوت بودند و دیگر اهل سعادت آن گروه که از اهل تقاوت بودند و غیر مبر
ایلیس مایل شدند و این گروه با صوت داود و همانند و باز آنکه اهل محنی بودند و غیر صوت داود
اندر پیش دل ایشان نبود و از آنچه هر حق را میدیدند اگر ضرار و دشمنید مے اندران فتنه از حق فتنه
و اگر صوت داود شنید مے اندران هدایت از حق و دشمنیدے تا از کل باز ماند و از تعالفاً احوال
کردند و هر دور و اینجا که بودید بر تر صواب را بصواب و خطا را بخطا و آن را که سماع برین صفت
بود هر چه بشنود و هر حال باشد ش و اگر چه گویند از مدعیان که ما را سماع برخلاف آن مے افتد که
و این محال باشد از آنچه کمال و ولایت آن بود که هر چیز را چنان بینی که هست تا دیده درست باشد و اگر
بر خلاف آن بینی دیدار درست باشد ندید که چنان مصلح را گفت اللهم ارسلناکاشی کما هی بارئد یا بنی
ما له هر چیز را چنانکه هست و چون بین درست هر چیز را آن بود که بینی مرا نیست مرا آنرا که هست باید
تا سماع درست نیز آن بود که بشنوی هر چیز را چنانکه هست آن چیز را لذت و حکم و آنکه اندر مبر
مفتون شوند و با هوا و شهوت مقرون شوند از آنست که بخلاف آن بشنود که هست اگر بر موقت
حکم آن سماع کنندے از هر آنات آن بر مبنی ندیکه که اهل ضلالت کلام خدا تعالی را بشنیدند و اندران
ضلالت شان بر ضلالت زیادت شد چنانکه نصر بن بخارش گفت لهذا اساطیر انکوا و ان و عبد الله بن عبد
ابی حرج که کاتب می بود و گفت مَا أَتَى لَ اللَّهِ قَبْلَ اللَّهِ حَسْبُ الْخَالِقَانِ و اگر چه لا ندید که
الا بقاء و بیل نفی رویت ساختند و اگر چه تم است و حق علی اکرمش را لیل اثبات مکان جهت کنند و اگر چه

و بجا آمدنک و کمالک صفا صفا را و لیل میگفتند چون در شان محل صدقات بود نمیدان کلام خداوند را
را هیچ سوند نیست و باز بود چون اندر شتر شاعر نظر کرد و آفرینند طبع او را بدید و آرا نید خاطرش اندر آن
سطح آمد و در بطریق آید با فضل و طبع و لیل کرد تا آن گروه اندر حق راه گم کردند و این گروه آمد بطریق راه
یا قند و انکار این معنی حکایه بیان باشد و الله علم فصل مشیخ را از اندرین معنی کلمات لطیف است پیش از آنکه
جنگی از این کتاب چنانکه آید بگویند شود من اندرین فصل اثبات کنم تا فایده تمامتر باشد و هشتم از النون مصری را گوید
السماع و اود الحق من غیر القلوب الی الحق من صغری الیه یحق یحق من صغری الیه یحق من صدق سماع و اود حق است
که سید السابریان بر نگیزد و بر طلب هر حدیث کند و هر که از کتب شود سخن راه یابد و هر نفس شود دانسته مذوق هر دو کتب
پیر ازین است که باید سماع علت وصل حق باشد بکبریا و راست که سماع باید با معنی حق شود و بشود و در دل حق
عمل فاروق باشد پس چون آن معنی بدل برسد دل بر نگیزد و آنکه اندرین سماع متابع حق باشد که شفا شود و دیگر
ساعات و متابع نفس بود و خوب گردد و قتل تبادل کند آنگاه سماع آن سماع کشف باشد و از آن این سماع ستر اما
از مذوق پاسی است محرک زبان عربی مذوق تاویل و در آن سبب ایشان تفسیر کتاب خود را زنده باشد و خوانند و
چون خوشند از این شان گفت که جای مجوس اگر یک در شین اندک گویند مذوق نام کردند حکم آنکه میگفتند
که هر یک چیز را که این مسلمانان بگویند از تاویل است که ظاهر حکم آن در تفصیل کند و ستر از آن خوانند و از آن
و تاویل سماع و از آن امروز بقیات ایشان از شیعه مصرین گویند و این کم از نیمی مر ایشان از اسم علم گشت
پس مراد و النون ازین آن بوده است که از تحقیق در سماع محقق شوند و اهل سماع اول که از تاویل بگویند
و بران سبب فرستادند و شبلی گوید در سماع ظاهر فتنه و باطن عین من عرف الاشارة حلل سماع الجبر
و کلا بدقی استماعی الفتنه و لغرض البلیه ظاهر سماع فتنه است و باطنش عبرت و آنکه اهل شائرت مراد از سماع عبرت
سمازی باشد و الا آن دیگر باطل فتنه است و تعلی بر بلا یعنی آنرا که کلیت دانش متفرق حدیث حق نیست سماع با اوست
و آفت گاه و سماعی رود باری گوید در مذوق الی جواب هر یک از این سماع لیسنا تخلو صفا و داسا
بر این کاشکی ازین سماع سیر بر سماعی از آنکه آدمی اندر گذاردن حق همه چیز را عاجز است و چون حق چیز
نوت شود و نه تقصیر خود بر بیند و چون تقصیر خود دید کاشکی برابر بر بیند و یک گوید از شایخ که اسماعیل از سماع

بنا بر اینها من الغیبات سماع پیدا کردن سر غیبت از چیز غیب و حجب کند تا بدان حدیست که حاضر باشند بعضی از
 غیبت است امر از میان رخت نکو میدهد است و از مردم ترین اوصاف ایشان باشد و بخود دست از دست
 اگر چه غایب بود حاضر بود بر دل چون غیبت آمد و قوی بر خورست از وی شنید من گفت رحم التماس زاد البطلان
 من وصل استحق عن التماس سماع تو شد باز از آن گشت هر که رسا او رسا جماعت نباشد از هیچ اند محل وصل حکم
 سمع مغزول بود که سمع مغز را بود و جز از غایب بود چون جایزه شود و سمع شنید گویید رحم سمع الی الله
 یا التماس تیقطع اذ انقطع من سمع من یخفی ان یکور سماک متصلا غیر منقطع گفت یکم سمع سماعی را که چنان
 ناری خاموش شود ان وجه قطع کرد و باید که سماع تو سماع متصل باشد و پیرست که هرگز بریده نگردد و این نشان از
 اجتماع است و او است اندر روضه محبت که چون بنده بان رجوع رسد که هر عالم سماع و شنودن از هر چه و در این
 و در بزرگ است و اندر لی اتونین باب احتمال فرم فی السماع اختلاف میان شنای و متفان اندر سماع گروهی
 گفته که سماع آلت غیبت است و دلیل آورده اند که اندر شنای سماع محال باشد که دوست اند محل وصل دست اند
 حال نظر بدست غنی شود و از سماع و آنچه سماع خبر را بود و خبر اند محل عیان و در حجاب شغولی باشد پس سماع آلت
 مبتدیان باشد از آلت پرگزند که غفلت بدان محبت شوند و آنکه محبت شود و لا محاله بدان پرگزند و دوباره گروهی
 گفته که سماع آلت مخصوص است از آنچه محبت کبیت قلوب پاک محبت کل محبت متفرق نشود و محبت ناقص باشد پس چنانکه
 دل اند محل وصل غیب محبت است و سر نشانی است و روح را محبت و حق را قدرت باید تا گوش این نیز نصیب بود چنانکه
 چشم است از رویت و وقت نیکو گفته آن شاعر محل حال روحی و قوی حرکت شعر اکاماسندی حرا و قتل حلی الخمر +
 و کاشقربی میر اذا اکمل الخمر یعنی قیام با خود و دست مرا چشم بیند دست بسیار و کام بخشد و بینی پدید آنگاه
 یکباره از این نصیب نباشد و آن گوش است پس گوی این خمر است تا گوش نیز نصیب یابد تا همه هرهای من اندر بنان
 شوند و از آن لذت یابند و گویند که سماع آلت خصمه است که غایب خود غایب است و غایب نگردد و و نکند که آن نباشد
 پس سماع بر دو گونه بر دو یکی بود که هر دو یکی بیرون از قاری شود و آلت غیبت باشد و آنکه نیامی شود و آلت حصره از آن
 بود که آن بیرون است من غله فوات را در آن محل ختم که سخن ایشان اقتبوس باید و ایشان ختم بجز خاصگان حق باشد عالم
 باب مرقوم فی حقیقه التماس بدانکه هر یک از ایشان اندر سماع مرتب است که شریف و قوی است از آن

بر بقدره از باد باشد چنانکه تا میسر کرد کشتن و او را در حد حصر و حدت برود و شقاق را باید شوق و رویت و دامن و اما کثیره
و سوره کثرت بیان و محبت را با امت انقطاع و علائق و تغییر را اساس نویسی با کل مثل اصل طبع چون افتاب
باشد که بر همه چیز تاباندا هر چیز را بر بقدر اول و اولی است از آن ذوق و شرب باشد چنانکه در سوره و ویکه را
فرزد و ویکه را که از دو ویکه را که از دو واین یکدو و این که گفتیم اندوختن آن بر سر مرتبه اند که نشان جبهیان
و دیگر در سلطان و دیگر که امان و من اندر شمع حل هر یک اندر طبع فصله یا رم یا بنم قورسب نباشد نشان
خصلت بدانکه طبع و در حق است و در کربان جسد از نهال که است و بهیچ حال طبع مبتدی قابل سریت حق نباشد
و بود و دان سنی برانی طبع را نیز و زیر بر باشد بجزرت و قهر چنانکه گویاند در طبع بهیوش شوند و گویند که
کردند و یکس نباشد اما طبع او از حد اعتدال بیرون شود و این ابرار و ظالم است و معروف است که اندر و سر
چیز ساخته اند اندر بیا رتان سخت عجب که آنرا لاکسیون خوانند و اندر هر چیز که عجایب باشد بر زبان بیان
خوانند اما چنانکه ضعف انگامون خوانند و وضع انی را و اندر این اود و ازین اظلام حکم است و آن بر شلال
بد و درست است و اندر و غیبه و در و بیچاران آفتاب بر و آن بفرمانند زدن گیرند و بر قدر اهل آن بجا او را و او
آن بشنوند انگام ویران از آنجا برین آرد چون نخواهند که کسی را پاک کنند زانکه بیشتر آفتاب برانندش آنگاه که شود
بحقیقت آجال که توبیت نامرک اسباب باشد و اما طبع پیوسته آن بشنوند و اندر ایشان بهیچ فکر کنند از آنچه موافق
است آن طبع ایشان غفلت طبع مبتدی آن در بند و نشان بهیچ که اندر تر قائل کر می پدید آمد و بود و زندگانی
که بدانی هر بود و آنچه حکمت میسر آن بود و اندر ترکستان بدیدم شهر بهیچ سلام که آتش اندر که بهیچ افتاد
بود و بهیچت و از شکامی آن نوشادر برین بخورشید و اندر میان آن آتش موسی بود چون از تابش برین آمدی هوا که
شدی مرا و بجز این است حوض آفت که از خیمه خطر جبهیان اندر حلال دارد و قتالی از آن میباش که کشته ایشان مر
ایشان اختلاف است چون آن تواتر شود مبتدی اندر آن کن شود و مبتدی که چون جبرئیل اندر بتدلیا میسر است
طاقت و دینا و مشیت چون بهایت رسید اگر کیست نیامدی سنگدل شدی و این اشیاء بسیار است و این حکایات
بهم دلیل خطر بتدلیا است و بهیچ بران سکون نتوبان اندر طبع و معروف است که صغیر از مر می بود که اندر باغ خطر
بسیار کردی در ویشان این شوق شدیدی پیش شیخ شکایت کرد و ما در گفت که اگر بعد از این اندر باغ خطر نشین

سن با تو صحبت کنم ابو محمد جزیری گوید اینده عام سن الف در پیش نگاه میکردم لب برسم نهاد بود و خاموش بود
 تا از هر سوی اندام ایستنی چشمه یک شاد و ماهوش اندوی بلند و یک در بچنان ایوش بود پس من به قسم تافه اندر
 سماع دست تردیا حرت پر در پیش قومی تر بود و گریه کردم و سماع اندر و نوز و پیر و پیر گفت خاموش باش
 ای سر زانو اندر جان نگاه کردم و اندر سماع بود و از پیش تو مسلم فارسی بن غالب انار سی خنیدم که گفت میویش اندر
 سماع منظر آب یکا و یکی دست بر سر من نهاد که بشیر من شستن من بود و فخرن از دنیا و حیدر گوید هر دو پیشه اگر
 اندر سماع جان بار و دوتی و ابیات کار و از درج گفت من باین افرطی بر کنار و عیار بیشتر میان اجبر و ابله گوشتی نرا
 ریسم یکم میگویم و دیگر بران نوشته بود که زینکه و پیش نوشته غنا میگوید این بیت یک گفت شعر هبل الله و
 کان معنی آنک هبل و کل جمیع متکون غیر خداوند با عمل و جان و دیرم اندر نیران کوشتن کایتاده و بار
 گوشتی گفت ای کثیر که خدای بر تو کاین بیت را بار گوی که از اندکانی کمیش پیش نامه است تا با سماع
 ازین برادر کثیر که یک بار به بخوان آن معنی که تو آن جوان نمر و زو و بیان نوی شده و از قصه مرگین که گفت
 تو از نادری در خود فرو داد و به تجریت آن جوان مشغول شد و با اهل جبره بر من نماز کرد و ندید آن مرد در پای خمر
 و گفت یا اهل جبره من که ندانم بن ندانم هر ملاک خود میل کردم و ملاک از کرم و دیم از سنجاشد و نیز که خمر آن مرد
 نیافت و قاپو این حکایت است که سرید ملاک و خایر سماع مال چندین باید که سماع من فارسان را از حق نجات و بد
 اندرین زمانه که در چه گشتگان بسماع فارسان حاضر شوند و گویند که سماع اندر حق میکنیم و فارسان از انکایشان
 سرایشان اندان و وقت کنند بر سماع کردن و عشق و منجور حلیص تر شوند تا خود ایشان پاک شوند و از صید
 به عهدند که اگر بار و صاحب کلیسیا بشنیم و او بود و از آن مراد ما جز آن باشد تا دل افرایشان به بنیم و بر نیت هلاک
 شکره کنیم و گفت اگر بکلیسیا در او اندیشد خاکنه چون شایه و ان آیتت را چند از ایشان با خود بر گاه تو
 آور و بر نیت و اگر نفعی پس صاحب صومعه گرد و در خاکی چون بصورت و صومعه خرابات او گردید که
 گویند که با و شایع که من به بغداد میرفتم با و ریشته از او معنی شدیم که میخواند شعر حتی آن کن معنای کن
 المعنی و الا فخر غنا به از منا و خدا آن در و پیش نمر و زو و دنیا و مانا و ابله و داری گوید هر دو پیش
 را دیدم که با و از معنی مشغول شد بود و من نیز گوش نهادم تافه هر چه میگوید تا کس بهت و بفرین من گفت
 اهل الکلیسیا بالخصاص الی الذی جاءه بالفضیح و از نگاه آن در و پیش با نگر کرد و بهیقا و چون بزنگه او زدم
 و بر آمد و فی خیمه گوید یا بر ایهم خواص ریاست میرفتم اندک و به طریقه اندر و طریقه آمد بر خواهرم شعر

محمد بن ابی اسحاق و غیر آن لم یعرفوا عشق لمن یبلیس فی الانسان فی حسن و الا حسن بر سر مست
 الحسن به مرگفت ای برادر من که باز گوئی این بیت باز گفتم من به حکم تو اید قهت چند بر زمین و در من نگاه کردم
 آن اقدام من چون در دوزخ دیدم آن سنگ فر فرست آن نگاه بیوش بیفتاد و چون بهوش باز آمد مرگفت
 من مانند روضه بهشت بودم و تو ندیدی ازین من حکایات پیش از اینست که این کتاب از من نقل باشد و بر
 سعادته اندر دوزخ نشینی و بدیدم که اندر جمال او نبایجان میرفت متفکر و باخود این مدت تا این کتاب من گفتم
 و من نالیده دیگر است مشعر و الله یا طلعت تمس و لا غربت و الا و انت عینی قلبی و خوس می
 و لا جلستانی قوم احد نام و الا و انت حدیثی بین جلاهی و لا ذکرک محزون و لا طرب
 الا و احبک مقرون با نقاسی و لا محبت بشر یا لمار من عطش و الا و انت خیار لامنک و لا کما
 فلو فکت علی الایمان لو نذکر و محبا علی الی حیا و میا هله الی الی و ازماع این تفسیر شده و ز
 نشت و پشت بنگه باز نداد و جان بدو در حاشیه فصل و گفته از من این مطالبه شنیده و حق صامت
 و اشعار و خواندن قرآن با همان چنانکه و فغان از دیدن بر نکرانیت داشته اند و مریدان خود فرموده
 اند و خود پر سیز کرده اند از آن غلو نموده اند و ایشان بر صبیحه گروه اند و هر گروه را اندران بستی و بکلی است و
 گروهی از آن آمانند که در تحکیم آن و آیات یافته اند و در آن متلج سلف صالح شده و ایشان تعلیم کرده
 چنانکه زجر کردن پیما مسلم هر شیرین کن که حسان بن ثابت را از غنا کردن و دره نعل عمر و مر آن
 محالی را که غنا میکرد و انکار کردن علی کرم الله و خیر معاویه به آنچه کینه کان بغیبه و پشت و منع کردن و
 مر حسن را رضی الله عنه از نظاره تن زن حبشیه کفنا میکرد و گفتی که او قرین شیطانست همانند این
 و نیز گویند که ویل بر گسترین با بکر است و پشتش فدا و طاع است است اندر دانه و پیش از این که این
 گویند است تا آنکه گویند و در این میگویند و در این معنی از ابوالمحارث بنی تهمی روایت کنند که این اندر
 سماع کردن بعد از دوم شبی یکم به خود سر من آمد و گفت جماعتی از طلبه نگاه حق تعالی انجم شده اند و بدیدم
 شیخ مشرق اندر فضل کند و در خورشو و گفتا بر من آمد و شرف میفرماید بر من یاد که بگویند که حلقه زده
 بودند و پیرایه اندر میان ایشان بود و مرا که است که در فوق العاقیه و آن بر گشت اگر فرطی تا بیانی بر خوانند
 من اجماعت کردم و کس با همان خوش ایات خواندن گرفتند بایستی که شاعران اندر فراق گفته بودند
 ایشان جمله بتواجد نیستند و در عجمای خوش بجز در و اشارت های لطیف میکردند و من تعجب حال ایشان

مانده بودم و خوشی وقت ایشان بود و تا صبح نزدیکی آمد نگاه آن پیر مرد گفتم ای پسر من این چه کار است
 این گروه گویانند گفتیم حشمت تو را از سوال باز میدارم گفت از خود عزایم بوده است اکنون المیست
 و این جمله فرزندان و بنده اندیرش تشن غمنا کردن مرا دعایه باشد کیسه آنکه صحبت فراق خود دارم
 و ایام دولت یاد کنم و دیگر نکایا پسران و آن از راه بر من و اندر غلط گفتند از دست صاحبان گمانی
 من نمی شود من که علی بن عثمان بلالی ام رضی الله عنهما از شیخان ما ایوب السباسی الاشیانی شنیدم گفت رود
 در جمعی بودم که شبی سماع میکردند و دیوان جدیدم برهنه اندریان ایشان پای بازی میکردند و اندر ایشان میدید
 و ایشان بدان گرم میشدند و گرچه دیگر از خوف و خطر بدان که اندر ما و بطالت نیتند و در باره اهل بیت
 گفتند از سر تو بر سر صحبت بنایند و هو اندریان ایشان قوت بگیرد و عزیمت جوس صالح ایشان انچه نکته آن
 معروض ملا و این نکته است سماع نکرند و اندریان ایشان شستند و از عید رمی آنیکه مرمره بپس را گفت
 اندر حال ایتهاد توبه او که اگر سلاست وین خوبی و رعایت توبه کنی اندر سماع که صفیان کنند و شکر شود خود
 از اهل آن بدان تا جانی چون پیر شومی مردمان را بر خود بره کار کن و گرچه دیگر گفتند که اهل سماع و
 گروه اندکی آنکه لاهی باشند و دیگر آنکه آبی باشند لاهی در عین نکته باشند و از آن تبرسند ابی حاکم
 در ریاضات و انقطاع دل از مخلوقات و معراض سر از کمونات فتنه از خود دور کرده باشند و از المیست
 شده چون مانده این گروه باشند و از آن گروه ترک آن را برتر و مشغول شدن بچیزه که موافق حقیقت
 ماست او برتر و گرچه دیگر گفتند چون حرام را اندر سماع فتنه است و از شنیدن ما حقا و مردمان مشغول
 نیستند و از درجه مردمان اندران مجتهد و مجاهد کار میشوند پس عامر شافعی گفت و مر فاضل نصیب
 و بر ویت غیر دست ایشان بداریم و این طریق بده است و گرچه گفته که پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم
 من حسن اسلام امر ترک لایبینه دست از غیره بداریم که از آن گریز است از آنچه بالا یعنی مشغول شود
 تقییب وقت باشد و وقت دوستان با دوستان عزیزه صالح نباید کرد و گرچه دیگر از خاص گفتند که
 سماع خیر است و لذت آن یافت مراد و این کار که دوکان باشد که اندر عیان خمر را چه مقدار بود پس کار
 مشاهدت دار و این است احکام سماع که یا و کردیم بر وجه حقما اکنون اندر وجود وجود و تو را بد
 ایشان باب مرتب گردانم توفیق الله تعالی باب فی الوجه الحقی والحق الجدل و حسن التبع
 بدانکه وجود وجود مصدر یک معنی مانده و دیگر معنی یافتن و فاعل هر دو چون یک باشد و جز

بمعنی فرق نتوان کرد و میان آن چنانکه گویند وجد بیکر وجود و وجد انچه بر یافت وجد بیکر وجد چون
 اند و بگویند شد و نیز وجد بیکر وجود چون تا نگردد وجد بیکر موجوده و چون در ششم شد و فراق این جمله بسیار
 نه باغفال مراد این طایفه از وجد و وجود و ثبات و دو حال باشد که مراد ایشان را می یار آید از سماع که یکیه مقرر
 انده باشد و بگویم حصول یافت مراد و حقیقت اندوه نقد محبوب و متن مراد باشد و حقیقت یافت حصول
 مراد و فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود که از نصیب غم باشد و وجد نام اندوهی
 باشد که از نصیب غم بود و در وجهی است و این تغییرات جمله صفت طالب است و الحق لا تغییر و کیفیت وجد اندک است
 عبارت نیاید از آنچه آن الم است اندوه عاید الم را بقلم بیان نتوان کرد پس وجد سرسی باشد میان طالب و
 مطلوب که بیان آن اندک گفتن نیست بود و کیفیت وجود و نشان و اشارت درست نیاید از آنچه این طایفه
 اندر مشاهده و طریق اطلب اندر نتوان یافت پس وجود و فضل باشد از محبوب بحسب اشارت از حقیقت آن
 معزول بود و نیز در یک من وجد را صاحب المی باشد در دل ایان فرج و ایان طرح و ایان تعب و ایان مری و چون
 از آنست نمی بود و در دل مصداق مراد آن باشد و صفت و احوال حرکت بود و اندر غلبان شوق اندر حال
 و اما سکون اندر حال شهادت اندر حال کشف اما در دل اما اندر اما نشان و اما ذات اما عیش و اما طبع
 اما کرب و اما طلب و مختلف اندر شایخ ما و بدقت تر باشد با وجودی که گویند که وجود صفت مرید است و وجد
 لغت فارغان و چون درجه عارفان از مریدان بلند تر بود و میاید که وصف این از آن بلند تر بود که کمتر بود از آنچه
 بر چه کسی که اندر تحت یافت اندر آمان مدرک شد و اندر آن صفت جنس است زیرا که اگر که حد اعتقاد کند
 خداوند تعالی بپس است پس آنچه بنده یافت بجز شری نبود و آنچه نیافت طالب و اندر آن منقطع شد و اطلب
 آن عاجز و جدا آن حقیقت حق باشد و گر چه گویند که و در حرکت مریدان باشد و وجود و تحفه و محاب و چون
 محبان بلند از مریدان بایه تا اتمام باقیه تمام تر باشد از حرکت اندر طلب و این سخن کشف نکرد و بجز اندر
 حکایتی دان است که در سه قبلی اندر غلبان حالی خود بنزدیک عتید آمد و در یافت اند و بگویند گفت
 ایها شیخ چه بوده است چینه گفت من طلبی بدشلی گفت لایل من بد طلبی نگاهد شایخ اندرین سخن گفت
 اندر آنچه یکیشان از وجد و او این دیگر اشارت بود و کرد و نیز در یک من خبر قول صید است از آنچه
 بنده بشناخت که معین او از حدس نیست اندوه عی و در کرد و و اندرین سخن رفت است اندرین کتاب
 و شفیق اندر شایخ رن که سلطان علم قوی تر باشد از سلطان باطن بدان آنچه چون قوت مرسلطان و جدا باشد

و تاج بر محل خطر بود چون قوت مرسلطان علم را باشد عالم در محال من و مرا و ازین جمله است که اندر هر حال باقی طلب
 است بلیع عالم و ترجیح باشد که چون بجهت غلبه شود و خطاب از وی برخیزد و چون خطاب بر خیرست مواب و عقاب بخت
 و چون مواب عقاب بر خیرست که است و امانت بر خیر و پس آنگاه حکم می بیند بود و از آن او بیا و تفریق
 و چون سلطان علم غالب باشد بر سلطان حال نیده اندر کف او امر و نوای بی بود و اندر سر بر ده عزت مذکور و
 بجهت مشکوره و باز چون سلطان حال غالب بود بر سلطان علم نیده اندر دو خارج بود و از خطاب محروم ماند
 اندر محال نقص خود اما مندر و اما مغرور و عین این حتی قول شنیده است که گفت از آنچه راه دوست یا
 بعلم یا بر روش یا روشی که بی علم بود اگر چه بگوید جمل نقص باشد و علم اگر چه بی روش باشد عرفت
 شرف بود و از آن بود که بیزیر میگفت رح کفر اهل الحمت است و من اسلام اهل المینت بر این است که کفر
 و کفران هست و نگردد و اما اگر تقی بکشد از این است با کفر کا ملت باشد از اهل نیت با یگان و جمید مشبلی را گفت
 السبل سکرات و لو افاق من سکر لجا منه اما من یفقه به و اندر حکایات مشهور است که ضعیف محمد
 بن مسروق و ابوالدباس بن مطا جمع بودند و قال بینی میخواند ایشان تو اجدید کردی یعنی عینی رسا کن
 میبود گفتند ایها الشیخ ترا ازین بر ما چه نصیب غیب باشد و می بر خواند قول خدای تعالی تخبها کاحدا
 و همی تخرها السحاب و اما تو اجدید تکلف بود و از رایتان و جد و این عرصه کردن انعام و شواهد حق انجند
 بر دل اندیشه ایصال و متنی و مندرش مردان و اگر چه اندران ترسم نماند که تعلیه کرده اند بحر کات ظاهر
 و ترتیب نقص و در بین اشارات ایشان و این جمله محض باشد و اگر چه محقق اند که مرادشان اندران طلب
 احوال و در وجه ایشانست نه حرکات و رسوم و پندیا مبر صلیع گفت من تشب بقوم نفهم صدمه و نیز گفتند
 اذا فرأهم القراء این فایکما وان لم تکنوا فتبا کما و این خبر ناطق است مراحت تو اجدید و از آن بود
 که آن بیک گفت نه هزار فرسنگ دوری و من تا یک قدم از آن صدق آید و من اندین باب پیش اندست
 اما من برین مختار کردم و اندر علم با اعتبار باب فی نقص و ما یعلق بها بانه نکلند
 شریعت و طریقت مر قیص ایچ اهل نیت از آنچه آن لاهی بود با اتفاق همه عقلا چون بجا باشند
 و لغوی چون بنزل بود و هیچ کس از مشایخ آنرا نماند و اندر اندران غلو نموده اند و هر اثر که اهل
 حشو اندران بیارند تا نموده باطل بوده چون حرکات و جدی و معاملات اهل تو اجدید بدان مانند
 بوده است گروهی از اهل منزل بدان تقلید کرده اند و اندران غالطی شده و از آن مذهب بی

ساخته اند و من و دیدم اند و عوام هر چه که می پنداشتند اند که مذہب تصوف بجز این نیست آن بر سر
 گرفته و گردیده اصل آنرا منکر شده اند و در جملہ پاسبان می شرعاً و عقلاً زشت باشد از جمله
 مردمان و محال باشد که فاضل مردمان آن کنند اما چون شخصی مردی را پدید آمد و خود حقانی بر سر سلطان
 شد وقت قوت گرفت عاملی را بطراب خود پیدا کرد و ترتیب رسوم برخواست و آن را بطراب که بر پیای
 نه رقص با شمشیر پایی بازی بود و در نه طبع پرور و آن که آن جان گذشتن بود و سخت دور افتادگی
 از طریق مواب که آن را رقص خواند و این حال است که تطبیق این را بر کس همان نتوان کرد و من که
 بذوق لایذنی لفظ فی الاحداث و فقه و عملاً نظاره کردن اند و احداث و صحبت با ایشان مظهر راست
 و صبر و این کا فر باشد و هر اثر که اندرین آند بطالت و جهالت بود و من و دیدم از جهال گروهی نیست
 آن با اهل این طریقت منکر شدند و دیدم که ازین مذہبی ساخته اند و مشایخ روح جملہ مراد را آفت
 دانسته اند و این اثر از علویان مانده است لعنم الله اندر بیان اولیای خدا و ایتحالی و تصوف اند
 اعلام باب فی الحرق بدانکه خرقه کردن جامه میان این طایفه مستأد است و اندر جمعی
 پند رنگ که مشایخ بزرگ حاضر بوده اند ازین گروه اند و من از علما گروهی دیدم که بدان منکر بودند
 و گفتند که روانها شده و در ست و پاره کرده و این فساد بود و این محال باشد که فساد
 که مراد از آن صلاح بود و صلاح باشد و همه گمان جامه درست را بپوشد و پاره کنند و باز بدو زن
 چنانکه آستین و تنه و تبریز و جیب از یکدیگر جدا کنند و باز بصلاح آورند بیچ فرق نباشد این
 آنکه جامه را بصورت پاره کنند و برهم و دوزند و میان کسی که بیچ پاره کند و برهم و دوزد و آنکه
 اندر پاره کرده که کنند برهم بدو زن ازین راحت دل موهنی است و قضاے حاجت از آن
 و کسی که بر مرقد دوزد و هر چند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت اصلی نیست و البته اندر سماع
 آن را اندر حال صحت نشاید کرد که آن جز اسراف نباشد و اما اگر مستمع را غلبه پدید آید
 چنانکه خطاب از وی برخیزد و بیچ گرد و معذور باشد و چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی بر
 موافقت و خرقه کنند و او باشد و جملہ خرق اهل این طریق بر سر گونه باشد یکی آنکه مدویش خود
 خرق کند و آن ماندان حال طاع بود بکام غایب و دیدم آنکه جماعت و صحاب بکلمه پیری و مقصد اعیان
 ویرا خرقه کنند یک اندر حال متفق از انجمنی و دیگر اندر حال منکر اند و صدی و سکنترین این جمعی

خرقه سماعی باشد و آن هر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر درست و چهار مجروح را شرط و چنین باشد باید و
 زنده و بدو باز دهند این جماعت و باید برویش و دیگر ایشان را کنند و یا مترک را پاره پاره کنند و قسمت
 کنند اما چون درست باشد بنگیم تا مراد آن در رویش مستحب که آن جامه بیگانه بود اگر مراد قوال الخ و
 ویرا باشد و اگر مراد جماعت بود ایشان را و اگر میرا و افتاد و بیکم هر یک باشد تا چه میزان و دیگر که جماعت
 باید واد تا خرقه کنند و یا بیک از ایشان از زانی باید داشت و یا بقوال باید داد پس اگر قوال باشد را
 در رویش برافتت صاحب شرط بود از آنچه آن جامه نه با اهل نشود و آن در رویش با اختیار
 داده باشد یا با اضطراری و دیگران را اندان پس موافقت نیست پس اگر مراد جماعت خرقه جدا
 شده است یا مراد ایشان موافقت شرط باشد و چون در جامه لنگدن موافقت کردند پس را نشاید
 که بقوال یا جامه در ویشان اما را بود و کمی از آن ایشان چیزی فدای آن کند و جامه با در ویش
 باز بدو با همه خرقه کنند و قسمت کنند و اگر جامه اندر حال مخلو به افتاده است مثلاً پنج صحنه اندر بین
 مختلف اند و پیشتر کسی گویند که قوال را باشد بر موافقت خیمه بیامر مسلم گفت من قتل قتیل و فلما سلبه
 بلبه جامه مشتعل قاتل را بود و اگر قوال نه از شرط طریقت بیرون آید و اگر چه گویند و اختیار
 من نیست که چنانکه آنجا بمنزله است از قضا جز باذن امام جامه مقتول قاتل را نهند و آنجا نیز جز
 بفرمان پیر این جامه بقوال ندهند اما اگر خواهد که پیرند هر کس را جامه حج نباشد و الله اعلم بالصواب
 باب فی ادب الاستماع بدانکه شرط ادب سماع آن باشد که تا نیاید نگی و مر آن را سادست
 سازی ویرید بیکتی تا عظیم آن از دل نبشود و باید که تا چون سماع کنی پیر می آنجا حاضر بود و بجا
 سماع از عوهم مالی باشد و قوال بجزمت باشد و دل از شغال خالی و طبع از امور لغو و تکلف ایمان
 برداشته و تا قوت سماع پیدا نیاید شرط باشد که اندران مبالغه کنی و چون قوت گرفت شرط نباشد
 که از خود دفع کنی و مرقوت را سماع باشی و آنچه قضا کن اگر بجنبان بجنبی و اگر ساکن دار و ساکن
 باشی و فرقی توانی کرد میان قوت طبع و حرقت و جدید باید که سماع را چندان زیرگی دیدار باشد که
 واد حق را قبول تواند کرد و واد آن نتواند واد و چون سلطان آن بر دل پیدا آید بیکلف آن
 از خود دفع نکند و چون قوت آن گسته شود و بتکلف جذب نکند و باید که اندک حال حرکت
 اگر کسی مسامحت چشم ندارد و چون کسی مسامحت کند منع نکند و مراد او را بدان نیست او سب که از دنیا

پراگنده گی و بی برکتی بسیار باشد آن آزار نیده را و اندر سلع کس غفلت کند وقت او بشواید و نشود و اندر
 روزگار او تصرف کند و باید که اگر قوال خوش خواند و بر انگوید که خوش بخوانی و اگر ناخوش خواند بدنگوی
 و یا شعر نامزد و آن گوید که طبع را پراگنده کند و نگویید که بهتر خوان و بدلی باشد به نصیحت نکند و ویرانند میان
 نه بیند حواله بکند و می رسد بهشت شود و اگر گریه راسع گرفته باشد ویران از آن نصیحت بوده باشد
 شرط نیست که بعضی خود اندر سر ایشان نکر و باید که بوقت تودا رسیده باشد ویران از آن نصیب بوده
 باشد و مرسلطان وقت را قلیس کند تا بروت آن بد و رسد و من که علی بن عثمان البجلی امم
 آن دوست تر و ارم که مبتدیان را بسماحانگد از نذات طبع ایشان بشوید و نشود که اندران خطای
 عظیم است و آفت بزرگ از آن سبب که زبان از با می و یا از جاسه در و ایشان ناظر باشند و فعال
 سلع ایشان و ازیر معنی مرستحان را حجابی صاحب افتد و باید که از احادیث نیز اندر میان ایشان
 نداشتند و نباشد از بعد از آنکه جلال متفوق این جمله را ندر بهیپ ساخته اند و صدق از میان بر انداخته
 و من استغفار میکنم از آنچه رفته است با من از اجناس این آفت و استعانت بخوانم از خداوند تعالی
 ناظر بر و باطن مرا از آفات نگاه دارد و وصیت میکنم مر خوانندگان این کتاب را بر رعایت حقوق
 بحکم این کتاب و باشد التوفیق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علیک و علی آله
 محمد و آله و صحبه اجمعین و سلمت علیکم تسلیماً کثیراً کثیراً

خاتمة الطبع بحمد الله که حدیث آواں فیض اقران کتاب به مطالب واسطه سلوک
 مادی و الدنیا لکین تبصره شریفین مرآة العارفين مرغوب قلوب المستفی به کشف المحجوب تصنیف
 سلیف شهباز اوج ولایت حضرت داتا گنج بخش علی الهجیری ثم الامهوری قدس سره و العزیز
 حسب المحکم صاحب الصدق و الیقین شیخ الهی بخش صاحب و محمد جلال الدین سلمه الله تعالی
 و لا یوم الدین تا جزان کتب کشمیری با زاد لاهور با بتمام مولوی محمد عبد الرشید عبد العزیز
 میختر مطبع بهاول پریس انارکلی لاهور بصارت افرشته دیده مشتاقان گردید آخر
 و عوننا ان الحمد لله رب العالمین

